

اَنْتُمْ مَثَلِيْ اَبِيْت يُّطْعَمُنِيْ رَبِّيْ وَ يَسْقِيْنِيْ

انتفاع النظر



تصنيف: علامہ فضل حق خیر آبادی

ALAHAZRAT NETWORK

اعلا حضرت نیٹ ورک

www.alahazratnetwork.org

بسم الله الرحمن الرحيم

الله خادماً واليه تنصرف عجا وحبس به اوجیه الهی هو افضل ما سواه الیه تنذرنا وعلیه علی
 آله و صبیحاً و سلم و یم الیه استشفعاً و یولی الله و قوته لکن الله الشیخ البغدادی
 و اجابہ النجده مستدفاً افا دانستنا زنا العلمام حالادعوی میکنم که شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله سلم در کمالات باشد متعین بالذات است و هر چه متعین بالذات است تحت قدرت
 الهی اهل نیست **قال الجاہل الذاہل** از تفصیل جواب دریافت خواهد شد
 انشاء الله تعالی که صغریه محض کاذب است و کبریه هم محل کلام است فی الجمله
 نتیجه صرف فساد افتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العالمین
 جل و علا ان الذین یخفون فی البیوت لا یخفون علینا و کریمه ان الله علی کل شیء قدیر
 مسادی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل اقتضای ذاتی آن کرده اعلان
 خارج میکند و خواهی دانست انشاء الله تعالی که همین تاویل الحاد و صفات
 و آیات است **اقول** اگر این جاہل ذاہل از جهت غیبت غیبت او در
 بلاوت در صغری که فی الجمله بر اذیان و اصره سلیمان ناقص خفای دارد و در مدعی روداد

در جواب
 در جواب
 در جواب
 در جواب

مبادی و نشاندخواه او تواند بود اما قبول او کبری هم محل کلام است کاشف است
ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه شکست
صوری است و پس صحیح مقدریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذمه این ادواین بدیهی اولی را
نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغیبا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه نیست
بموجب این چنین کسان که هست آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
است در ویدان عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
قال فی شرح المواقف لمصحح المقدمه وریه هو الامکان لان الوجوب والامتناع الذاتیین
یعملان المقدمه وریه و فی موضع آخر منه علیه تعالی میم المقدمات کما امکنته و الواجبه
و الامتناعه فوائده من القدره لانها تحقق بالامکان و دون الواجبات و الامتناعات و فی
شرح العقائد العشریه لمصحح المقدمه وریه هو الامکان و الذین قول این قائل که کبری هم محل
کلام است الحاد این قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات و امتناع ذاتی متفاوت
نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
سمانه و غیر جمیع و مجزای او سبحانه تحت قدره تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد و هیست و فاسد العقیده و لمحد کیست هزاران
بازر مفهومات اینچنان هستند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعدم
دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد و تواند بود آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
قدرت چنانکه این غیبه ایمان فروش از کتاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و محقریب انشاء الله تعالی خوابی دانست که منتفع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جمله آثار بلاوت اولیست که این قائل صفات کمالیه واجب الوجود بجهان را و انصاف او سبحانه را بقائل و قبال میماند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس جهانست او و بعضی ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا داخل صفات ذاتیه تحت قدرت الهی مجزیه میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی داخل نمیکنند و این کار و این مجازفت را چه توان گفت بجز حماقت باطنی او و این نامه سیاه و افسید است بلکه حماقت باطنی او و این جزافات نامرئیت حماقت باطنی جلیبیا که زانند از حد شمار است شش تنه از غرور است **قال** الباس الفسفا لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حریف از دفتر مجاهد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته ای آنچه از وحی متکون ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و احتیاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متکون ثابت است حواله قلم کرده میشود و قرآن مجید تفسیر مطهر نیست قلک الوسل اشاره الی جماعه المسلمین التي طعت بقوله وانك لمن المرسلین واللام للاستفراق والموصوف مع الصفه مبتدا خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل بوزیاده احد اشیئین علی آخر فی وصف مشترک بینها و فی العرف والاصطلاح یخص ذلك بالکمال و هو ما یقتضی کمالا فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فان کان احدهما مختصا بصف کمال و الآخر بصف کمال آخر فکل واحد منهما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال معنی فی استحقاق المصدق و الثواب و الفضل الکی لمن له زیاده الثواب و مزیه القرب عند الله تعالى فالرسل و الانبیاء علیهم السلام مشرکاء فی درجه الرسالة و النبوة و موجبات الایم و الثواب و فیها منبهم تفاضل عند الله تعالی بناء علی کثرة الثواب و مزید التشریب الی علیه كما هو الا الله تعالی و تعزیرک بعض ذلک بتعلیمه تعالی بقوله یشتم من کلم الله

این کلام
در بیان اینست
که در بعضی از
کتابها آمده است
که در بعضی از

قال ابل التفسير موسى عليه السلام لقوله قلنا جاد موسى بليقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية
 لا يقتضي حفيضة عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد اليك السراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اولى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اولى كلهم اما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم فمضى كثير من الانبياء والرسول حيث فضل الرسل على الانبياء واولى الغر من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك واما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك متعلق بمحمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك بموجب غير متلو وانقذه عليه الاجماع عن ابى سعيد بن النضر روى عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما سيد ولد آدم يوم القيمة ولا خزوي يسي لواء الحمد
 ولا خزوا من بني آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تمشى منه الارض ولا خزوا وانا
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس عن قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم بهم
 يذكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمة الله خليلا وقال آخر
 عيسى كلمة الله وروحه وقال اخرا دم اسطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اسطفاه الله وهو كذلك لا انا صاحب الشرف
 ولا خزوا وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة فتمت آدم فمن دونه ولا خزوا وانا اول شافع واول مشفع
 يوم القيمة ولا خزوا وانا اول من يرك خلق الجنة فيفتح الله له فيه ظنى ومضى فاستدرا المؤمنين
 ولا خزوا وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا خزوا واه الترمذى والدارى وعن جابر
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما قايده للمسلمين ولا خزوا وانا
 خاتم النبيين ولا خزوا وانا اول شافع ومشفع ولا خزوا واه الدارى وعن
 ابى بن كعب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

اجتماع انقیضین که تصور دشمنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی و تصور مفهومی
 اجتماع انقیضین از وجوہات نفس الاریبی است آن را محال نتوان گشت بلکه مستحالی است
 این است که صدق اجتماع انقیضین بر چه باشد و صدق اجتماع اثبات و نفی بر چه
 باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً بر چه صدق ایض و لا ایض که نقیضین باشند
 و صدق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و صدق دینا و نایینا که نقیضین اند الی
 غیر ذلک محال الایض و لا ایض باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
 بلید الطبع گمان نبرد که صدق ایض و لا ایض و صدق کاتب و لا کاتب و صدق
 دینا و نایینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالذات است ازین جهت که بر آن
 اجتماع انقیضین مساوی نمی میرد می توان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
 متنع ذاتی صدق آنست بر چه باشد پس آنچه صدق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
 فرض کرده شود متنع بالذات است چه صدق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
 نقیض خود باشد وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه کلامی
 بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود و جبر لا تجزئ که بر تقدیر
 فرض آن مستلزم تجزئ است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
 است مساوی متنع بالذات است اذ انعمد بذلک می گویم که از حدیث حضرت ابوسعید
 خدری متفق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
 تحت لوائه آن سرور دین و دنیا علیه علی آله الصلوٰۃ والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوس کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت در او
 یافته شود یا نه علی الثاني آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
 در روز قیامت تحت لوائه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن
 صدق مساوی و لا مساوی شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس بحال بالذات شد و علی الاول آنجا بصلی الله علیه وسلم درمی
 من سواه داخل اند العیاذ بالله پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد مساوی نشد پس مصداق اجتمع النقیضین
 شد پس متنع بالذات شد و دوم وجودش مستلزم عدم آن شد پس بحال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتمع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین بحال بالذات است و نیز از وی بهین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من نشق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من نشق عنه الارض داخل باشد یا نه در شق ثانی
 آن مساوی اول من نشق عنه الارض خواند و پس آن مساوی مساوی نشد در شق اول
 یا اول من نشق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من نشق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من نشق عنه الارض خوانده شد و دوم که نه تفاوت المفروض اسلام را که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یا نه مشد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من نشق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متعنا بالذات
 و علی التقادیر کلبا آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتمع النقیضین
 فیکون متعنا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر این هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر این هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد بکسب التقدیر
 و اول شافع و شافع باشد بکسب التقدیر برین تقدیر توان مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو صدق اجتماع التخصیصین فهو متع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس اطلاق ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حال لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن رده وانا اخر وانا اول
 شافع و اول شافع يوم القيمة هو متحقق است که اگر تا دم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من یبرک علی ائمة امتی صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و در عموم من یک بر یک طلق الیجزة داخل باشد و علی الثالث
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حرکت طلق الیجزة بر ادا قدم
 است بکسب الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بکسب فرض
 المساوات پس او در حرکت طلق الیجزة بر خودش مقدم باشد و او تقدم اشئی علی نفسه یعنی
 تقدم حرکت طلق الیجزة علی حرکت طلق الیجزة و نیز از این تقدیر اول من یک بر یک طلق الیجزة نتواند
 بکسب الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من یک بر یک طلق الیجزة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و در عموم من یک بر یک طلق الیجزة که صفات الیسا اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 صدق اجتماع التخصیصین است پس متع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اکرم الاولین و الاخرین علی الله که نفس مرتب است و فیصل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمال است
 علی الله بر سایر اولین و آخرین اطلاق ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهر است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اکرم الاولین و الاخرین
 علی الله باشد بر علی فرض المساوات و اکرم الاولین و الاخرین نباشد بر علی و قوله

فی الاولین و الاخرین الذی انصف الاکرام الیه من فی قریب علیهم و سلم انما اکرام الاولین و
 الاخرین و الاکرام تقدیر وجودش در عموم اولین و الاخرین و غالب نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی السواء وجودش مستلزم عدم آنست و همان بمصادق اجتماع التقیضین
 است لیکن محتسبا بالذات و از حدیث جابر بنی الله تعالی عنده که در آن و انما خاتم النبیین و انما
 اول شایخ و مطیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و اگر در عموم نبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این مفصل
 عنقریب می آید و آنچه این غیبیه به عقل آمده و خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و نامحلی تجویز میکنند فتنه روح آن عنقریب بر وضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذاکون یوم القیمة گفت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرقی وجود آن و در عموم نبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم که امام سایر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام نبیین نتواند بود پس مساوی نشود یا در عموم نبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند بود علی التقدیرین مساوی شد مساوی نشد
 فمصادق اجتماع التقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فموتع بالذات
 لما فی المقدمة المسمدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم من بین العرش لنبی احد من
 الخلق یقوم ذلک لتمام غیرنی ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در دعوت کمال تحقیق و برهین است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرقی وجودش
 یا در دعوت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موهوب باین صفت باشد
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لقول الصادق علیه السلام من ارشاد علیه سلم
 نبی احد من الخلق یقوم ذلک لتمام غیرنی فمصادق اجتماع التقیضین و نیز وجودش

مستند عدم آنست فوتمتع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 علی وجهی فی بحیثه لا ینالها الا باطل و احدا رجوان کون انما یونیز اقتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن علیه بلا شبهه علی نطق الله
 است و این الدلیل بدین اعتراض وارد و دوم اعتراض وارد دیگر اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بقدر امکان مساوی و فرض وجودش بآن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی نائل آن مساوی نشد و قدر فرض مساوی با حق و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 علی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فوتمتع بالذات اجتماع انقیضین و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فوتمتع بالذات و المطلوب در حدیث آئینه
 که در قول نائل می آید نیز اقتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دعوت
 که آن تحقق و بسوزن است و هر چند این احادیث که خصوص اند بر اینکه نبوت تکلفه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند و در و ذات مشترک خواهند بود
 و فرض انصاف دیگری بدین نبوت قول با اجتماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد اقتناع ذاتی ذاتی که درین نبوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهرا بر ماست الا چون مخاطب ناانحصار بحدیث الحامد
 و اکفر من حماد است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از طرف خودایت و حمایت
 و تنهایی او و جهالت و غفالت این است که او بعد ذکر حدیث و سپس حدیث الخلق
 یقوم ذلک مقام غیری و بعد ذکر حدیث لا ینالها الا باطل و احدا رجوان با اینکه نائل این
 درجه علی نخواهد بود و مگر علی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود و ظاهرا
 اینکه بر تسمیه نبوت صفت لا یقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم

انقباض است این مگر این قاعده چنان تجویز کند که در مری موجودیت جبر نیست که در وطن نیست
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم سلب شود این تقدیر که مساوات نماند این تقدیر هم در مساوات
 مستلزم عدم آنست لکن اصل این تقدیر یعنی متنوع بالذات از جبر نیست این عقل مساوات ساری
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم معلوم شد که این محقق است
 کتب بلین و جل کتب هم نیست که از این است حال تا مل صادق اینها را مل کا ذب لاول
 مگر واقع شد نیست اما متعاضد بالغير و چه مدیده بل است چه متعلق زانی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بر وجه کثیر ثابت و معین شد اعلی تقدیر از تنزل از این اصل پس باید که حتی است
 زیرا که این جا این تا هم بگوید که چون تا مل صادق در الفاظ این حدیث که در خود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قدرت عبارت است در محض حق است
 نکند که به محض فی کتب الهی که مساوی اصل جا را اما الشا را شده تعالی و باز میگوید که واقع
 شدنی نیست اما نه با جبر بر متنوع با جبر بر متنوع است یکجا متنوع با جبر که مستلزم متنوع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نماند
 مگر تکلیف است که زرات صفات تعالی نماند و عدم آنها متنوع با جبر می شود چنانچه عدم
 عقل اول است نزد خداوند که مستلزم عدم او بحسب جانه نزد آنهاست و در اینجا متنوع با جبر
 که مستلزم متنوع بالذات نباشد محض با او و تعالی متعاضد قریح نماید و وقوع آن مستلزم
 تعالی بود این فی ما فهم اننا متعاضد بالغير و قول الله متعاضد بالغير چه باشد اگر مراد از این نیست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم متنوع با جبر و تعالی
 است خدا که اعلی از برادر و مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عقل
 بالذات است و چگونه سبحانه و اعلی تعالی و اعلی تعالی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم متنوع با جبر از عدم اول است و این محض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم



عدم اوست و بر وجه وجودش مستلزم هر مثل باشد متعین بملکات است و این حدیثی است از
 معنی باشد چنانکه مسلم روایت کرده و در آن بارشاده است و از سلبت الی الخلق مانده ختم
 الی انبیون نیز از سلب ذاتی مساوی شخصیت در نفی کمال ثابت است چه بقدر امکان مساوی
 و خصل وجود آن با هر دو صفت و آن یافته شوند یا نگارند نشود و آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته شود آن مساوی در سلب الی الخلق کانه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما است
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی نباشد و نیز بقدر امکان آن مساوی آن
 مساوی باشد تا معنی ختم الی انبیون و آن یافته شود و برین تقدیر ضرورت که در شخصیت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم الی انبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او باشد
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم شد بیک جهت وجود مساوی مستلزم هر مثل است هر چه در حدیث مستلزم
 است محال بالذات است و آنچه از حدیثی ناقد که چون در بعضی محال کرده است که محال
 است که زبان بوی شخصیت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 برین تقدیر برود و برابر خاتم الانبیا باشند و این سبق حماره و سبق قرانی را در احوال است
 بنایت بر دو شده از زبان که گویان خود بر آورده ناشی از غایت سخاوت عقل و ذات
 بلاغت و انانی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و علت او
 مانع همه ظل و دین او بود و او معشوق الی الخلق کانه باشد و هر که در زبان او و بعد
 زبان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم الی انبیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمع علی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر بعد از او نبی دیگر باشد علت او مانع ظل شد و دین او
 بود باشد و او معشوق الی الخلق کانه نشد و هر کسی که در زبان او یا بعد از زبان او باشد
 از است او نشد پس بر این احتمال که این الحق ناظم از جهت غفیدن معنی خاتم الانبیا باشد
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند و در حقیقت غفیل بر این اعتبار

می آید پس حادث مذکور در چنانچه بر صدم و جو مساوی است می کنند بر صدم مساوی ذاتی آن
ذات می کنند و مفید آن در امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از ذاتیت قیادت
و اعتبار و صلاحت این مجید تا لجم است چه دلالت آن با عادت بر امتناع ذاتی مساوی
در غایت خود است و لیکن نمی گویای باشد که نور افراشته نور و چون می سازد نه به بیان سی
نموده به چگونگی که اصل مطلق یعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده اند از بیان برده
و بهر شتافت نکرده و اولی دلیلی در ماضی و تضرع با امتناع ذاتی مساوی پیش آمده
در خصوص تعلیم قرآنی متنوعات ذاتی را شامل شستند و یک یک بلی عقلی و عقلی بر امکان ذاتی
سای مذکور دلالت ندارد تا داخل آن تحت عموم و خصوص قطعه سوم گردد و از شایسته
نیزین باشد امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این محمد مرید شیطان الانس یا عافین
بچاکران شیطان مقتدرایش آنجا حضرات عاریض باشد می نمودن محمد ذکر عافین باشد
نمی پس می آید اقی در ستار ذاتی بر روی سیه رنگ متعین بالذات
وقت قدرت نمی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و لا انقلاب پس الامتناع بداتی ای
الامکان اللذاتی محتمل بالذات پس پنجاه امتناع بالذات است تحت قدرت آنی و اصل
حق نه باشد قال المخرج المخرج قول می شک متعین بالذات استحقاق و یا وقت
است فاده و قابلیت فیض و عود از جناب غیض بگیرد و میسار و درین هیچ کلام نیست
و نام کلام و درین است که هر عقل جزوی نفسی عقل انسانی نفسی آن ممکن بالذات می باشد آن
متعین بالذات و درین است بدان انقلابات و استقامات باعتبار کردن و فساد امور و عیبه
جوهری و غیره که شاید دورای پسین است فساد جابر می دارند و انقلاب اعراض و افعال
باز امور و متعین بالذات است فادای کند و ملاک که در محاح حادث ثابت است که افعال
سند اسوده بهر آنکه به طلب گشت در غیر ذریت لازم خواهند بود و نیز در ذریت
امثال اول است یکی بدان نیست که احوال تجزیه و درین خواهند شد و نیز موت که

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

وجودی است یا عدمی سطح اختلافات اصولی بصورت کسر متقلب شده
 در مانند هر کس آورده دست ساخته هر کس شده و بدو بوح خواهد شد بدو بدو اعتقاد
 فلسفی بسیارند به همین چند خدای از خود تطویل استعارت عال پیشه یا ان بنی تفلسفی است
 قیاس مال او باید کرد قیاس کن ز گستان بی بار در او انشا الله تعالی دانسته خواهد شد
 که مسادی متناهی فیه نیز از قبیل است که ممکن بالذات و مقدر در الهی است و مدعی
 حترض کر متنع بالذات میدانند اقوال این کس محمول او گفته است که کبری محل علم
 است احوال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمانی می آورد و باید که متنع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقص یا تفلسفی است متنع بالذات میدانند آن محسوس
 بالذات در نفس او نیست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری نیست اول جاگوه آورده
 گفته بود که کبری محل کلام است هر دو مورد را الله نباشد و صغری در وجه و ملاحظه باشد
 رسانیده و آینه هم وجود و اثبات آن را نشاید که انشا الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرده و دیگر پیوسته گون آغاز نماید و نامردن را در درین اندوه
 که کلام در کبری میکند تا اول نقلیات و استعارات این آخر باقال بخش از زبان نگار
 است چنانکه قطب از اجتماع ذاتی سوئی امکان ذاتی استجیل بالذات است اما
 بر عقل و باجماع تشکیه و خلاصه قال فی شج المواقف فی اباحتها ممکن یا لا امکان
 لازمه للمیته المکنه لا یجوز الفکاحیه و الا یجاز فمواصلیه عند فی قطب شجر متعنا و درجا
 ان کان علوه عند بزوالها او بالعکس ای تنگیب المتنع او الواجب کما ان کان علوه عند
 کما و ثابته کما لم یکن و انه ای جواز علوه عند علی احد الوجهین من فی الاذن من الضروریات
 غیر تقع التوق من حکم العقل لوجب الواجب استحال المستحیلات و جواز الحاکم زایت
 جواز تقلب بعضها الی بعض حیده و بتقسیمه من جرة البطلان انتهى و این میباید که در اول

این کلام
 در صغری
 در بیان
 کبری
 بسیار
 در بیان
 کبری

[illegible]

مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی
مستوفی

بسیار از اینها در حجب و غریبه و نایابان و توحید است همچنین است حتی کسی از اثبات
قدرت کامله شامل بر اینها دان نکات ذاتیه که اینها قوی و یا ضعیف می یا غیر متساویات
پاک و صفات کمال حضرت واجب و لوج و حقیق و غیره و مقتضی با قتل آنها شده
باشد چنانکه تماشای از اثبات قدرت کامله بطلان مثل مساوی که محضت غیر البریات افضل
الوج و ذات حسیب رب العالمین سید الاولین و آخرین علی علیه السلام و اوصیایه
و سلم که ممکن بالذات متعین بالذات است و اخبار و علم آتی بعد از خلق آن متعلق شده مستغنی
بالتیغیر و انیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلیل عقل و سمعی پس اگر
کسی آن را بر سادوس شیطانی در جهل نفسانی که باطل و اتمام اند متعین بالذات
قرار داد و از مقدورات الهی باخراج کنایین برد و کسی ایمان فراوش بهم بدوش
و با محو با کمال و در گریب نشوند و در جهل هم افروش غرض و مفصل می آید انشاء الله تعالی
اقول حقیق بدست غیبیه و تحقیق بدست سید و سادات حضرت علی علیه السلام
و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع ائمه حقین است و در و دش مستلزم عدم است
متعین ذاتی است آن با ممکن ذاتی و مستحق ناشی از صفات و توانایی و بالذات
ولی ایمانی است و اعتقاد اینکه ممکن ذاتی که مستلزم متعین ذاتی باشد تحت قدرت
الهی داخل است نیز کفر بی ایمانی می کشد چقدرت و غیر صفات کمالیه حضرت باری
جلت عناده و حاکمین و هم نذر و پیشوایان این غیبیه بی ایمان نکات ذاتی هستند و عدم
آنرا که ممکن ذاتی و متعین بالذات است نیز حاکمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
بدخل آن تحت قدرت کفر و انکار است که بسیاری از مفسدات این تحت بی ایمان اگر
از اجتناب آن و جال شیطان توبیخی کند و احتیال می گزیند و مقرب و خاست عباد
می بیند و پلوی او و در کج جهنم می تشینه و مفصل می آید انشاء الله تعالی اما باست
الحق و اما مکان است بر یکبار و تعالی و عدم او سبحانه و با مکان اتصاف

عن جميع صفات انقضى بصفات نقص که این عوارض متعین است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع است تمام جمیع صفات کمال است متشابه تقدیر پس از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنفایض و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریقی
 بدین معنی وجوب اتصاف امتناع آن را نیز است چه خصوصیت طریقی از مقولات
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن بنا که وجوب و امتناع مذکور لذات ملا اتصاف
 است چه ذات اتصاف و اتصاف زید بعلم چهل تحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و در اینجا ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا ممکن
 بالذات باطل است بلایب لکن القیضه المنقذه من المفهوم المنه حقیقه فاقول
 بان اتصاف الواجب تعالی تقدس بنفایض پس بمقتضی لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف و توسع لذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف نه از این بعد پس من شان استقلال نقص من الفضل اقول باین قول
 میرسد گشت که این حیوان لا یعقل از فهم سائل علیه بر اهل دور است در پیش خودش
 در آفتاب فید کرد و در خودش دو خداوند کتب را بخواند بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بهره ولی بمرت تعلف آن کرده گشت محاربا کند و باین این اجمال
 این است که هر مفهوم که دیگری نسبت کرده شود قطع نظر از حکایت حاکی و امتناع
 متضارع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت غالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا ممکن بالذات و این کیفیات نسبت یکجا نیست
 پس حیث که نهانی نفس الامر را در خوانند پس بر مفهوم نسبت دیگری در واقع
 نفس الامر حاکی است که موهون با متضارع ذهن و است بار حاکی نیست و حال
 واقعی را که مصداق و کلی عند کمال معنی برد دیگری نمی باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف انصاف جسم بسواد و ظرف انصاف زردی می و ظرف انصاف سبزه می
خارج است و ظرف انصاف آئین و در بعد بر حیت و لاشه جسم بفرست نفس او را
و ظرف انصاف کلیات بحسبیت و فعلیت مخصوص زمین است و آن انصاف شاهی
که یکی منه و مصداق حمل حکایت است معنی مصدري انفرادی نیست و آن فرد قیاق
نمکخانه حصص که امی معنی مصدري نیستند مثلاً انصاف واجب تعالی شاید بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان باشد تعالی موجود و نفس الامر واجب است و انصاف او
سبحانه با مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان باشد تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و انصاف الانسان بالکلیه معنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تعاضات نایسده می شوند و هیچ
ذاتی مشترک نیستند با بشریت در یک حقیقت لونی چه رسد و این مقدمات بر چه
طلبه ظور مخفی نیست و این نیز بدست که انصاف شاهی به نفس الامر ممکن
نیست مثلاً انصاف حقیقت انسان بحدیث که در او این حیوان لا یثقل یافته شده
یا انصاف حقیقت بیاض مثلاً ذب یا انصاف حقیقت ابرت بکبریت بلکه انصاف بعض
اشیا به بعض مسمومات طبع بالذات است و انصاف بعض اشیا به بعض مسمومات متنع
بالذات است پس انصاف واجب الوجود و لاشه بقایع و قبایح و جسم ممکن و غیر
متنع بالذات است چنانکه انصاف انسان با انسانیت متنع بالذات است این باید
باید انصاف او سبحانه را بقایع و قبایح و فواحش و جسم ممکن و جبریت و نباتیت و حیوانیت
و ایمت و ذاریت و هلاکت ممکن بالذات بدانند و باز خود را از انسان می شمار و ظرف انصاف
که در حق نظر آن دلیل می آورد و حاصل دلیل ما و نیست که انصاف معنی یکی است و از آن
آن حصص حقیقت است که مخالفت با مکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت داشتن واجب بعضی حصص از جهت خصوص داشتن متعلق باشند موجب
 و اقلع زاتی نیست بکدر و جوب اقلع بالبر است و این استلزام ناشی از اصل صفات است
 حکم اقلع زاتی اقصان بود که نه بقایع و قبلیج و جسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
 سنی اقصان صدق نفسی می آید اما در کمالی بقایع و قبلیج و غیره است و آن بعد از اقلع
 متعلق به ذات است و آن از حصص سنی اقصان نیست و وجه اینست که این است که تمام
 متعلق است که قبلیج متعلق ذات است چنانکه اگر چه سواد به حقیقت انسان یا کتاب مشروط اقلع
 این اصل نیست و چون حقیقت عقد واجب بالذات بیان ذوات و مبیات حوادث ممکن
 از کائنات است اما در آن با ذوات مادی و مبیات ممکن متعلق بالذات است پس اقصان
 از حیث بالذات و لازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لازم خاصه حیوانیت و لازم خاصه
 جسمیت و دیگر تقاضی ممکن مادی و غیره آن که از حد آن قبلیج و بقایع نه متعلق ذاتی است و اصل
 بطلت و اصل تحت تصرف نیست و آن ممکن باشد انسان بود و آن ممکن باشد که مستقیم
 اقصان بدویش حیوان بود و آن ممکن باشد که مستقیم بود و اصل بود و آن ممکن باشد که مستقیم
 و مشکل و مقدر بود و آن ممکن باشد که مستقیم باشد و مشکل باشد و آن ممکن باشد که مستقیم
 به حیوانیت نمی تواند کرد و این حیوان را بطلت می آید که بطلت بالذات آن حیوانیت بوده از
 غایت اول و آن که مستند لای تأیید و نمیداند که اقصان سنی محدود و حصص آنکه متعلق
 ذینی اند که نیست و باینکه گفته می شود که اقصان غلظت بقا و اقصان سواد و انسانیت
 متعلق است سنی آن این است که عدم صدق آن و نفس الامر ضروری است نه از آنکه سنی
 صدوری که از وجود ذات ذینی است ضروری عدم است چه عدم اقصان سواد و انسانیت
 مشروط از موجودات ذینی است نه متعلق بالذات است و نه متعلق بقایع و صدق آن متعلق بالذات
 است نه متعلق بقایع و قبلیج و حیوانیت و در مقام وجود چند در با و بیجاالت و ضلالت افتاده است
 اول اینکه مواد گفته یعنی در جوب و اقلع و امکان کفیات مصداق نفس الامر چنانکه آن در

سحر مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات مقتضی سلب آتی صادق تواند بود و ضرورت
 تأخر مقتضی من مقتضی پس در مرتبه ذات تقدیر صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت امکان
 ارتفاع التقيضين و لكن محتمل في ذلك ان الانسان فضلا عن كون له نفس بل قد مر سده از سحر
 برکنده شد قطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين فان العجايب المجان
 و در بخار و قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک تقیض مستلزم امتناع ذاتی تقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده عملی معترض هم اعتراض دارد چنانچه در مقام استدلال است
 عقلی بنفوذ قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده علی مذکور مذکور خود اگر گفته شود که در مقتضی
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع التقيضين و ارتفاع
 من لم يزل و درست و اینها بر مقتضی ذاتی نماند و بدیهه لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد التقيضين مقتضی وجوب ذاتی تقیض خود است
 مقتضی گردید و جایش در عالم است تسلسل اجتماع التقيضين امتناع التقيضين
 نفس اماره و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز به شخص از لا دور است
 و امکان امر خاص لزوم امکان امر عام نیست آنکه وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود تعالی نشانه صادق است
 و ذات مقدس نشانه امتناع این معلوم است و معلوم لا دور باعتبار بودن آن معلومی
 از مقام اگر چه ممکن است چه جمله مقومات بسبب حصول ذنبی خود را در بودن ذنب است و وجود
 ذنبی آنما ممکن باشد از جمله مقومات و در ذنب بعد از امتناع است پس معلوم متحقق
 خود خواهند بود و البته فاسد به اعتبار امتناع امتناع خود که ذات واجب الوجود تعالی نشانه
 است واجب الذات است بل خود واجب بالذات موجب وجوب معلوم کلی
 خود است و بودن ذنبی با آنکه موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد التقيضين
 و علی التبعين واجب است و علی التبعين ممکن چنانچه هر چه زیر خود را تحت چنانچه عدم الواجب

در اینجا
 سحر و سحر
 سحر و سحر
 سحر و سحر
 سحر و سحر
 سحر و سحر

الحجاب بالقایم علی القیاس و المضاف علی من الذات و متعین بالذات است و حال آنکه این حجاب از
 موجودات منفی است و موجودات ذاتی متعین با غیر نمی تواند بود و قول به شایع آن با غیر ناشی از
 جودت و تافهی است و در هر دو و شایع در هر دو این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجودی حسی
 است و افزون آن حسی است بعضی حسی آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره
 من الحقیقات الذاتیه بر راتی این سبب ممکن خواهد بود نهایت کار این است که متعین با غیر باشد
 حال تمیز این است که هیچ بذات از شان خواص سفاک نیست فاعلم من العقل و فضل
 من الفضل قال السیفیه الغیبیه از دیگر سخن نماند که نمایان تصان و حجب تعالی شاد
 بعصمت کمال بنا که علم سلب تصان و کما به صفت نفس که مقابل صفت کمال مذکور است
 و خاک و جل کلام است و حقیقتیه آیه که درین مرتبه انشاک کی از دیگری ممکن نیست بکلمات
 که نمایان تصان و بصفت علم سلب تصان و بصفت حال چه نیست زیرا که در کمال
 عدم سلب تصان کمال است و تصان او علم او هم سلب است پس این برود
 یعنی تصان او تعالی بصفت علم و سلب تصان او بصفت جل طایفه و معیته فایده است
 مجرد صابست اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علو بنا که مقتضی تصان
 خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب تصان خود و مقابل آن صفت است اقول
 محلی نماند که بر غیبیه ما تا نادانهاست تزلزل می کند و اول بیان کردیم که ذات حق چه
 بالذات باینهاش میات مکنه و قایم غیاس و خاصیت آن است و سلب آنست
 و مرتبه ذات حق واجب ضروری است و ضرورت سلب آن جهات است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب باین از ذات باین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری باشد
 انحاء و قیاسین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر ذهاب ماحولگی بر ذات حق را بداند
 صبارت از آن سلوب بسیط ضروری است نیست بکمال آن امور وجودیه اند و قایم اند
 بذات حق بر ذهاب آن و سلوب بسیط امور وجودیست و نه قایم اند بذات حق و قیام

این سبب
 در هر دو
 با غیر ناشی
 است
 از آنکه
 در هر دو
 این قایل
 بسیار است
 مثلاً
 اینکه
 وجودی
 حسی
 است
 و افزون
 آن حسی
 است
 بعضی
 حسی
 آن
 ممکن
 است
 پس
 وجود
 شریک
 الباری
 و غیره
 من
 الحقیقات
 الذاتیه
 بر راتی
 این
 سبب
 ممکن
 خواهد
 بود
 نهایت
 کار
 این
 است
 که
 متعین
 با
 غیر
 باشد
 حال
 تمیز
 این
 است
 که
 هیچ
 بذات
 از
 شان
 خواص
 سفاک
 نیست
 فاعلم
 من
 العقل
 و فضل
 من
 الفضل
 قال
 السیفیه
 الغیبیه
 از
 دیگر
 سخن
 نماند
 که
 نمایان
 تصان
 و حجب
 تعالی
 شاد
 بعصمت
 کمال
 بنا
 که
 علم
 سلب
 تصان
 و کما
 به
 صفت
 نفس
 که
 مقابل
 صفت
 کمال
 مذکور
 است
 و خاک
 و جل
 کلام
 است
 و حقیقتیه
 آیه
 که
 درین
 مرتبه
 انشاک
 کی
 از
 دیگری
 ممکن
 نیست
 بکلمات
 که
 نمایان
 تصان
 و بصفت
 علم
 سلب
 تصان
 و بصفت
 حال
 چه
 نیست
 زیرا
 که
 در
 کمال
 عدم
 سلب
 تصان
 کمال
 است
 و تصان
 او
 علم
 او
 هم
 سلب
 است
 پس
 این
 برود
 یعنی
 تصان
 او
 تعالی
 بصفت
 علم
 و سلب
 تصان
 او
 بصفت
 جل
 طایفه
 و معیته
 فایده
 است
 مجرد
 صابست
 اتفاقیه
 نیست
 زیرا
 که
 ذات
 واجب
 الوجود
 جل
 و علو
 بنا
 که
 مقتضی
 تصان
 خود
 بصفت
 کمال
 است
 همچنین
 مقتضی
 سلب
 تصان
 خود
 و مقابل
 آن
 صفت
 است
 اقول
 محلی
 نماند
 که
 بر
 غیبیه
 ما
 تا
 نادانها
 است
 تزلزل
 می
 کند
 و اول
 بیان
 کردیم
 که
 ذات
 حق
 چه
 بالذات
 باینهاش
 میات
 مکنه
 و قایم
 غیاس
 و خاصیت
 آن
 است
 و سلب
 آنست
 و مرتبه
 ذات
 حق
 واجب
 ضروری
 است
 و ضرورت
 سلب
 آن
 جهات
 است
 از امتناع
 ذاتی
 ثبوت
 آن
 و سلب
 باین
 از ذات
 باین
 آن
 ضروری
 است
 چه
 اگر
 آن
 سلب
 ضروری
 باشد
 انحاء
 و قیاسین
 ممکن
 ذاتی
 باشد
 و صفات
 کمال
 که
 بر ذهاب
 ماحولگی
 بر ذات
 حق
 را
 بداند
 صبارت
 از آن
 سلوب
 بسیط
 ضروری
 است
 نیست
 بکمال
 آن
 امور
 وجودیه
 اند
 و قایم
 اند
 بذات
 حق
 بر ذهاب
 آن
 و سلوب
 بسیط
 امور
 وجودیست
 و نه
 قایم
 اند
 بذات
 حق
 و قیام

جبارت از خود و در است و سلو بیط را در نیست و جل عبارت از سلب سلب علم نیست و جل
جبارت از سلب سلب علم نیست پس سلب جل و جل و دیگر ضایع و ضایع نکات و جل
نسق و جل و سلب و جل و از مرتبه ذات احدیه فردی است و قضایای سلب قایل است
بیکان نیست بیکانی نیست بیا جز نیست بیا نسق و سلب بیا جز و در مرتبه ذات احدیه صادق
اند العیا از این سلب صادق نباشند و جیات صادق باشند و التزم از یک
من اشده انکار الکل و الکل و ثبوت علم و قدرت و غیره من الصفات الکیا لیه نزد علامه متکلمین
که بریات صفات که لیه و قیام آنها بذات حق قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
تقدم مرتبه ذات محض بر قیام صفات بان فردی است و ذات احدیه نزدشان
علت موجهی صفات که لیه است و تقدم ذات علت بر معلول فردی است از اینجا برین
که فیما بین انصاف واجب بجا از تعالی شان بصفت کمال و سلب انصاف آن بصفت نقص
که مقابل صفت کمال است پس کمال بجهت نیست چه صفتیه شایسته است که آن
برود در یک مرتبه تعلیه باشند حالیکه برین شد که صدق آن سلب نفس ذات احدیه بقیام
از زاید است و صدق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
ذات و مرتبه قیام این صفات مختلف و انشاک نیست زیرا که در میان علت موجهه و معلولات
موجبین مختلف انشاک از واقع نمی باشد اما میان آن هر دو وجهیت ذاتیه نیست پس درین هر دو
یعنی انصاف و تعالی بصفت علم و سلب انصاف از بصفت جل ملاقه متین ذاتیه نیست و نه
مجرد حاجت اتفاقی است زیرا که مرتبه صدق سلب انصاف از کمال مرتبه ذات حق
و ذات حق علت موجهه انصاف از سبب از بصفت علم نزد علامه متکلمین است و در علت
و معلول مجرد حاجت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب اوج و جل و علا چنانکه
مقتضی انصاف خود بصفت کمال است که باین مقتضی سلب انصاف خود و مقابل آن
سلط است عجب که است که بیک مومن بدان قنوه می تواند کرد چه اگر ذات واجب

سحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات محققه سلب آتی صادق است و در مرتبه
 آخر المقتضی من المقتضی پس در مرتبه ذات محققه صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورتاً امتناع
 در تعلق التقيضين و اكثر من احدى ذلك انسان اضلال من هو من پس این مقدمه مقدمه از هیچ
 برکنده شد قطع و ابر القوم الذين ظلموا و اهلهم و انفسهم قال العجاني الجاني
 و در اینجا دو قاعده تحقق است یکی آنکه در واجب ذاتی یک تقیض مستلزم امتناع ذاتی تقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده عملی معترض هم اعتراض دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ماخوذ از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده عملی مذکور نموده اگر گفته شود که در مرتبه
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع التقيضين و ارتفاع
 این نیز لا دور است و اینها نیز متضمن ذاتی نامند زیرا که دو است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد قاعده امتناع ذاتی احد التقيضين مقتضی واجب ذاتی تقیض خود است
 منتقض گردد و باینکه این عام است تسلسل جمل التقيضين اجتماع التقيضين
 نفس از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زیاده احد از لا دور است
 امکان با مر فاس لزوم امکان عام نیست آری واجب خاص مستلزم واجب عام است
 و در اینجا وجهی متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منش را امتناع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از تعظیم اگر چه ممکن است چنانچه مفومات بسبب حصول ذاتی خود را در بودن این صلت وجود
 نفسی آنها ممکن بالذات اند و نیز حمل مفومات در زمین بعد امتناع است پس صلاحتی امتناع
 خود خود بند و بسته ناس اعتبار منش را امتناع خود که ذات واجب الوجود تعالی شانه
 است واجب بالذات است با وجود این یک فرد واجب بالذات موجب واجب مفهوم کلی
 خود است و بودن از امتناع ممکن موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد التقيضين
 لا عمل التقيضين واجب است و عملی تقیض ممکن چنانچه عدم نیز فعلی امتناع چنانچه عدم الواجب

این متن
 در کتاب
 جامع
 در
 باب
 التقيض

تعالی عن معدوم و سایر نقایص در سلسله است و شریعتی که آن تعالی واجب السبب و الخیر فی التبعینات
القی فی افراد و جائز آن کل العواید فی حق التخییر و کوجب بعد التخصیص و لا جاز از نقایص
انتهی باز اگر گفته شود که چنانکه در متن ذاتی است تسلسل و اجتماع نقیضین از تعلق آنها
و شریک الیه ای تعالی منه و خاک و کره و موی که قطرش العلم از قطر خاک و کره مادی باشد
و علاوه بر فرد و جمیع شایعی انهم متن ذاتی آن پس لازم که تسلسل مع اجتماع نقیضین
و لا از تعلق آنها در این از نقایص مذکور به واجب ذالی باشند پس تعدد در افراد یکی جمیع
بالذات لازم مدخل کرید بسلسل این تعدد است بواسطه اینکه امر و روی بطبقت مستغنی
از جمل بی بخواه اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام حاصل بسیار متقبل است چنانکه
السانیت و حیوانیت نزد واجب بالذات بیگویند و منی آنکه اگر چه درین نزد هر دو محمول
شده اند اما در اصل متقبل مستغنی اند از انقضای منقده از آنها ضروریات می باشند
و تعدد در مصداق واجب بالذات محتمل مگر واقع است آنچه تعدد در آن محتمل است بر آن
کرید بسلسل تعدد نیست آن واجب بالذات محتمل مستغنی از اصل علی الاطلاق است و بهتر
درین قاعده که اطلاق ذالی یک قیض نقیضی واجب ذالی نقیض دیگر است واجب بالذات
یعنی اول است اما تعدد کرد در واجب بالذات بعدی مستغنی لازم کرد و این آن واجب
بالذات یعنی ثانی است و کمالی علی حق النظری مذکور و اما اگر ناه و نیز در اصل همین
مفهومات که سلب بر آنها جاری شده و در اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
مفهومات غیر تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
مفهومی است که متن ذالی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفهومات نیز دو
اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
است باعتبار مصداق و اعتبار اول در نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در دو در دو تسلسل و غیره باعتبار اول است و لا تخلی

فیہ اما باعتبار ذاتی پس اصل بقدر وراثت نیست چه در واجب ذاتی هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق ذات نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و عل
 قانع و مقنع القول این قائل جابل را شیطان و هم او درین مقام در و طاعت مملکت
 و جمالت غوطه های گوناگون دارد دست که بچاره با صفت دست و پا درین زمان نیست
 برآمد باید دانست که موافق معنی درجب ذاتی و امکان ذاتی و قتل با هم متقابل اند معنی
 درجب ذاتی شئی نیست که تقرر و در آن ضروری باشد محلی جابل نباشد معنی اقتناع
 ذاتی آن این است که همان ضروری باشد مطلق یعنی نباشد معنی امکان ذاتی آن این است
 که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن باقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت هم
 متنع ذاتی حیانت از درجب ذاتی کدام چیز نیست بجز ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم متنع ذاتی است لازم این است که همان ضروری
 باشد و اینکه کدامین ذات واجب التقرر را در عدم متنع است که این دو نیست تا
 ضرورت آن عدم و درجب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی متقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
 است پس اگر شئی واجب بالذات است عدم آن متنع بالذات است و اگر مصداق که در
 مفهوم متنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود که ای ذات این قاعده
 متحقق مسلم است پس احترام برین قاعده باز نگردد و متنع ذاتیست پس لازم و واجب
 ذاتی باشد مای است از غایت سورتم چه معنی بودن و دو متنع ذاتی این است که متحقق
 و دو متنع ذاتیست و لازم زمان این است که عدم و در ضروری باشد و درگاه که این
 ذات واجب بوجود باشد این لمید معنی متنع ذاتی بودن و در نیست که بجز احترام
 آورد و برای جواب آن سرگردان شده اگر در و هم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو متنع ذاتی است بنابر آنکه احباب جعل سید مودت را کیفیت نفس لمید می گویند

جوابش نیست که بر این تقدیر سعی امتناع حقیقت در ضرورت نیست نفس حقیقت
 در است نیست نفس حقیقت در سلب مانع است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت نیست آن و وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 نفس لازم است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم در است و نه فرد نیست
 نفس حقیقت در و لا و تقيض مفهوم و در است و مفهوم و در تقيض ذاتی نیست تا تقيض آن
 یعنی لا و در واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا و در تقيض و نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه با نامی امتناع ذاتی و در قرار داد عاید پس
 آنچه این سقیه خلقت کرده است ناشی از سوء فهم و جهل است و قول نه پنجم هم الواجب
 تعالی ان العدم بحسب تدریج این قایل که حال آن گذشته است است نمی آید چه
 عدم معنی آنی نیست ما فرادش محض اند و بعضی محض آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدریج لا در است که عدم در واجب تعالی عقیده دار ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر از گفته شود الی آخره تراشی باز در است و نامی او است چه معنی
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها ممکن است و لازم آنان
 نیست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و نیسته حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه گامین ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها نیسته آنها لای
 معرفت است که این ذات نیست پس بعد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اندام مذکورات است و بیان توجیه مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اندام و زیادت و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بیانات
 باین است چه حاصل از عرض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متقنع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکور تقيض متقنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که نظر
 مذکورات واجب بالذات باشند یکی متعدد و نیزه متعدد و از وجبات و حاصل مقال این

قایل در جواب این است که واجب بذات و معنی دارد یکی آنکه از جعل استعدا می مستغنی
 باشد گوئیم دیگری محمول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید شناس دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که اطلاق
 ذاتی که تقیض مقتضی واجب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدا آن ممنوع است در بیان توحید مثل تعدا نیست واجب بمرتبه بالمعنی
 الثاني است و این حرفه بنیانی است که مستفاد میماند از آن است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و از جعل مطلقا مستغنی نیست و تقیض مقتضی بالذات ممکن ذاتی
 تواند بود و چه امکان اعمه التقیض مستلزم امکان نقیض آنرا هست پس قول اینکه معتبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بنیانی پیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تقیض جعل مطلقا بان محذور است و در صورت محذور بودن آن سبب محذور
 تعلق جعل مطلق ضرر است از تقیض آنست که مرتبه است و در مرتبه سرور است استخوان
 ارتقاء التقیض نیز که این ممنوع بالذات متضا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بمعنی اول و دلیل محقول شمارنده نیست متعلقان هنگام تقسیم ضرورت در بحث بر نهات
 تسمی از ضرورت ضرورت ذاتیه بقابل ضرورت و غفیه و ضرورت و قیدی نامنه و غفیه
 که بر آن ضرورت مشتکل باشد ضرور میخانه بخوبی ندین نابد کوی تم ثبوت محمول به ضرورت
 لذاتیه و واجب بالذات است که اطلاق واجب بالذات بمعنی اول یا بل منطق و اتصال
 عطفی نسبت کرده است این حیوان به عقل یا این غیاثی که دارد و میگوید که در سبیل مقصود
 بغل و دست نداری کند محسب ترین قول است اما تعدا دیگر واجب بمرتبه
 بر معنی معتبر لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی اتسانی است که یکجائی می چون
 تمیز سطرنج و در ذکرنا و اول در کما نحو هیچ با تعدا و واجب بالذات بر معنی محقول
 لازم کرده است شاید و با اتصالی خطرهاقت تحمل کرده است که از اتصال در کار

بنحایس و قبلیک متنع بالذات باشد انصاف اکسما نه بنحایس قبایس و قبایح واجب بالذات
باشد و آن بنحایس حسب تعدد و بنحایس و قبلیک متعدد اند پس تعدد واجب باشد لازم آید
و این حق ندانست که نقیض انصاف بنحایس و قبلیک سلب انصاف بنحایس و قبلیک است
انصاف بعضیات که باید وجودی تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
انصاف اکسما نه بنحایس و قبلیک ضروری باشد و ضرورت سلب انصاف از سلب بنحایس
و قبلیک منطقی اقتضای ذاتی انصاف اکسما نه بنحایس و قبلیک و از آن وجوب ذاتی که این
ذات حقیقت لازم می آید چه سلب هیات اگر این ذات حقیقت نیست نمی توانست پس می توان
بهر معنا با سلب بیچاره دیگر بر آن اثر شد تا حاصل کنیم نیست که سلب که این ذات نیست که ضرورت
سلب وجوب ذاتی که این ذات لازم آمد و اگر نیست که سلب هیات از ذوات اند و لازم
می آید که ذوات غیر تشابه باصل واجب بجا نه بیک بر یک وجودی باشند و در هر یک وجود ذوات
غیر تشابه وجودی باشند و یا که در هر یک وجودی تشابه سلب نه پس سلب هر یک از
اوصاف غیر تشابه که بر وجود اوقات است بر یک وجود و قائم وجود است بلکه لازم می آید که در تشابه
ذاتیه ذوات غیر تشابه وجود و قائم باشند که سلب وجود غیر تشابه تشابهات ذاتیه صادق
است پس گویا قول بدو در مقول خود را نیست و در هر اگر نماند با این هر قولی ذاتی الزام
تعدد واجب بالذات بر مدعی معترض بر قاعده است و لازم اقتضای ذاتی که نقیض وجوب ذاتی
نقیض آن است و معتبر بدین قاعده دانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
پس بر مدعی معترض تعدد واجب بالذات با معنی ثانوی بیکر لازم آید این قول او صادق است
و اگر است و اولی که در آن غرض نظر با کنشای مجزا از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
او ادخار یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنایان است و اما جواب ثانوی
ادعوی آنچه گفته است و نیز مدعیان این معنیات الی آخره نیز فشار آن نمانی است
چه تحقق و تقرر مصداق این معنیات از معنیات واجب است پس عدم تحقق و تقرر آن را در معنی

و ضرورت عدم و بصیبت آنها منافی با مثل ذاتی آنهاست و ذات او بجان ما بعد حق علیه
 بصیبت آنها نیست و عدم و بصیبت آنها اگر ذات نیست تا موجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و در دو سلسله غیر متعلق این خصوصیات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بکل
 از آنها نه متعلق بالذات است نه واجب بالذات و خصوصیات آنها را باعتبار صدق متعلق
 ذاتی مختص قول بتناقض است منشأ آن غیادت و انقیاد است ^{عنه} قال الكوثری الدینی
 قاهره و دوم آنکه میان مثل ازین که ملازم بصیبت ذاتی فیما بین دارند و آنکه هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تفاوت نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه در مقام نفس بصیبت خاک عاقل بر
 خاک کوی بیگزندان عدم الهی جمیع الخلائق و اهل عالمی مثل ازان و ان اعتبار احدی واجب
 اعتبار الاخر متعلق بحیث لا یکن انفاک که لا یکن الانفاک بین وجودی الهی و عدم الخلا
 داخل الحادی و اشیاء ازین نفقت بمنزله احدیه و تیه و العرفه صیقه من البانیین
 لا بحر و المعاصیه الاتفاقیه فانه لا یخالفان فی الوجوب و الا امکان بین آنها نهانی ذکسر وجوب
 امکان انفاک احدی باقی الاخر اتقی پس میگویم که معنی مستعرض میگوید که اقصای بقایع
 متعلق ذاتی است نه متعلق لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 شل و جل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و یکم القدره الاول و فیما بین
 سلب اتصاف بکل شل و اتصاف بعلم لازم است که اگر ناپس چون سلب اتصاف بصفت
 بکل واجب ذاتی نیست اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و یکم القدره الثانیه
 و بناطع زیرا که صفات که الیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 از سبب تکلیفین است فی انفسا ممکنات بالذات اند که یکی من شرح بقایه انفسی صغر و پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که لازم اری واجب لذات
 الیه می تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متعلق لذات الواجب است اقول چون

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

لے بیرون
بیرون بیرون
بیرون بیرون
بیرون بیرون
بیرون بیرون

سابق برمی شد که در میان اتصاف به صفات گمانه عدم اتصاف به صفات نفس سیه ذاتیه نیست
این گمانه تاویل می یابد است کشف این غایت و چگونگی غایت در ذوق اول و بارگی گویم
مغنی نماید مفعول گذشت حاجت آماده آن نیست قال الریدون الریدون اگر گویند
مراد از متغ ذاتی اتصاف چیزی شخص است که آن متغ ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
ن لیکن بالذات چه مکان ذاتی کلی یا متغ ذاتی شخص منافات ندارد و چنانکه انسان کلی
لیکن بالذات است و نیز باین متغ ذاتی است برایشان بلکه اتصاف بتقایس هم مفهوم نیست
در بقیه بر آنکه مراد از اتصاف چه بتقایس است سلب بین اتصافات بتقایس واجب ذاتی
خواهد بود و حکم اتصاف نفس که مراد اتصافات بکلمات که مترادف ذات است واجب ذاتی خواهد بود و حکم
الترادف که ذکر نماید باطل است چه سلب اتصافات بتقایس اتصافات بکلمات ممکن است
و در باب ذاتی غیر از در بطلت بودن اتصاف ذاتی نفسی متغی بطلت و قطع نظر از حدیث ملاز چنانکه
اتصاف بتغیض متغیست در ذات واجب تعالی تا سستی نسبت کلیات ضرورت
در ذات واجب تعالی شانه پس اول را متغ بالذات نفس و ثانی را واجب بالذات نفس
حکم حکمت و ادعای مرتبه است پس واجب بالذات بودن ثانی یلی است بر متغ ذاتی
نبودن اول و نیز را در امکان ذاتی اتصاف بتقایس اثبات اتماع آن باطل ذات واجب
تعالی بسبب ثبوت و در باب اتصاف بکلمات لذاته تعالی با مکان ذاتی توسط مقدمه
نماد که درین برهیل ظنی نیست پس ظاهر بر برداشت که کاشی از امکان ذاتی اتصاف
تقایس و اعتقاد و امتناع بالذات در آن ماز را و اتصاف ناشی از سوء استعداد است
در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در احوال پس سوره اقول باین گفته بیکر این بید
باید اما فائده و حاجت می نریزد و سفاست و از انوش چنانچه باطل و دشمن می نماید
چرا و باید دانسته است اینک اتصاف چیزی شخصی متغ بالذات باشد و اتصاف کلی که
نوع آن است لیکن بالذات باشد و اینکه مکان ذاتی کلی یا متغ ذاتی شخصی منافات ندارد

پس آن ضابطه که بتدریج نظریه است نه بیان کرد و در اگر صادق است تجویز مکان
 ذاتی کی و اتماع ذاتی شخصی باطل است و اگرین تجویز صادق است آن ضابطه که بتدریج
 انظر بر آورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز مکان ذاتی کی و اتماع ذاتی فردان
 با هر چیزی شخصی چنانکه در کلاش تاوش می کند چنانچه در چه اگر کل ممکن را با قید عام که منافی
 نیست کل باشد که نزد آن فرد عام هم متنع ذاتی است چنانکه انسان نامتق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متنع ذاتی است گویند تاویل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بتقایص مفهوم کلی است نه فرد و بدان
 است زیرا که اتصاف بتقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز اتماع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کی جایز است که مطلق اتصاف که ذاتی
 باشد و این فرد متنع ذاتی باشد این به واسطه اشکال نمی تواند شد مگر به صورتیکه این معنی است
 که در مورد که حالت بودن فرد باقی در امکان مخصوص به نفس بری است و دونه شرط
 القیادین چهار معنی ثابت کردن نمی تواند با اثباتین بدان بر تقدیر تنزل
 هر یک از کلیات اتصافات جزئیة شخصی یک یک از تقایص باطل متنع ذاتی
 است اما اتصاف بتقایص اگر چه مفهوم کلی است متنع ذاتی باشد پس قبول اینکه
 امکان بتقایص کلی است به تبسیم اتماع ذاتی اتصافات جزئیة شخصی لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیة تقایص است لذا اگر مرادش از آن نیست
 که اتماع ذاتی اتصافات جزئیة تقایص ضرورت ملوب آن اتصافات است شخصی مسلم
 است چنانکه اتماع ذاتی آن اتصافات چهارت از ضرورت سوب آنها است و از آن موجب
 ذاتی آن سلوب یعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات وجود
 نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل اتماع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
 است نه موجب عدم و موجب عدم من اتماع است و سلوب صریح موجب الوجود

ندارند و ملوح ضرورت و وجوب دارند و ملوح ضرورت و وجوب دیگر است و ملوح
 وجوب الوجود دیگر ملوح وجوب الوجود بی آنکه ذات باشد تصور نیست و ملوح وجوب ملوح
 را نمی تواند و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست مگر در ادش
 انان این است که ملوح ذاتی اقصاف بخاطر چیزی مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بدون سلب آن اقصاف را این ملوح است چنانکه ملوح ذاتی آن اقصاف
 ضرورت و وجوب سلب آن اقصاف را البته مستلزم است نه وجوب و وجوب سلب
 آن اقصاف را این کس آنکس سلب و عدم با ذات وجود و میدانند و محال میکنند که هرگاه که
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض اقصاف است ذاتی است که
 آن را اقصاف نامند و اگر بمانست اقصاف ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است و از محذور دیگر مدعی معترض می بیند که زیر و بمختار
 شدیم سلب بالذات و حیثیت و سمیت و غیره از ذات حق واجب الوجود
 بخاطر که صادق موالف ظاهر اندیس بالذات و اندیس بحیوان بالذات و اندیس
 میوه میوه اندیس السالب بالذات و اندیس بالذات است واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قابل نیست و گفت که این ملوح بالذات واجب بالذات اند
 چه بالذات و ملوح بالذات وجوب ذاتی نیست از اندیس بالذات است و این ملوح واجب بالذات
 بسته پس بودن که بجهان انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره این امور غیر التماثل ممکن
 ذاتی شده و این کفر مزاج است و علاوه برین موالف قابل اجتماع التقیض لیس بالذات
 اندیس کس لیس بالذات و صادق بالذات است و کاذب بالذات است و اگر بالذات است او
 کاذب بالذات و صادق بالذات است و موالف صادق بالذات است این قدر بر حال حال
 اسف ظاهریم بدتر است و اگر بدتر است او صادق اند این ملوح بالذات است او واجب بالذات
 اند و ممکن بالذات و اول بالذات است او باطل است چه بالذات است او ملوح بالذات است

وجوب ذاتی ندارد پس لا محاله بدانست اشق اولی تعیین است پس بدانست ادب و دل
 آتش و تنقیض شدن انسان و حیوان جسم و ذرات و سایر خفایا مکن بالذات است و این کم کم فرد
 شد که با محار است و هم سو فسطا نیست و دل و احتیاس سوالی است یا انسان پس بر انسان
 و پس بسواد و پس و بیاض پس فو قیه و پس حقیقه الی غیر این سوالی است یا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الاطلاق بدانست او و جوابات این سوال صادق اند
 نمیکنند یا غلط است و حال این سو فسطا نیست علی الاطلاق این ملوب یا واجب بالذات باشند یا
 مکن بالذات اشق اول بدانست و باطل است چه بدانست و ملوب ملاجیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اشق اول تعیین است پس بدانست ادب و دل انسان انسان سو
 و بیاض و فو قیت و حقیقت و غیر این امور و غیر متناهی مکن بالذات است و این سو فسطا
 و باطل و کفر است و آنچه گفته است که انسان کمالات که این ملوب است و بیاض و دل و ادب
 کمال لازم ناشی از سو فسطا است سابق بدان کردیم که صدق ملوب اتصاف بتدایع نفس
 ذات حقه واجب بالذات است و صدق اتصاف کمالات نزد عامه مشکلی که بزیادت صفات
 که ایله قائل اند بیا آن صفات بذات حقه با مقتضای ذات حقه است و این صدق اذعان
 صدق تناقض است و باین صدق تعیین نیست و از این نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که باین صدق تعیین نمی شود مختلف از کمال است و کم تلازم این بعد مختلف از کمال
 که میان آن هر دو همیشه ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متعین نیست چنانچه در ذات حقه و متناهی
 که نزد عامه حکم بر ملول ذات حقه بالاجاب صدق و با وجوب عدم مختلف از ذات حقه واجب
 مکن ذاتی اند آنچه گفته است که ملوب اتصافات تدایع و اتصافات کمالات ملاجیت
 و وجوب ذاتی میسر از ملول بودن آنها معانی نسبی محتاج بطول از غایت خیا و تشکی
 است چه واجب بالذات و ضرورت ذاتی ملوب و واجب تد و ملوب و واجب معانی نسبی که
 مد فتن محتاج به برهان اند نیستند معانی ملوب که نسبی و محتاج بطول اند از موجودات

و بعضی و کمالات ذاتی و احوال و صفات و نسبت به شیء آن سلب که مصداق تضاد است سلب دیگر
 است نیستند و مصداق آن تضاد یا محذور بین تصور و بین آن معانی سلبیه را در احوال
 آن نیست و علی هذا القیاس محذور بین تضاد است که ذات مصداق ذاتی مصداق آن کمالات
 نیست بلکه مصداق قولنا الله سبحانه و تعالی یس یا انسان محذور تصور کردن در بین سلب انسان باشد چنانچه
 نیست و الا انسان نبود و او سبحانه از نفوذ بر زمین تصور آن باشد پس قبل ازین تصور
 ذاتی این صلیه کاذب و وجوب آن صادق باشد و الا لازم این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 مصداق قولنا الله سبحانه و تعالی قادر بر تصور کردن در بین ثبوت قدرت ما در کانه معنی تضاد است در
 سبحانه نه بقدرت نیست و الا قبل ازین تصور در بین این وجوب کاذب و سالیان صادق باشد
 و الا لازم آن کفر و الحاکم است بین قابل که در کانه بر تعالی استحقاق کفر و الحاکم و الا لازم می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حرمت کفر از این دلیل است و بحال و بلا و د
 و زیرا که تضاد است که سلب بنده نیست و سلب آن سلب آن بالذات ضروری
 است و الا لازم آید که در محال سلب قایده سبحانه یس یا کاش و یس یا قابل و یس
 یا سلب یس یا انسان و یس یا حیوان و یس یا جسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشد و العیاذ
 بالله من هذا و ذلک و تضاد است که است نزد ما در حکمین یکی ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اولی در متضاد ذاتی که تعالی را واجب بالذات مقتضی حکم نیست چنانچه مقتضی
 ما در حکمین است خالی از شریح تضاد المضادة الکنه بقصص بقصص علیه تعالی محال بلکه یکن
 منی کمالات و الا شایسته که در بر و مقتضی علیه تعالی و مقتضی علیه تعالی و غیره بالحق تعالی
 علیه تعالی و خالی بعد از مقتضی علیه تعالی محال تضاد و خالی از مقتضی علیه تعالی و الا مقتضی علیه تعالی و الا مقتضی
 و الا مقتضی علیه تعالی و الا مقتضی علیه تعالی و الا مقتضی علیه تعالی و الا مقتضی علیه تعالی و الا مقتضی علیه تعالی
 امکان بذاتی تضاد بنحایس الی غیره توسط مقتضیین مذکورین بر اهل علم نمیست محدودیت
 است قولنا ظاهر و بیهوده گفتند بلکه ظاهر و بیهوده گفتند که این را در بیان در غیر علوم فلسفیه

استعددی و با همی است و اشتقاقی نه از دو قسم تعارضات علوی و عقلیه می نمایند و هیچ سخا نه را
در مرتبه ذات احدیه از تعارض و قبلی و قوتش در اتحاد با کمالات منزله نمیدانند قال البرهان
الاعلیٰ عن باقیاندر در اینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال باوست و ضلال
بلکه در روحانی باوست پس منحال توان بین است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بتعاریف
لا ممکن بالذات گویم امکان اتصاف او سخا نه بتعاریف و قبلی و قوتش می آید العیا ذالیه تعارض
اقول باین و سوسه لزوم امکان اتصاف او کسبها نه تنافی بتعاریف بر بقدر امکان فانی
اتصاف بتعاریف نشان آن قطع حیثیات و تقویت اعتبارات است و در حیثیت امکان
ذاتی و صادق آن بجائی حیثیات متعارضه ذات الوجب تعالی و صادق آن و قد قال المصلی
و المکتب لولا الاتقبات زیرا که معنی نفی اتصاف بالذات ازین تعارض است که این تعارض بشرط
خصوصیت داشتنی نه ازین اگر چه محتمل است لیکن چون به خود نفس ذات این تعارض نمانیم
و قطع نظر از خصوصیت داشتنی و درین تعارض ممکن است باشد چنانچه نیست چه
معرضین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لازم آن چه از لازم آنست
مطلق عرض است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفتیم که محتمل بی ایمان انا ذالنا و
جماست و خطالت تدبیری نماید و با اتصافی حمل بر آن در یکسانی که به گفته کفر و الحاد و انکسای
پیش ازین گذشت که سوالی قابل باشد سبحان یس کا بل یس میا جز یس کا و ب و
یس یا نس یا نس میا این در مرتبه ذات احدیه صادق است و این سوالی در مرتبه ذات
احدیه صادق باشد سوالات نه صادق باشد و التزام این کفر و الحاد است و لیکن
سلب هر دو واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
یا بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق باشد ضروره تا از مقتضی من مقتضی و چون سلب
در مرتبه ذات احدیه صادق باشد محال است که آن صادق باشد و این چنین است قول
با ممکن ذاتی این سلب مقتضی با الحاد است پس این قابل نیست سلب را ممکن ذاتی دانند

فان فی
تسلی و تسو
در مرتبه ذاتی
است

یا مجتمع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و اراقتا در مکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
 بودن از کانه تعالی لازم است و نه کفر و کما و در مرتبه ذاتی زیاده سعی و در افتات اسکان
 آن را یگان رفت و مجتمع ذاتی اتصاف ذاتی است که در مرتبه مصداق باشد نه مفهوم جمعی
 آن مفهوم نهی آن از موجودات و نهی است نه مجتمع ذاتی و نه مجتمع بالیه یا نه مفهوم نهی
 انقیاضین مفهوم شمر یکبارگی و غیره از مفومات نهی است و مصداق آنها مجتمع
 ذاتی است و طلب ذاتی این اتصاف کدام کدام کاذب نیست بدین قایل یا تقاضای نهی
 از انتقال ذاتی اتصاف و از جهت همان بنفایص متعارف معنی مصداق نمیده هر چه در دانش
 می آمد هر زوی سباید و از آنجه است و با ندن از دور در شناخت نهی آید چه مراد از
 مجتمع در قول و این اتصاف بفرخصیت عاشقین اگر چه مجتمع است اگر مجتمع ذاتی است
 بهیسی او را یگان رفت و طاهر کار و از آن غایت با متعارف ذاتی این اتصاف گزینند
 و از مراد از آن مجتمع بالیه است این اتصاف بفرخصیت عاشقین هم بدست و ممکن
 ذمی شد پس با و از لازم اسکان اتصاف و کجا نه بنفایص و بنفایص بفرخصیت
 عاشقین هم گزینند چنانکه گوش با و با الهام و سازند و از عقیده ملاصع علیه المکره و الا انتقال
 و الامل و الا کذب که در مفصلات کلامیه هم صریح است بر گردانید چه معنی و صریح و ممکن است
 و با اسکان اتصاف او را کجا نه بنفایص و بنفایص قابل شد و برای اثبات
 اسکان او بر هم و در قرینه یا کرد قال البلیغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نهی با اعتبار
 اطلاق طرفین ممکن و تحقق باشد و اعتبار خصوصیت از مجتمع بنا بر این و از همی آید که اجتماع
 انقیاضین و از تقاضا انقیاضین ممکن است از ادوات و مجتمع بالیه باشند زیرا که چون بجای
 خصوصیت انقیاضین که در نسبت اضافی است مطلق ششین بگیریم که لازم ذاتی این
 نسبت است و اجتماع ششین و از تقاضا ششین بگیریم ای اجتماع ششی باشی و از تقاضا
 ششی باشی از آنجا معنی با و از اجتماع ششین و از تقاضا ششین بیا و از و داند با آنکه

مجموعه
 این
 مجموعه
 در این
 متن
 مذکور
 است

مل قاطعت آنها را متنع بالذات میگویند و بواسطه اینکه زووم استلزام بالغير و حصولی است
 قید را خارج اعتبار از چنانچه در حقیقت حصه شخص و ترقید و تقید بر دو دلیل اعتبار کنند
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم باقتناع زالی صحیح خواهد بود و بنا متناع بالنسبه
 لظرف ذلک اخیر فی الحکوم علیه و گویند جزا است و این وجه در اضافت صفت نقصان بسبب
 حضرت واجب الوجود و منزله و تقدس از همه تعالیها و در حکم کردن بر آن اقتناع بالذات
 شکی نمیگردد و الواجب تعالی عنه متنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزیه
 صفات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس از کلیه و جزیه و هیچ
 نقایص منزله است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر صریح حکم با اقتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جزو محکوم علیه ترسب قرار دادن باز حکم مجموع باقتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین ملاحظه نمائید و نیز در کتب معتزله و اخبار و تفاسیر از سبب از همه معلوم و
 اعتبار جزیه حضرت واجب الوجود و تعالی شانه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و انقصان بدان برود و امکان بالذات و متنع ذات حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس
 قرار هم و مجموع که غیر الواجب تعالی و تقدس عنه متنع ذات الواجب تعالی و تقدس و غیره
 ممکن نیست متنع لذات ذلک البتة و دلیل واقع کجاست و نیز در علم و مثلاً اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزیه محکوم علیه حکم بمعنی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جزاة مذکور نیست
 بدو اشیا که در امثال این ترکیب ترکیب اضافی مانع ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبتند و محکوم علیه است فی الجمله و معنی
 مانع از جرات مذکوره است مثلاً اجتماع انقیضین مانع است بقیضان بجهت
 پس معنی اجتماع انقیضین متنع بالذات و ارتفاع انقیضین بجهت اجتماع متنع بالذات

والتقيضان انقضای متضعات بالذات و غیر ذلک ممکن. لذات مجمل هر دو ممکن بالذات بعضی زید
 است و بعضی کم از ذات. علم الجاهل ممکن بالذات علی اعتبار مضمون بلکه با اعتبار آنکه مصدر
 بعضی مشتق است و از تیسر و اضافت صفت شک بر صورت چنانچه حصول صورتی اشئی فی العقل
 بعضی بصورتی الحاصل فی العقل پس معنی قیام زید و حرب زید قائم و زید ضارب خواهد
 بود و معنی قیام زید کمنا و حرب زید کمنا زید قائم کمنا و یا الضارب کمنا لان الاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبارها پس لایحده وجه مذکوره با ایمان تنزیه تقدیس
 حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس بالغ و یاقوی اجزات مزبور و تحقیق است و الله تعالی
 اعلم و حکما قول از بیرونه گویای این قایل در نظام معلوم شد که قیامت او به بنایت حرکت
 او بانقضی القیامت رسیده است زیرا که همین گفتیم که متضعات ذاتی مصداق انصاف است همان
 نقایص است و مصداق بلا انصاف می نامند و معنی صد ری انصاف نقایص است که از مظهر است
 یعنی است به تنوع بالذات است و در تنوع با بر ریوسان از موجودات و معنی است و چنان
 معنی صد ری از جمله انقیضین متضعات نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از موجودات نفسی
 است متضعات بالذات مصداق اجتماع انقیضین است این با حق تا علم انصاف او سبحانه
 نقایص را در کام استخوانا الحق معنی صد ری جمیده بطریقیکه این علم همه مطلق انصاف
 بعضی صد ری است ذاتی اثبات ساکنان فانی آن افتاد و با وجود و از یک طرف متضعات ذاتی بود
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجرزی کند با تنضای بی ایمانی از قول با ساکن ذاتی انصاف
 او سبحانه نقایص و توجیه و توحش از تارة و هر یک است شمار کرد که بنا بر مقتدا لازم می آید
 که اجتماع انقیضین در تنوع انقیضین متضعات بالذات نباشد زیرا که اجتماع انقیضین
 جمیع اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیعین مطلقا ممکن ذاتی از علم لازم است
 که این هر دو مصدر فاعل ممکن ذاتی باشند و در جایش سبب بر شد و از کتاب قولی کرد که ممکن
 صبیان شیر خوار و خمره طایمان یا تار و در انظار طلب از لیت محاطت و افتاد و دسوا

و خوار شد آن نفس دست جواش را بگیرد و سله فول فلک العیانی حکوم علیه که نه جز همانند ذوق
 محب بزیانی است که از زمان اینده بران میقتل برآید و او را رسوا کرد و بچند وجود اول اینک
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس از افعال محسوس خواهد بود و چنانچه این قابل و طویل
 قول خود گفت است پس اعتبار و فعل قید و تقید و از او معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینک
 مفهوم اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین بقدر اعتبار و فعل قید و تقید بر امور موجودات
 زمینی است متعلق ذاتی نیست بلکه متعلق با غیر نیست پس حکم با اجتماع ذاتی آن برین تقدیر صحیح
 نیست سیوم یک از قول ما و اگر قید و تقید بر دو اهل اعتبار کنیم ظاهر آنست که و فعل قید
 و تقید بدان اعتبار جبر است و متعلق ذاتی اجتماع التقیضین معنی است بر اعتبار و فعل قید
 و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس اجتماع ذاتی اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین
 بر زمین این قابل تابع اعتبار معتبر است چهارم در آنکه قید و برین مرکب که آن و این قابل متعلق
 ذاتی قرار داده است نیست از تقید بر ذات است بر این زمین ممکن ذاتی است
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشاء
 اجتماع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع موسمی تقیضین و این خصوصیت
 و صورت بودن اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار و فعل قید و تقید را در اجتماع ذاتی اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین
 و علی تصور نیست بجز یک این قابل نادان مرکب و اجتماع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقرر است که کل مرکب ممکن و الترتیب اساس الامکان هر مرکب متعلق به او است
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متعلق بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم مگر فرق او در میان اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین و در میان فرد
 اجتماع التقیضین و ارتفاع التقیضین اعتبار و فعل قید و تقید در آن و حکم و امکان حصه
 آن و متعلق ذاتی مرکب ناتمی از کلیات حماقت است چه نوم بر دو از موجودات زمین است

و صدق بر دو متنع ذاتی است بغيره بلكه قول ما پس بر جمع مركب علم با تعلق ذاتی صحیح خواهد
بود و تنازع بالغير دخول ذلک بغير فی المحكوم علیه و نه جزا منه و معنی است چه ملل آن
این است که در تنازع انتقیزین در ارتفاع انتقیزین اگر حصا اجتماع در ارتفاع گرفته شود
متنع بالغير است و اگر گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن تعلق
است جزو محكوم علیه شده و این کلام تنازعنا معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئی است اعتبار
کرده میشود و جزئی است یکی تعقید و دیگری قید و در فعل تعقید است با هو تعقید نه بکام تعقید
و اگر تعقید با هو قید و اصل با قید و اگر و شود در فرد اعتبار دخول و قید نه تمام و تعقید نه هر
تعقید با هو قید و در حصم دخول است چنانچه در مختصات صریح است پس آن غیر که از دخول
آن تعلق ذاتی مجموع مركب نه تمامه است یا تعقید یا هو تعقید است و این صورت دخول
انتقیزین در ارتفاع انتقیزین اگر حصا اجتماع در ارتفاع گرفته شود متنع ذاتی خواهند بود
و در فعل ذلک باید نیز باشد است معنی انتقیزین و معنی است که هر چه تعقید ممکن است و دخول
ممکن است و تنازع ذاتی مركب تواند شد پس ظاهر شد که تنازع ذاتی اضافت تعلق
و تعلق معنی تعقیزین معنی قید و تعقید تعقید و حصم حصم است پس حصم متنع ذاتی خواهد بود
نشان این مقامات که ازین قائل سر زده غفلت ما دست از نگرفتن ذاتی مصداق این اصناف
که بجا نه بنمایند و مصداق اجتماع انتقیزین و ارتفاع انتقیزین است نه معانی صدق
آن خواهد حصص گرفته شوند خواه از فرد گرفته شوند این معنی با هم این عبارت خود را در مضایق
و قیاتی علیه انداخته خود را زود اولی الا نعام و مسا ساخت است و از قول این متناهی فی البلاد
و این وجه در اضافت محبت نقصان آن قوله داشته تعلق العلم و احکم معلوم شد که مراتب بلا و
و تعلق و تعلق است اول باید دانست که ذات محقه واجب الوجود که در نفس الامر و حجاب
محقق است جزو یک کس نیست نه مركب است از اجزای جزئی و بسبب آن از که این مركب
و مركب از بسبب آن که این جزو متنع ذاتی است و بر تنازع ذاتی آن دلایل قدام و مركب

در بریت از جمله تعاضل باشد و چون او سبحانه صدق تعاضل مقتضی بالذات است و از
اشباع ذاتی جزئیت و ترکیب اوست یعنی ذات حق سوره واحد در خارج لازم
حق آید که تصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و مطلقا هر است که تضایحی مقصور و ظاهر
سبحانه موجود و دانسته سبحانه قادر و دانسته سبحانه عظیم و دانسته سبحانه حکیم و دانسته سبحانه جمیع دانسته
سبحانه بعیر از غیر ذلک صادق اند و آیات دانسته کل شیء عظیم و دانسته کل شیء قدیر و دانسته خلق
کل شیء و دانسته نظم و غیرا در قرآن مجید موجود و این تضایحی مقصوره مصدقه نه در مرکب اند
از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و بالاتفاق ملای جزئیت و تکلیف غیر سبب و مجزئین از مسمیه
کلاما نه در کلام مرکب تام ماگر نه در مرکب آن دانسته جزو حفظ آن جزو ذهنی آن دلالت کند
و آن دلالت مقصور و دانسته حفظ جزو به حفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این آیات
داخل است پس انکار بدو در معنی تصور قاضی که ملازم به مرکبات و تضایح معنی بلکه اجماع حاصل
مستور نیست و از این جهت که محکوم محال است دانسته تضایحی مقصوره و خدا را دانسته
و تصدیق با حق متعلق نشود و احترام لازم که هر صریح و اجماعی است و از ترکیب این مرکبات معنی
از معنی تصور ذهنی که ملازم حق آید که ذات حق متحقق الخاج جزو کل این مرکب شود و ظاهر
است که صد معانی مصدق در قرآن معنی آنکه در آن اعتبار دخل قید تعلید شود و چون اگر این
قابل در اجتماع انقیضین و ارتقاج انقیضین از کتاب اعتبار دخل قید تعلید نموده است
در مملکت و تضایح است و ابروی فرد معنی مذکور معانی و تضایح در مملکت خلاص پس اگر
معانی مصدق و آنکه مضان معنی تصور ذهنی هم ملازم با دیگر معانی معنی ما را از فرد لازم بود
چنانچه در نسبت به جزئیت ذات حق سوره و متعلق الخاج این حق باید که این قید متوجه
تعلید اهمیت مخاطبت خدا در ظاهر است که مضان علیه در ترکیب اضافی جزو الواجب شاک
در مفهوم تصور ذهنی واجب است و سوره ذات خارج از ترکیب مرکبات و تضایح جزو
استند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حق مقدم بر متعلق الخاج از ترکیب و جزئیت

و جمیع نقایص شرع است و معانی مشهوره یعنی همه ای که در ترکیب مبادیات ذاتی
میگردد تصایف محصوره در هر دو است و این تصایف با مقتضای تقاضای عقل و تصدیق با
استحقاق نشود و شاید این بی ایمانی تصدیق با این تصایف محصوره ندارد و باین جهت این بی عقل را
بنا بر احوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فردیتش بی اعتبار میگردانند و میگویند که
عدم الواجب بیکان و امکان الواجب بیکان نزد او یا ممکن لذات است یا ممکن ذاتی و
تصحیح بالغیر علی الله فی او را دعوی ایمان نشاید کرد و علی بن ابی طالب هم در امکان مراد مصدر
نه و عدم مراد واجب بیکان نه اگر در حد این دو مصدر مانند اینست هر دو مصدر ممکن ذاتی نزد او برین
تقدیر ممکن ذاتی نه زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی نه در مرتبه هر دو نزد او فرد این دو مصدر
از اعتبار جزئیت واجب بیکان نه از این هر دو فرد بر او لازم است پس او را از هر دو یکی از فردیت
عبر الواجب بیکان نه همیشه است چاره و گزیری نیست و قول او نیز که تنزیه از جمیع نقایص
یعنی قوه کبریا و عزت و جود و قوت و قیام است نه ممکن است و این است که در حد امکان و محبت بر دل
او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او بیکان نه از جمیع نقایص و تقدیس او از هر دو صایب با وجود
اینکه امکان نقایص و صایب نیز از نقایص و صایب است و دعوی ذاتی است و پس معنی
او را بنا بر او بیکان ایمان عقل بود و نه از آنکه تنزیه او بیکان نه از نقایص و صایب بجزئیت
زیرا که ترکیب او بیکان نه بدست او یا ممکن ذاتی است یا ممکن ذاتی و متنع بالغیر شق اول نزد
او باطل است زیرا که ترکیب مصدر است و ترکیب او بیکان نه جمیع این مصدر است و فردیت
او جمیع این مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و از فردیت است چنانکه در حد این نزد
نزد او از هر دو می آید و در حد فردیت نه و در حد نیست پس ترکیب او بیکان نه از این قایل
است بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز بجهت نقایص و حواصی ممکنات است و در اعتقاد
این قایل تعاف او بیکان نه نقایص و حواصی ممکنات ممکن بالذات و متنع بالغیر است پس
ترکیب او بیکان نه بدست بی قایل یعنی ممکن بالذات و متنع بالغیر و متنع لذات الواجب

بسیار است و یک عاقل در میان مرکب او بماند و قناع بین بالیه یعنی لذات را واجب
 نگذارد به سارت فی تواند کرد چه اگر مرکب او بماند نمون و آن تمنع بالیه باشد ذات او بماند علت
 عدم مرکب ذات او بماند باشد و قاعده علت به حصول مری است پس ذات او بماند و در مرتبه
 مقدم بر مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه که بماند از مرکب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم مرکب و حصول ذات او نشود و از ذات حقه متفرقی بود پس چک موسی را
 از اعتقاد و بلکه سلب انصاف و بماند مرکب و بماند از حق مکنات و سلب آنها و در سببها
 به کج مکنات جواهر باشند یا احوال ذوات باشند یا احصاء ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب متعلق ذاتی مطلوب است زیرا نیست و کسی که ازین محاکم داد
 او را اگر نیست از بدو ان او بماند در مرتبه ذات حقه مرکب وجود و انسان و حیوان
 و نبات و غیره من الاصول الفیضیه است اگر سوالی قایل باشد بماند پس بمیوان پس انسان
 پس بگرد پس مرکب پس بمیوان فی ملک ما به یقینی در مرتبه ذات حقه صادق است
 این مطلوب ضروری ذاتی خواهد بود و طایعات آنها منع ذاتی و اگر این مطلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضروری است که لا ارتفاع بالیقین
 معلوم نیست که این قایل سوالی با صادق میدانند با وجوبات ما اگر سوالی با صادق میدانند
 بر او واجب است که ازین میوه و گزینا تو به تصریح کند و اگر ایجابات با صادق میدانند
 از طالع و سوسطایه در گشت و گیر بنا بر او باشد لازم می آید که نزد او باشد یک بابی
 ممکن ذاتی تمنع بالیه باشد زیرا مفهوم شریک مفهوم شقی است پس شریک الیاری
 اگر چه ممکن است پس با نیست این قائل ضروری است که این همه ممکن ذاتی باشد و اگر قائل
 است با نیست او لازم می آید که بماند آن باشد و آن نیز این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بماند شریک الیاری نیز نیست و علی باقیما س قاعده متعدد است
 اگر او با صفات موقی او بماند و شود پس قاعده صفات یا حصه است پس کسب متعارف و قایل

[illegible]

اقصای ممکنه با سبب و علت و ظرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحدین الحولات و متغیرات
 متغیراته موضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام گیریم و گوئیم النار بار و طوب و الاربعه
 زرد و ضرب و ضرب حرف اقصای موضوع محمول متغیراته خواهد بود و لیکن این آتش با سبب شخصیت
 موضوعی است زیرا که چون صورت و حقیقه نار قفسه دارد و بیست است و بیست و یک و بیست
 ضدانها است از بیست و یک اقسام است بنسب و این و در ذریع تقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالضروریته است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اقصایات مذکوره متغیراته با غیر
 شدن پس غیر سبب کسی را که گوید اگر اقصای مطلقش بیروت و طوب و در حد بیروت
 و کل گرفت ممکن ذاتی باشد لازمی آید امکان بیروت و طوب و در نار و در ذریع و در اقصای
 و حرفت در ضرب و ضرب و قس علی تلک اقسام اقصای حضرت واجب الوجود تعالی شانه
 بالناهی قول این که فاسره و خسران این قول افزوده که رجوع حکماقت اولین کرده
 و حقاقت ترقی نمود و ما بین این که ~~و بیست و یک اقسام است~~ و بیست و یک اقسام است
 بسمان جلال الله سبحانه و تعالی ان الله سبحانه و تعالی بسمان جلاله سبحانه و تعالی غیر تلک است
 و مصداق این قضا یا سلب سلب است و آن سلب سلب ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اقسام ذاتی سلب است این حق مفهوم اقصای واجب الوجود بسمان جلاله
 و امتنع ذاتی در قول استنادی الحق نمیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی امکانی و نادان
 عقل دین خود را برادر واد پس حاصل قول استنادی الحق این است که مصداق این سوال
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن باقسام ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اقصای معنی مصدري نمیده در در طایفه ضلالت و محال غوطه با غور و غور و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوال ضروری نیست و محال آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت
 علی ضرورت سلب در اول امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل این غافل بوده
 اقصای را بر سبب مصدري محمول نموده این اقصای و امتنع بالضروری ممکن بالذات قرار داده

بدست خود از دستانت انتصاف او بجانده و بانش برسد بدان گنج بگوید و هر چه بدوش
 می آید گوید دولت میں مناسی چه برقدیر تر نزل برشم اوی گویم که او عزت میکند باقتل عدل
 او بجانده بقایع باقتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از انتصاف انتصاف او سبحانه بقایع بقبار
 خصوصیت طرفین اگر انتصاف ذاتی است نه عامی معترض که در حق انتصاف ذاتی انتصاف او سبحانه
 بقایع نموده است حاصل شده اسمی این قابل در اثبات مکان قابل آن طریکان رفت
 و اگر انتصاف بالغیر است امتزاج بودن این انتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
 امتزاج است چون این انتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بود
 تاگز است این انتصاف با اعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر توانا میسر قول ما در
 حیثیت امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است بعضی به معنی است بدین تقدیر این اعتبار
 با اعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی است این نام از لفظ بلفظ تخصیص حیثیات تخصیص هر عقل
 نموده است و قول تعالی *لقد علمنا انهم یخلفون* که ذاتی حساب او سبحانه بقایع
 از باب اتفاق است پس میباید که گوی او باطل بعضی ملامت است و قول او در بخشش
 ال آخره برای تخصیص کافیست چه الا سلفس عار و بار و در طب و طبس تقسیم سلفس است
 بسوی انواع اربعه آن انتصاف آن بر دوت و طوبت بالطبع در من یک نوع شل آب ممکن
 است و در من نوع دیگر نه کار ممکن نیست که متنع بالذات است چه سلفس که بالذات بار و
 و طب است آب است و اما آب و نار که فیقتان متباینان از متنع بالذات است
 و انتصاف در بر دوت و در من بعض انواع آن بجز اربعه ممکن است و در من بعض انواع
 دیگران بجز شل متنع بالذات است و انتصاف که بحریت در من یک نوع اگر چه است
 ممکن است و انتصاف کن بحریت در من نوع دیگر بجز اربعه ممکن است متنع است بچسب ملحق انتصاف
 در من انتصاف زیر بجز اصل ممکن ذاتی است و در من انتصاف او سبحانه بقایع متنع بالذات
 این تحلیله بنای میباید که گویا میباید که بخشش تخصیصش بکامید و خود این قابل سابق معترف

است باینکه تسامع ذاتی مردمانی امکان ذاتی نیست باز و امکانش از انفعال ذاتی
 او سبحانه تعالی بر باد و امکان مطلق انصاف و تشبیه او این میبوده که بنیاد تقاضای محبت
 بصورت است قال الرب بن الکروان باز میگوید که بر تسامع با یا از امکان ذاتی
 نه بر محبت معنی انصاف و تعالی ذاتی آن انصاف قبول شدن با مقتضا و باید
 نمودن قابل محبت و در تشبیه بر از تشبیه آن پس یکشده زیرا که تعالی حضرت واجب الوجود
 بمشانه بعضات کمال واجب زمت حضرت واجب الوجود است تعالی نه نه فاجعل نظر
 ملات بین صفات نظیر پس بین صفات و انصافات بدین بر ممکن بالذات است چنانکه
 تشبیه محققین با تعالی فرموده اند و تقریب پیش می آید است الله تعالی و ممکن بالذات
 معدوم چنانکه ممکن الوجود است لکن در صفات انصافات بتقاضای من معین از امکان ذاتی
 انصاف ذاتی در تسامع ذاتی نیست پس ممکن الوجود و ممکن عدم
 و ممکن الوجود است نظر بر امکان ذاتی و پس با بر امکان ذاتی انصاف بتقاضای
 قول چرتوب ذاتی انصاف بعضات کمال حضرت واجب الوجود و علی معترض لازم می آید
 زیرا که بر امتساق و قول امکان ذاتی آن امکان زوال صفات تعالی از حضرت واجب الوجود
 قدس منزه معترض لازم می آید چنانکه بر صفات بتقاضای بر قول امکان ذاتی آن و جو و تعالی
 در حضرت واجب الوجود و علی لازم می آید چنانکه در بحث اخلاقی انصاف بر امکان و جو و تعالی
 در حضرت واجب تعالی کافی نیست و صفات کمال هم بر طرز مذکور و در جواب الغیر علی
 امکان زوال صفات کمال از حضرت واجب الوجود و تعالی شاء بسند کافی دانسته و بر
 بالذات قابل خود و مقتضا و بدان که ممکن و چنان انصاف با آنکه محال است و جواب ذاتی
 از رد محبت احتیاج آن بطرف من موافق مقتضا و معترض واجب بالذات نیست پس جو و صفات
 امکانی که از تشبیه از طریق اول واجب بالذات خواهند بود موافق مقتضا و معترض مکنون
 اقوی من انصافات و در رد محبت و محال است و جواب ذاتی نیست و احتیاجا به الی الموضوح

در محبت
 از طریق
 چرتوب
 از طریق
 در محبت
 از طریق
 چرتوب

کمالی و تقدس پس بقدر واجب الوجود در احتیاج لازم آمده هشت انصافات در هشت
 صفات و یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شایسته یکی بود و چون الوهیت لازم واجب
 الوجود و ذات است پس بقدر الهی و لازم آید و محسوس بدو آنکه تعالی اند و این معنی مستعرض
 را قول بطور اول لازم آمد علیاً و باشد و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود و ذات
 و هو الله تعالی و صفات پس باطل است بآنکه واجبیت ذات است تعالی و تقدس پس چنانچه خواهد
 آمد از ظاهر ظاهر تعالی و آنچه لازم بود معنی مستعرض است آن در جواب ذاتی است بلا تأویل زیرا که
 او در تعالی بر امتناع بالغير یعنی امتناع الالات الواجب تعالی کفایت نمی کند امتناع
 ذاتی را التزام می نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کما یدبر وی لازم می آید کما مرهلات
 بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در انصاف بتعالی منقول گشته تا کاشش قائل
 که در کمال معنی باشد اقوال را گفته بر کمال حق جل و علاه البتة تعالی الله سبحانه
 پس انسان محسوس بکتاب و سنن متحرک و حس با جز و حس بجانلی علی طریقه ضروری بالذات
 است و ضرورت ذاتی بر سلب امتناع ذاتی سلطات است و هیچ ایمان که سلب سلب
 را در مرتبه ذاتی میعاد و قیاسات با سوجبات آن مازع مانع از اتحاد ذاتی او سبحانه
 غیر متناهی بل از ذات الهی امتناع است حادق میعاد و سلب سلب تعالی و قیاس
 صفات که باید وجود بر سلب که اجزای نیست که سلط و وجود داشته باشد و صفات
 صفات که باید از حادق تعالی نفس ذات احدی نیست بلکه حادق آن قیام صفات زاید
 بذات حادق است و یک کس را سلب تا این نمی گوید گفت حادق سلب سلب که نفس
 ذات احدی نیست و بعضی انصاف بتعالی و تعالی و تعالی و تعالی و تعالی
 بتعالی و قیاس و فراعش است تا تعالی صفات کما یدبر این حق بر تعالی حالت
 و صفات کما را از امکان ذاتی انصاف تا سوجبات تعالی و قیاس و فراعش را قول را
 بوجوب ذاتی انصاف تا سوجبات صفات کمال گن می گنما انصاف تا سوجبات صفات

که از نقیضات اوصاف نه نقیضات گمان می کند حال آنکه چنین نیست مبیان و مجازین هم میدانند
 که نقیضات اوصاف نه نقیضات سلب اوصاف بقایض است و مصداق سلب اوصاف بقایض
 و مصداق نقیضات اوصاف کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اوصاف
 بقایض نفس ذات احدیه است و مصداق نقیضات اوصاف کمال تمام صفات بذات
 احد است و این بدانست متکلمین تا آن تا خواست و آنچه گفته است که چنین ممکن بالذات
 وجود ممکن بعدم و ممکن الزوال است از باب تخیس است چه اگر مردوش این است که هر
 ممکن بالذات موجود غیر نفس ذات خود ممکن بعدم است گویا کما بوجوب بالذات وجوب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن امکان زوال صفات که لیه از سوا ذات
 حق بر روی متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات که لیه از سوا نه اگر چه ممکن بالذات
 اند مگر ذات ادعا که موهبه صفات است و تحلف سطل از طاعت مع جبه آن شیع بالذات
 است و اگر مردوش این است که هر ممکن بالذات وجود و نفس الامر ممکن بعدم و ممکن الزوال
 است که موهبه آن وجود باشد این کلیه منسوخ بلکه کاذب و غلط است و منشاء قول مقررین
 علی بنی حضرت استنادی الحقیق ظلمه با قاضی ذاتی اوصاف ادعا که نه نقیضات نه آن است
 که این تاویل گمان کرده است بلکه منشاء آن باین است که اگر اوصاف ادعا که نه نقیضات
 ممکن باشد سلب اوصاف او نقیضات از مرتبه نفس ذات احدیه تا فر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اوصاف او نقیضات تقدم است صدق ایجابات نقیضات لازم می آید
 و این بخود در بر تقدیر تا فر صفات که لیه از نفس ذات احدیه چنانچه رای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که بر روی متکلمین سلب صفات که لیه در مرتبه ذات احدیه نیز
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام می کنند چنانچه استنکی الی کسبیه نه بصفات نه از ادعا
 می نمایند از غرضی اتمق این فرق را ندانسته بر مقررین لازم می آید که وجوب بالغیر در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت ادعا که نه کاف قاعده و وجوب ذاتی صفات معانی قیام شر

خلقت را مقابل هم و تقایس نماید خلقت تجسید و منسل میایم حکم با متعلق آن میگوید یا نه تا خود
 می کند که در آفتاب با وجود و در ذاتی خود امکان تحقق خلقت است بطور امکان ذاتی خلقت همچنین
 چون تقایس خود را مقابل حضرت واجب الوجود و تعالی نماید که تعالی صفات کمال
 واجب الوجود است و تعالی است تقایس کنیم بر تقایس ماضی و بعد و هر یک جمع و تسبیح می یابیم لیکن این
 اشتغال و استغراق ذات حضرت واجب الوجود است تعالی تا نه ذاتی تا سازد یا نه بطور ذلت و
 هم تقایس ممکن نیست از جهت یکی دیگر بعضی افراد را میبرد باشند حکم اشتغال ذاتی تا سازد که
 شمع ذاتی را هیچ فردی نمی باشد اقوال سابق گفته است که صفات که از واجب الوجود
 بجا نه نزد ما نه تشکیل بر ذات حق نماید و صدق مالیت و قادریت و دیگر صفات که از واجب
 الوجودی آن صفات ذاتی هستند و آن صفات که تنهال الهیات اند و غیر مطلق از ذات
 خلقت و از صفات ذاتی نیست و هر یک است و صفات سبب جمیع ذات گفته و غافل
 آننا و تقایس آننا و تقایس در قبایح و تقایس خاص ذات حق است نه مرتبه تا فرما از ذات
 و الا صدق درجات آننا در مرتبه ذات حق لازم آید ضرورت استحکال ارتفاع مقتضین و الا ضرورت
 صریح بطلان امکان صفات که از واجب الوجود و در تمام آنرا انظار الی نفسها است و عدم
 بسط الصفات بآن صفات که از صفات تقایس نیست تا از امکان انصاف بصفات
 که از امکان انصاف تقایس فرمایند پس انصاف بصفات که از واجب الوجود و در تمام تشکیل واجب
 لذات الواجب بجا نه و تا فرما در مرتبه ذات حق است و سلب انصاف تقایس مطلق
 ذات حق نیست بلکه ضروری لذات است پس از وجوب صفات که از واجب الوجود
 امتناع انصاف تقایس لذات الواجب بجا نه لازم نمی آید و چون صفات علم و قدرت او
 تعالی نزد ما نه تشکیل ممکن با ذات است و در عدم این عدم و صفات ممکن است و وجود
 این عدم و در ذات الواجب بجا نه واجب و در تمام لذات الواجب بجا نه متحقق است
 و در سلب و صفات طرعات از تمام نیست بلکه طرعات از عدم هر یک طرعات و عدم حکم

ی تأیید که اوست همان در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین قابل باشد البتة با تعدیه هرگاه که صفت علم
سلولی درجه آن نزد عامه متکلمین است این صفت معلول در مرتبه ذات حق که موصوف و طاعت
آنست معلوم و مسلوب نزد عامه متکلمین خواهد بود ضرورتی که از الصفة من الموصوف و تاخر السلول
عن العزود میان صفت از ذات حق با آنست این جابل حل است پس لازم است که عامه
متکلمین قایل باشند به جابل بودن اوست همان در مرتبه ذات حق البتة با تعدیه هرگاه که صفت علم
جز پس آن نزد اشاعر و صفت وجودی است مضاد قدرت فی شرح الواقف المقصود لکن
بجز عرض وجود مضاد و قدره با اتفاق بین اشاعره و مفسرین و قال الا بصری فی شرح التوفیق
ان قلت لا شاعره و لکن من اثبت الاخر من علی بن الجوزی ثابت مضاد و قدره این مسایل
بسبب غرض از ادوات کمالیاتی تفسیر آن عدم القدره خاص شانه القدره نفییده و جزا بیجند
عدم القدره نفییده و امکان عدم قدرت او بکار نه بابرند بعبارة متکلمین امکان بجز اوست همان
تراز داده و بگوید: بسان تصادف است بجز عدم نمودن واجب و: شانه من بود انهم و چون
سبب و بصیر از صفات کمالیه و این بر دو صفت برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن
از ذات حق نیز ممکن است و می دانیم و یک عبارت از عدم بصیر خاص شانه انما بصیر است و عدم
البصیر خاص شانه البصیر است از عدم کلام خاص شانه کلام است پس عامی دانیم و یک
بودن او بکار نه در اعتقاد این بل ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش همی دانیم و یکم بودن او
بکار نه در مرتبه ذات حق ضروری است نفوذ با تعدیه من الامکان و نسا و الاضداد و چون بویست
نمیایی عدم کلیات است و حیوة نزد عامه متکلمین صفت ناید و در ذات حق و ممکن بذات است
امکان عدم حیات او بکار نه برای متکلمین و اعتقاد این قایل امکان بویست اوست همان نه بکار
بلکه در اعتقاد این بکار نه ایمان اوست همان نه در مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه
ذات حق سلب حیات که صفت معلول ذات حق و عامه متکلمین است ضروری است ضرورت
تاخر الصفة عن الموصوف و السلول عن العزود پس سبب از عدم القدره خاص شانه انما نفییده در

از مرتبه ذات محض و در مرتبه امکان الکی در مرتبه ذات محض الکی و اگر موت و مصیبت
 در مرتبه گفته شود چنانچه بر مذکور دیگر است این تکلل با از قول باسکان ذاتی موت از امکان
 سبب بقائه باطله دیگر نیست موت و امکان موت خاص است پس آن چه موت است
 و امکان موت که در مرتبه ذات محض الکی نیست پس این چه ممکن خواهد بود و ملاحظه از این
 موت خاص و فرد اعتبار نخواهد کرد که بدانشست او را اعتبار کردن فرد موت جز نیست او
 سبحانه از این فرد لازم می آید پس موت قول مذکور است و اگر چه موت او سبحانه
 بنظر خصوصیت متعین است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از هر رسیده شود که موت او
 سبحانه بنظر خصوصیت ایضاً متعین ذاتی است یا متعین بالذات اگر متعین ذاتی است همه اقوال او باطل
 شده و اگر متعین بالذات است موت او سبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه مستثنی بالذات
 امکان ممکن ذاتی است پس بر مال او اطلاق قول باسکان ذاتی موت سبحانه نامبر عقاید باطله
 زبانه نیست و از تغییر او بطلت اجسام بنیت و هویتش تیره درونی او و از اطلاق نظر روشن
 که ریاضی اذن و ادلی الا بصار برین شد چه روشن شدن اجسام کشیده و تیره و نامرشدن
 آفتاب بقدرت آلی ممکن است و انصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خفایس قیام
 و خفایص حوادث و ممکنات نزد هر کس متعین بالذات و چنان انصاف ممکنات و صفات
 کماله امکانیه مستقیم بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات فرد با نقایص ممکن
 بالذات است چه بر کمال یک بعضی با فرد از نامرود و با شند حکم اجتماع ذاتی با نامرود از مرتبه ذاتی
 و این فرد وجودی باشد بیسی غیب است ممکن بودن نقایص بدیعنی درست است که هر کس
 بر یک قیصه صلوح آن اماره متعین بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی مکان
 نقایص نه این است که بر یک قیصه راه گرفته و در ممکن است مثلاً ممکن نیست که احوال حادثه
 بوجود استقلالی قدیم موجود شود نه تجسم تجزیه ذات اسماء قائم شده بوجود قدیم شود
 و حدیث عدم ذات و سبحانه و بجا است که ماصه تا در ذات است

در ذات مقدس مخلوق نماید قول امکان ذاتی نماید یعنی که قیام آنجا ذات واجب بود
 سنان و قدم آنجا بود اما از ازل ذات حق بهشتا بهشتا که سنان و ذاتی است که در احوال
 و برهه از سوسطانیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی از احوال و در خصوصیت
 نیز نفس حقیقت سنانی در وجه ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب بود و ممکن بود وجود
 حادث و وجودی که محل متعین ذاتی است و امتناع ذاتی از وجودات خاصه و سنانی در
 ذاتی نیست بلکه سادگی و در وجه ذاتی دوستی همچنان امتناع ذاتی بعضی از احوال و در
 خصوصیت نیز نفس حقیقت سنانی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و در وجه
 بر ذات ممکن بود و در وجهی که در عرض و در ذاتی بر حقایق غیر تار و بر آنست متعین باشد
 است و امتناع آن سنانی امکان ذاتی این اشیا نیست سنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که در وجهی که بر یکی این اشیا صلیح آن وجود دارد و واجب باشد است
 و نه متعین باشد این محتمل است پس امکان ذاتی ریاضات که بعضی از احوال قیام محمول آنجا در ذات
 متعین قدس واجب و امکان قدم نهادن امکان بودن آنجا از ازل ذات حق ثابت گردید سنان
 امکان آنجا چه بود یعنی است این آثار و تیر خلاص و این غرض و در جهات این بصاعت
 کاسدی که دارد و این جنات که تن را تدقیق می پندار و نامه در وی خود را بسیار و فعل
 و این خود را تبا و ساخته به اقل و در طوم خود را در وجه با انداخته وین و دنیای خود را بخت
 است این همه را بل اجاب بخیران عظیم المال است و البیاد با بعد التعلال قال الرشیع
 الرشیع در شرح مفایده یعنی است قال اول ان يقال السخیل قد قد ذوات قدیلا است
 قدیله و صفات دان لا یخیر فی القول بكون الصفات واجبة الوجود ولا تأمل فی واجبة الوجود
 بل لما یس منها ولا غیر یعنی ذات الله تعالی و تقدس و بكونها مودون قال الواجب
 الوجود و لا یس منها و بعد تعالی و صفات یعنی انما واجبة لذات الواجب تعالی و تقدس انما
 فی نفسانی مکتب و استقامت فی قدم ممکن باذکار ان قانما بذات القدیم واجبا به غیره

این اشیا
 در وجهی
 که در
 عرض
 و در
 ذاتی
 بر حقایق
 غیر تار
 و بر آنست
 متعین
 باشد

منفصل عنه کس کل تغییر آید حتی یزید بن محمد و محمد بن یزید و الی الله من مما فی ان قال الله
تعالی تغییر بعض صفاته و اشیق القول بان محمد بن یزید الی الله ان کما سنما طایر بذاته بصوت
بعضه الی الله و المعصومه و القام و سبب المعصومه و القام و سبب المعصومه الی الله فی الصفات الکمالیه
و الکمالیه الی الله قد ما و الا شاء ان فی غیره تا نیستا بعد ملائکه مقول بن عبارت مقوله
در آنچه ذکر کرد و ایم شکی باقی نماند و ما شیعیه بن ذکر است قریه و الی نفسا فی
نکته قد سبق فی این ان این صفات است مشترک بین من کل ممکن حدوث ای سبب و بالعدم
اختی مدعاشیه بولا بعد الحکم است قوله قد سبق فی این قد سبق فی الشرح ان القول
بامکان الصفات در ذاتی قول من کل ممکن حدوث یعنی ان سبب و بالعدم و لا یکنی علیک
ان القول بهذه الصفات بدون من القول بعدم امکانها لا یستلزم تعدد الواجب و اما
تفاوت انتفاء تک الکیه و لا یخصها المحقق بان کل ممکن سبق بالقصد و الا فیه
نحو حادث و فی در است شیعیه و سبب است در است تا فی قد ما ممکن و قول
اگر گفته شود که چون مدعی است بر قول ذکر اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
قول چون صفات واجب الوجود و لا تناسبا با ظرفی از او خواهد بود و این منافی اسکان ذاتی صفات
ذکر و است برایش تا ذکر درین احراز غفلت از خصوصیات لفظ قول است و می دان
از عبارت شیعیه آنکه قول ذکر در آنچه با ظرفی از او است اما اعتقاد و بیرون صفات واجب
الوجود و لا تناسبا پس اهل است و فیه یانند و چه فرق است که قول تاویل است
چنانکه شایع تاویلش کرده و گفته و میگویند از این قول رایج و اعتقاد و تاویل تاویل
لیست که باو الحاکم برادر شرح و معاشیه تا شیعیه نبوت رسید که انتفاء حدت
واجب الوجود باشد و صفات کماله واجب لذاته حدت برسی قدالی است و اما
ذات این انتفاء ای انتفاء فی مثل علم حیات و خلاصه ممکن بالذات است پس
انتفاء حدت قدوس تعالی شأنه بقا یکس تحمل لذات حضرت واجب الوجود است

و متعلق به ذات این صفات ای اتصال شیء الی نفس ممکن بذات بلکه تحقق الواقع است
و در دیگر کتاب غیر کلامی شرح عقاید طریقی در اثبات آن و شرح مباحث روحانی آن
و غیره را در ترائین تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نفسی در اثبات آن بر نقل
اینها اشعار و هشد اقول حاصل آنچه این قایل این شرح عقاید در اثبات آن نقل کرده است
این است که صفات که باید که اسبجان نزد عامه متکاین ممکن بذات و قدیم صادر و متسبیحان
الذاتی که باید که این لازم نمی آید که صفات اسبجان به بقای نفس ممکن ذاتی باشد که تفصیل
پس قول را بعد از آنکه عنوان این عبارت منقول در آنچه ذکر کرده ایم یکی مانی که از این میبود
گرمی است که کسیکه بهره از نعم نیافته باشد و از اسکان ذاتی هر صفات که باید که ممکن
ذاتی صفات اسبجان به بقای نفس بعد از این عبارات آن عمل مرکب که این قایل بدان مبتلا
است که قرائت آن شده و عجب ترائین میبود و گوئی قول است از شرح و حاشیه کاشیه
به ثبوت رسید که صفات عزت واجب از اجابت به صفات که باید که اجابت لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این صفات ای اتصال شیء الی نفس بل و حیات مثلاً
پس ممکن بذات است ظاهر این حق باین کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
با طش می آید یا در کسر این چه صفات حضرت واجب الوجود جل شانه به صفات که
مخصوصه و نفس الامر از خود نشود معنی و موجب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی خوانند
بر و اگر واجب ذاتی است لازم است که حد ذاتی این صفات مرتبه نفس ذات معنی
ظاهر اوست امری دیگر باشد برای تقدیر ذبب قائلین بزیادت صفات باطل شده
و اگر متعلق ذاتی هستند این صفات واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس امکان
نفس ذاتی واجب بالعرض میبود و آنچه واجب بالعرض است و می تواند که ذاتی است پس
اقول و اما ذات این صفات ای اتصال شیء الی نفس بل و حیات مثلاً پس ممکن بذات
محقق نخواهد بود این صفات بخصوصه بر گنا که واجب جل شد لا محاله ممکن ذاتی شد

بموجب تری است که خود با مکان ذاتی نیست که به تدریج نمرده است و درست منقول
 منها با مکان ذاتی صفات که به تدریج است و در هرگاه که صفات که به تدریج است و در هرگاه که صفات
 او بجا نه باشد صفات او به تدریج است و در هرگاه که صفات او بجا نه باشد صفات او به تدریج است
 صفات معنی نمرده و در هرگاه که صفات او بجا نه باشد صفات او به تدریج است و در هرگاه که صفات
 پس تماشای از اطلاق ممکن بالذات بر این صفات بخصوصه هر چه است منشأ آن در حاکمیت و تدریس
 منتهی نیست و موجب ترازین قول او است چون صفات حضرت تدریس
 تعالی شان به نقایص تحیل بالذات حضرت واجب ارجو است و تمنع عقل از ذات
 این صفات ای صفات نمی باشد ممکن بالذات بلکه تحقق الزم است چه صفات
 او بجا نه نقایص از موهومات و نفس از موهومات و در هرگاه که صفات او بجا نه نقایص
 پس اگر تمنع ذاتی است نه موهومات و در هرگاه که صفات او بجا نه نقایص
 ممکن بالذات بر این صفات بخصوصه چراست قول با معنی آن ذات واجب بجا نه
 قول با معنی آن بطلت است و قول با معنی آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن
 و صفات صفات او بجا نه صفات که ای بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بد است او ضرور است که صفات او بجا نه نقایص بخصوصه تمنع بالذات باشد چه نزد
 او و در میان سلب صفات نقایص و صفات صفات که ای بخصوصه ذاتیه است و معانی
 بالذات در درج و در مکان یک حکم دارد و در هرگاه که صفات او بجا نه نقایص
 صفات نقایص تمنع ذاتی است و در هرگاه که صفات او بجا نه صفات که ای
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم صفات
 صفات که ای بخصوصه نزد او ممکن بالذات است و صفات او بجا نه نقایص بد است پس نزد او صفات
 و صفات که ای بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این صفات صفات او بجا نه صفات
 مایه بخصوصه واجب بالذات تعالی و مطلق صفات ممکن ذاتی و صفات او بجا نه صفات

بخصوصه تمت لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ضمن ذاتی انکاشته است
 و جوب تصات بصفات کما یله لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و امتناع
 اتصاف بنقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه تقسیم مقابل
 اسکان ذاتی در جوب ذاتی و امتناع ذاتی است و جوب لذاته تعالی و امتناع لذاته تعالی
 چه در جوبش جمله و امتناعش بی جمله از جهت اسکان ذاتی آن است و متنع مقصود در اصطلاح
 متنع ذاتی را گویند ملاقات آن در معنی بد نیست و در تصات او مکان بنقایص است نیست
 و تنبهاط این پیوده گویند از شرح فقاید و جواشی آن پس عجب است اینقدر ازانان بالهیه
 حکما هر است که نزد ماهره حکمین که بزیادت صفات کما یله قابل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی و سطل او مکان بهایا یاب نه ندانند که آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او مکان بنقایص ممکن است و در اینجا به معانی جملات بسیار است نشان این تنبهاط
 که در سو فاهم است و پس عجب تر از خدا در پس قول ماوست و در در رتب طو کلام شلا شرت
 فقاید طالبی که این عیا به شرح فقاید طابلی نمیده باشد و امید نیست که اتصاف او
 به مکان بنقایص کمال با ذات است قال الکذب نقص فلا یكون من الکلمات لا یشکله القدر
 سایر و در نقص طریک کمال البور انتی و قال بعد قول لاهور و لاهور لا یمکن ان لا یمکن
 و انقص علیه تعالی کمال و قال فی شرح قول الله و لدر تحه غیره یطوق الله تعالی ان لا یمکن ان لا یمکن
 ان لا یمکن شیء اخر و به احوال محققا سو اسکان فی الواجب تعالی و فی غیره و لاهور
 ان لا یمکن شیء فیحصل من حقیقه و صده بحیث یكون المجموع مختلف و احد آخر که یقول صلا و لا
 یطمانه لث ان یمکن شیء اخر یطریق تعالی فی جوده و در نه که یقال صلا و لا یمکن
 لاهور و لا یمن اسود و لاهور فی نه تعالی و قال فی شرح قول یس بحیر و اذ بحیر و لاهور
 استغنی عن کل و لاهور بانه لاهور تعالی و لاهور تعالی و لاهور تعالی و لاهور تعالی
 و لاهور تعالی و لاهور تعالی و لاهور تعالی و لاهور تعالی و لاهور تعالی و لاهور تعالی

[illegible]

پس قس که کاتب در حد و اندازه اندر ز کجایه که مستحق باشد بود و همچنین صفات تبارک
که مخلوقات صفات کمال اندر با وجود امکان و قیاس صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شانه شانه با نظریه تعالی شانه و در غیر حضرت واجب بود و تعالی تبارک و تعالی
متعلق القدره است که بواسطه و از آنکه شود که قوی و بعد در مالک کباب مذکور ملا سغه
است حواشی این فلاسفه و محد و نقول که کلمات اند و صفات قایل با کباب اندر
صفات که بر غیر بر مختص منکلیس در محد و منحصرت قایل با کباب نیستند بلکه در محد و
صفات بر تقدیر زیاد و قافرا که شرح نماید پس است انت نعمین بدنی ساق الی القول
بکون تعالی با علم و جلال الک صفات از کجا و با باقی فی تصور و لا محذور فی حیث کون
تخصیصا القدره العقلیه که توم بین انعامه و از شب و کلام فالعقلی تخصیص القدره که تخصیص فکر
زیاده و الاوجه بالتشخص و ساء الصفات که از این طایفه الیات است که حسب تعالی حیث ما تقر عند
الکمال انشی و از عیال ممکن الیالات حادث نیست صفات که می استند از این بعضی تحقیق و موضوع
این که از این بطور عقیده کرده اند که ممکن است بوقی و القدره و انتی و حوادث که از صفات کلی تقدیر
زیادت چون محد و از کجا با کباب است بسوق بقصد و حیث از این که بین اهرام لیست این که از کجا
تبارک و تعالی که از کجا که تماشای برخی قدرت او کانه بر صفات و از کجا که تماشای از امکان ذاتی صفات
بر قیاس و مقایسه تبارک و تعالی آن چنانکه مترشح است با هم تماشای و در قیاس است در
قادر و ات اشتراکات و تماشای است از سوره استعداد و فنون فلسفه و ساء و اعتقاد
است در اصول اسلامیه که از تفصیل القول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کما فی حضرت و حسب الوجود کسی به اختلاف است معقول و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
بمحقق منکلیس صفات کماله و این ذات میدهند و عامر منکلیس صفات کمالیه را غیر ذات
حق اعتقاد می کنند و عامر اشاء می گویند که صفات اکسما نه تعیین او نمود و غیر از این
در این سلسله آن است که در شرح قدیر جلال می بیند اعدان سلسله زیاد و الصفات

وحدی زیادتی نیست مگر با حصول التي تعلق به تنفیذ بعد الحرفین وندیمت بعض الاصغیر
 بقس فندی ان زیاده لصفات و عدمه به و اما الیه یک بالکشف و من اسعد
 الی الکشف فانه تراشیده کان عابد علی اعتقاد بحسب اسطر فکری و در سری بسا فی
 اعتقاد احد طرفی انشوی و است فی بده اسله اتنی قائل فی شرح المواقف و علم
 بن قوانین می توان مثل اخنای الصفه مع الموصوت و فی انوار مع کل الامور و امیر ما استعد
 ر عسر جدا فانه ثابت لمراسله بین اتنی و اثبات از غیره بسا و فی ابعثه و کل بالیس مین
 فویر حکما ان کل باهر فظیر بعض و نه من اعتدش ملک با نه نزل و فظلی و فظلی با نه نزل
 و ذلك ان هو لا یخص صلا فی غیره صلا علی ان غیرین و الی غیره و انشاک کینه و علی صند
 فاشی باقیس الی آخره فیکون معناه و لا غیره و انشاک علی معناه و انشاک علی معناه
 فظلی باقیس ان آخره و امین و اما غیره و انشاک الی آخره و انشاک الی آخره و انشاک
 معنی شایر بای فظار و در و نه نزل و نه نزل و نه نزل و نه نزل و نه نزل و نه نزل
 بذات الله تعالی و صفاته کفایت یکون امر فلیکما استشف بحج و الاستدراج مع ان بعضهم قد
 تعدی الاستدلال علی الحق با نه بحث معنی و ان مراد به ما ذکر و فانه الیه بحسب المقوم و لا
 غیره بحسب سوره و معناه انها استخایه و ان مقوم ما و انشاک بر مریه کما بحسب ان کون الکمال کما بحسب
 فی کل علی امر فی تحقیق معناه و با نه کون الی شایع فکین بالوجو و الذمشی به بصیر و کون
 لشفایه بین الصفه و الموصوت و من عذر و کل فی الذمشی و الا کما و فی الحق به کما بصیر به فکما
 بالوجو و الذمشی نعم المعلوم بالحق و ثبوت فی بین الموصوت و الموصوت و الا کما و من وجه و الا فکما
 من وجه آخر فبصر و ان به المعلوم به تنک عباره التي و اشعاعها بالوجو و الذمشی اختلعت فیه
 و هذا الکلام لعل علیه و لی بحث لان کلام الشایع فی اجزاء غیر محمود کما لو احسن ایش و ده
 من فیک و روا فی تمثیل و تم و فی صفات بی مبادی الموصولات کالعلم و تقدیر و الا فکما
 فکما الموصولات کما معناه و القادر و الذمشی و انشاک غیره و الا فکما کما من البها بین

تا قدری بر علی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجود و قد میز زاید علی ذات تعالی لازم کون بقدر
 صفات غیر از ذات تعالی قد نفوه بذلك ایضا از همه این که کون ملک الصفات مستندة الی الذات
 بالاختیار فیلزم تسلسل فی القدرة و العلم و الحیوة و الإرادة و لزم من اینها کون صفات
 ماضیه و آتی بالاجاب فیلزم کون ذات تعالی معیا بالذات و لکن بعض الاشیاء فتنسب و این
 بذاتها نمی تواند کون محتاج بر مستندة الی حقه اذ اكانت منفردة لذات اتقی و فرض از نقل این
 محالست این است که قبل نبودن صفات کما الیه بین ذات محتاج ضروریات دین
 نیست اشاعره و دین سلفا خطاب است باعث شان بر نفی عینیت صفات تنظر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستیقا از استناد و صفات
 سوئی ذات حق است و حق دین سلفا این است که صدق صفات کما الیه نفس ذات حق
 است بلا زیاده اما علیها و مفایم آنهمه صفات چون ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات در بین ذات حق در حسب نفی و در غیر ذات حق اندک بسبب الصدق
 بر این کلام غایب نیست و تمکالی بر ایشان ندارد نمی شود و استکمال بالفیروقه و قد و تسلسل
 بر تقدیر استناد و قدرت و علم و حیوة و اراده بسوئی ذات حق با اختیار و وحدت صفات
 برای تقدیر و بودن واجب تعالی شان موجب بالذات بر تقدیر استناد و این صفات
 سوئی ذات حق بالاجاب و سلوب بودن صفات کما الیه از مرتبه ذات حق برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات کما الیه اند و نفس الامر ذات
 حق بوجودی مفایم و جو فی ذات حق ایشان را از محاذی مرتبه ذکر بر نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و جماع مشاعره در بر لفظی که از زبان شان بر آید
 در ضروریات دین نیست موقوفی شاه و حمد العزیز که ای پدید مرید مرید شان هست در رساله
 اعتمادی در شهادت صفات عینه و ثاب عینیت صفات کما الیه می رود و تمیزی این حق از حق
 از اصل ساقط اند لیکن تا منزه بر تقدیر تسلیم یارت صفات کما الیه بر ذات حق شعت فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای شستن علماء و مشیوی و سومی که این قول
 را میگوید که اقصای بتعاریص که قابل صفات کمالیاند و جوهر و اسکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شانه لاقتناعه بالنظر الیه تعالی شانه تعالی آنکه شیخ منجدی
 که این گفته تیرید ناوای باقتضای بل زمانی و ابراهیم ربانی مقرب نموده است اقصای او
 سبحانه بکذب و کفر و افشائات و تخایص خواص استحق قدرت و سبحانه کاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله نویگوید که کذب و سبحانه و اقصای او سبحانه باین تفسیر محال
 بالذات نیست بلکه قضیه غیر مطابقه لواقع و الهی آن بر آنکه و امیای خارج از قدرت است
 نیست و الا لازم آمد که قدرت الهی از قدرت ربانی باشد و قضیه غیر مطابقه
 بواقع و الهی آن بر اینست که قدرت اکثر افراد الهی است مگر می کذب مانی نیست است
 پس شمع بالبر است که کذب اکثر کلمات حضرت حق شانه و او باین شانه آن روح می کند
 بکلمات فرس طهارت کیشانی سی بدم به بیش از نندرت به برست به نندرت است
 که شخصی که قدرت تمام کلام کذب میدهد و بنا بر عایت محضت و مقتضای محکمت نیز از روش
 کذب محکم کلام کاذب می نماید همان شخص روح میگوید و بسبب کذب اقصای بحال
 محقق بخلاف کسی که الهی او را ذوق شده باشد و کلمه کلام کاذب نمی تواند در با قوت
 متفکرها و فاسد شده باشد و قضیه غیر مطابقه لواقع نمیتواند کرد و آن شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادق بود و هرگاه که در او کلمه کلام کاذب می نماید او را زاده
 بکندی گردد و زبان او را ذوق میشود و کسی دیگر به این موضوعی نماید و استحقاق و تحقیق کند که
 چند قضایا صادق و قدیاد گرفته است صاحب ترزیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر علیه
 کلام کاذب از و صادق می گردد و این شخص مذکورین نزد حق قابل مرجع نیست و بالکل عدم محکم
 کلام کاذب تر فاعل عیب کذب و نیز با این التلوث نه صفات مرجع است و بنا بر
 عوار کلام کلام کاذب میگوید نه صفات مرجع نیست و با این او دن است و مرجع با اول

آتشی و یکی مابین عقوبت عالم ربانی آید و است در تعریف او سجد به بر خیزد آتش تبلیغ و شمع
 جامی است چه از کتاب آید و قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر در کتاب آن حاج
 از قدرت آتی باشد از آید که قدرت انسانی زیاد و در قدرت ربانی باشد و محنت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر از کتاب و آتش سیدار و سایر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنه از تلوث بفوق آتش از کتاب آتی نموده با شخص محرومی می گرد و سلب میب نکات
 فوق از تعریف و محنت بخلان کسی که قدرت بر از کتاب آن داشته باشد یا مانع
 او را از از کتاب و آتش وقت تعریف باز سیدار و آنکس نیز بخلان قابل روح نیست با بعد
 همه از کتاب و آتش تر تعریف میب اعوانش و سزاوارتن تلوث به از صفات روح است
 و شاید بعد از از کتاب آن بخلان از صفات روح نیست یا روح بآن او دان است از روح باطل
 ازین معلوم شد که کذب و از کتاب و دیگر آتش و قیاس نزد مقتدای این سید گردان تیره
 ضلالت محنت قدرت آتی و آتش است و درین قدس من دان و تسبیح بالیبر است و تعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر ابراهیم فضل است که در محنت کذب و طریقه تعریف بر ذات محقق
 و بهمان بجزئی کند او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث از جهان
 و امکان او حدوث او سبحانه و جبل بجزوی و محدود بکاست او کائنات و تعالی جسم و حرکت
 و امتثال تجزیه ممکن او سبحانه و طریز لک ممالک متناهی را ممکن دان و تسبیح بالیبر و فیصله تعلق
 قدرت آتی مید همه شود از من وجه بر سه و فصل است و بیرون من وجه همیشه و فضل است
 این را غایت شد توان گفت معلوم نیست که بد نیست او خود در اصول اسلامیة انسان
 اعتقاد دارد و یا مرشد او را در اصول اسلامیة ساد است و او درستی بر امر شده و که مستحق
 لقب عالم ربانی است بد نیست او قاسد از متناهی نبوده باشد با بطلان این اعتقاد و این
 قول شیع و سطر بیان کرده ایم حاجت اعاده این نیست با بطلان عقیدت شیعه و
 طهر است چنانچه در اعتراض دارد که کذب نفس و عیب است و باین احتراف قایل

اینکه کذب و بجهان قدرت او داخل است پس این خیرج اعزاز است باینکه با حق
 و محیب بودن و بجهان بودن و مقدر درست و استدلالت و باینکه عقد قضیه غیر سطر البت
 است و انسانی است پس باینکه فایز قدرت الهی نیست محیب است چه کذب و بجا است از
 عقد قضیه غیر مطابق واقع و القای آن بر حق طلبش لا علی یق نیست و بجهان تعالی و اکثر حق
 از کذب و غیر نظام حکایت حق و بجهان تعالی که بجهان و فرموده کفوفه کاذب و قال الذین کفرو الا اننا
 ساعدکم معنی کذب قول انما و بجهان غیر مطابق واقع است و آن غرض محیب نفس است
 و قای کلام کاذب و بجهان بودن و بجهان محیب نفس و بجهان و قول او و الا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاد و بجهان قدرت ربانی باشد و بجهان محیب می افزاید چنانکه کتب و احش فطریه و
 قبایح شنیع و قدرت انسان و حق است و قدرت ربانی داخل نیست فعلی بازم
 از بجهان آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی جدا باشد و گشت بدینا که هر دو را و الا لازم کلام
 حق آن یکپارچه شده و سر هم شده و بجهان آن بوده است و دل شعبه این است که قدرت
 باطنی بیرونی و غایب و قدیم و فویش از سمات حدوث و صفات حوادث است
 و بجهان از سمات حدوث و احوال خود را و بجهان تعالی است و قدرت کامله که اوصاف
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایضا و جمیع ممکنات و کمین همه کائنات گویا قدرت
 را بجهان است یکی قدرت کامله که از اوصاف حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف حضرت حق است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اول مراتب غیره
 متناهی است ناقص است پس از وجود و قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 بجهان دنیا و قدرت انسانی بر قدرت ربانی و هر یکی از این تالیل معنی زیاد است
 توانست فهمید زیاد است شمی بر شمی آن است بیش اول شتمل باشد بر آنچه شمی ثانی بر آن شتمل
 است و بجهان زیاد است نخست می بایست که بجهان تعالی قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 و بجهان بعد از آن بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود و شتمل بر قدرت ربانی بر ضل

چنانچه شکی نیست که ریاضت قدرت انسانی بقدرت ربانی لازم می آید
 همچنانکه پیشوندی این شکی نیست که دینی که مقبوس شده بر دینی معنی ریاضت توانست
 دانست و معنی قدرت توانست فهمید و حکمت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعلیق قدرت
 کسب کاذب است و حکمت است که ریاضت و کمال کذب را بر اینها و از کمال کذب و بصورت
 بودن او سبحانه که ترکیب از حقیقت است تا جایی که از روی دین و دوطرفه قتل بوده است
 و با این جهالت و غفالت در هر سبیل و دنیا و اصول کار می فرود فتویا جتبا و میکرد بلکه
 مایان بازاری را که عزت است و هم نیستند و همند و اندید و این اسلام را بر هم زد و آنچه
 گمان برده که کلام کذب را برای همین در ملک آتی می کشد و آنکه او سبحانه با وجود قدرت
 که بکلام کلام کاذب نیز فرماید و آن را با عبارت مضطرب کثیره الافاظ قلیله المعنی برای سبب
 و دینی شتی عوام که انعام که دشمن با او و گوی و مبوده گوی احسن بیان و بسط تقریری باشد
 بیان خود و خدایانی نیست پس بر تدریج تدریج است سر بر دینی از محبوب
 و تقاضای و قبایح و خلس و خاش در محله الهی بعد و داند و دغوض و در عرض شناسود
 حال آنکه اقصای او سبحانه با نهایت قدرت داخل نیست که مرید غفلت با آن و ممکن از آن
 بلکه ثابت دینی مرتبه الذات الهیه پیدا کند که بعضی مفصل غایت روح الهی همین است که اقصای
 او سبحانه به یکک عیب نقص و بیکی خاصه از غرض مکنات و عبادت و تجریر عقل هم ممکن
 نیست همین که تقدیس و تشریف است و تقدس آنزه او سبحانه را از اقصای کذب بسبب
 عدم امکان نقصان او محبوب و تقاضای می توان گفت چنانکه از عبارت او مشهود میشود و چه غرض
 در انصورت تصور شد که اقصای او سبحانه به یکک عیب کمالی حضرت داشتی چون اقصای او سبحانه به یکک
 کذب ممکن نیست تحت قدرت و غفل نیست پس از قدرت بر این اقصای می لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بسیار شتمات می لازم نمی آید از این مکتشف شد که این عبادت می بود که نمیدانست حال شیخ
 و شیدان است و این بر حال بدست شد عیب این است که این بر روی و عقاید نوسشته است

و لا یصح علیه الحریة بالانتقال و التبدل فی ذاتة و صفاته و لا یصلح إطلاقاً بعبودیت که معنی
 لا یصح و غیره و حیث اگر معنی یکن است و زعمی آید که اقبال باشد بعد از امکان کذب و جعل
 او سبحانه و تعالی و امکان اهل و غیره و سبحانه بنابر حدیث و عقیده و قرینه با بدست خود با اثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح مقتضی بالعبودیت و زعم است که حرکت و انتقال با امکان تبدیل
 ذات و صفات او سبحانه بهر است او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال به
 جمیعت و امکان تبدیل ذات و صفات بی حدوث خصوصیت و در اینصورت بدانست
 این در جمیعت و حدوث او سبحانه ممکن دانی باشد بلکه این در هر فرد از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدیل ذات و صفات او سبحانه و تبدیل صفات او سبحانه
 و جمیعت او سبحانه و حدوث او سبحانه و محصل کلیات مکه فایده بحدیث پس بموجب قاعده
 مقرر در اول احوال مکه ذال خواهد بود شاید از این جهت قاعده مقرر خود و التزام لازم
 نمایان قاعده جاریست بر دو جایمان بر باد شود و باست او در التزام لازم مقرر
 نیست مگر مقرر که بدانست او باشد مگر این است که قول او بنمودن انتفاء
 او سبحانه و صفات گماید و همچنین انتفاء او سبحانه و داخل تحت قدرت الهی بحال
 بر شاو شمع خورشید است شمع خورشید او سبحانه را بکذب با وجود احضار ببرد
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت مقرر شود بکذب بکذب بکذب بکذب بکذب بکذب بکذب بکذب
 داخل میدارد بکذب و اجابات بالقرآن در آن صفات گماید او سبحانه بر بکذب بکذب بکذب
 داخل نه داخل تحت قدرت انکار چه در وسایل خودی گوید که مناط تحت قدرت الهی
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در محله ذات بر جمیع تقدیرات است یعنی در وقت وجود و غیاب
 موجب و دافع عاقله بر تقدیر و عجب بالقرآن امتناع داخل تحت قدرت الهی است و این
 استبشیر بوجبات با موانع حتی بعد از آنکه بازمی گویان و مانع گوید که داخل شمی
 تحت قدرت الهی مافی امتناع با وجوب او که نظر امور خارجی باشد نیست بلکه آنچه

ساقی است و قول آن تحت تکوین و نیز شیخ گفت که بهر حال بر تقدیر و خویش مانع و حول
 آن شیخ تحت قدرت الهیه نمیتواند باشد زیرا که نزد مکی مانع وجود است و در آن امکانی قی
 و منافی تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری نزد مکی مانع از تعلق
 تکوین است یعنی ازین برود و قدرت ذاتی است که بدانست شیخ رشد و صفات که الیه و جهات
 و صفات و جهات و صفات که اینها صفات است و بهیچ خواش و تانیس که بهر است
 این مرید مرید ممکن ذاتی است تحت قدرت الیه اصل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیستند پس بر وجهی شیخ رشد او که بدانست او را ملکی است لازم می آید
 و ذلک می شود الحاق زرعند و حالانظر و کلام شیخ مرشد و ضرور است معنی قدرت خدا که مرید
 این که در حکمت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی بود و باشد در وقت وجود علت
 موجب آن و درین نسبت و اعلا و محض آن قوی بر محض آن که می بود تکوین قوی بر محض آن که محمول
 بالاجاب و در وقت وجود قوی که معلوم بود و بدین معنی موجب آن بدین معنی محمول بود و بدین معنی
 پس قوی که محمول بالاجاب در وقت وجود علت موجب آن و درین نسبت آن اعلیٰ موجب آن
 تحت قدرت الهیه اصل است قول است باید که محلف محمول بالاجاب اعلیٰ علت موجب آن در وقت
 وجود و در وجه آن درین نسبت او علت موجب آن صحیح و فعل و ترک است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن بی وجهی علت موجب و محضی ایجاد نمیدانست
 بر معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و در تکوین است نمیدانست چه ازین گوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیخ مانع و قول آن شیخ تحت قدرت الهیه نمیتواند باشد زیرا که نزد مکی مانع وجود است و در آن
 نه منافی امکان ذاتی و منافی تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری نزد مکی مانع از تعلق تکوین است و بدانست که هرگاه که نزد مکی مانع از
 تعلق تکوین باشد محض تکوین که جرات و محض فعل است تحقق نشد پس محض قدرت ذاتی
 از محض فعل و در محض است چه محضی دارد و معلوم شد که آن بی وجهی قدرت و محضی محض

فعل درک نمیدانست چنانچه قدرت الهیه حیات امیک از صفات که باید سبحانه است و در
 مائمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات منفعت و حیات است پس حسب اعتقاد حق قدرت
 الهیه اهل است و فعل درک خود برین بود و این که سبحانه علت حیات آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد و ادوات سبحانه قادر است بر آنکه قادر باشد و قادر است بر آنکه مایه شود و قادر است
 بر آنکه زنده باشد یا مرده شود و هر چه مقتضای ذات سبحانه و اقتضای صفات ممت و مجزا از حیات لازم
 محال بر تقدیر وجود آن بدست آوردن تعلق قدرت الهیه بقدرت الهیه غیر از سبحانه نیست و تعلق
 قدرت مساوی صحت فعل درک است از همین اعتقاد از حیثان و مجازین هم تصور نیست از اینها
 معلوم شد که آن بجا بود بدانست مرید خود هم صحت قدرت نمیدانست و معنی صیب و کذب نقص
 نمیدانست و معنی زیارت بدانست و معنی صحت فعل درک نمیدانست و معنی جوب و علت
 موجود ایجاد نمیدانست و معنی امتناع و مانع محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بودش از این ظاهر است که از صفات صیب و کذب بود و این که سبحانه
 مقدر در هیچ الفصل از ترک مبطنه و برای تلقین باین عقیده و مبرهان خود بر آن دلیل می آورد و اکثر
 نظردر کلام مرید که در اینجا گفتیم است او کرده بهدم تعلق قدرت الهیه بصفات که از صفات
 و سبحانه بآنها و با صفات و سبحانه بصفات و سبحانه بصفات که از صفات که از صفات
 می باید دانست که این اکثر صحت حق قیاس این کلام گفته است که صفات واجب
 او بود و بایشان صفات که از صفات واجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 صفات ای صفات شیء با مثل علم و حیات و شکر پس ممکن بالذات است از همین صفات
 حضرت قدوس تعالی شانزه تعالی پس تمیل لذات حضرت واجب الوجود است و متعلق عقلی
 اما ذات این صفات ای صفات شیء با پس ممکن بالذات و متعلق الوقوع است و اما
 قرار میکنند با یک از کالیه که ممکن بالذات متعلق بالقدره صفات که از صفات با
 و صفات بمقتضای آن استثنای است الی آخر تعالی پس در اینجا اعتراض میکند که صفات

کمالیه انصاف او سبحانه بنا ممکن بالذات و واجب بالغير است و انصاف او بجهان بقایا
 ممکن بالذات و متنع بالغير است و اول گفت بود که مقتضای شیء ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیوده گونی بود یا این قول بیوده گونی است و سابق ازین گذشته است که احزان
 او بوجوب بصفات کمالیه انصاف آن لازمه سجاده و با متنع انصاف او بتعالیف الهیه سبحانه
 و احزان است با مکان ذاتی صفات کمالیه انصاف آن بجهت عدم امکان انصاف او
 سبحانه بتعالیف بجهت عدم امکان این قایل از ان از غایت جمل و غیبات او ناشی است حالا
 برین و تعیین شد که شیء بخدی شد این قایل کذب او سبحانه و نقض بوجوب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و انصاف او سبحانه
 بهمه تعالیف و فو اخص قیاس جامع را مقدر در جمیع افعال و ترک می دانست و تجویز میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است یعنی "ایا بر فیه الست تا
 یا دراک محالی چه رسد این قایل همه او سبحانه و قدرت او سبحانه و موت او سبحانه و نقض
 و فخر او سبحانه و حیثیت او تجیز و حرکت و استحال او سبحانه و کرمی و گندی و جمل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تعالیف با بذات حق در هر نفس ذات متعنه متعنه میکنند
 یا بیکم بر فزوت شده است محالی و جوب و امکان و امتناع و دیگر اضافه مستعمله علوم نموده
 است حال امکان استعدا و آشیخ بخدی و این مرید مرید در فم لنون فلسفی بحال افتقاد
 او باصول اسلامیل توان بردا غا و الاستقامت پس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الامام شیخ الاخرق قول مدعی در صفات کمال حضرت واجب الوجود
 تعالی شان چه افتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند مشرک است ماگر ممکن ذاتی معتمد
 بیش افتقاد کند و قدرت نزد اهل حق محتمل و ترک است پس تجویز انفاک آنها بود
 لازم آمد و نیز تجویز انصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان بتعالیف او را لازم گشت چه
 تجویز انفاک که لازم عقد و ریت است مستلزم تجویز انصاف بتعالیف است زیرا که عدم علم

محال و غیر ممکن
 بجهت عدم امکان
 استعدا و آشیخ
 بخدی و این
 مرید مرید
 در فم لنون
 فلسفی بحال
 افتقاد

[illegible]

صفات کمایه سلبی بعد از این معنی ذاتیه است چنانچه سابق است بر آن اتم تر
نموده است و همان معنی ذاتیه در امکان و وجوب متناهی یک نمودار در حدیث علم است
و صفات کمایه و اقصای این صفات کمایه ممکن حصول ذات حد و متناهی در مرتبه ذات حد اند
چنانچه گفته است که صفات محتاج به معرفت اند و انکار احتیاج به آنجا به معرفت مکاره صریح
است پس لا محاله از معرفت یعنی ذات حد متناهی پس سلب اقصای او متناهی پس لا محاله
در عقیدت او متناهی ذات حد است پس اقصای او به همان متناهی است و نه زشتید و او در
مرتبه ذات حد خود بود و ضروری است که از قاع انقیاس پس این وجه از این تدریس در خیال میگوید
که عدم علم از حدیث به معرفت بلشانه مستلزم اصل است چه سلب بسیط نرد و چه وضع مستلزم
سلب مدون است که اگر این علی الظنحی در عقیده این قابل علم است که از ذات حد متناهی
پس نرد و در مرتبه ذات حد سلب بسیط علم است و نرد و سلب بسیط نرد و در معرفت
که در این ذات حد است مستلزم سلب مدون است و نرد و سلب مدون در این ذات حد است
پس در عقیدت او که همان در مرتبه ذات حد سلب مدون است پس این قابل سلب تواند بود
مقرر کرده خود در این شراکات یعنی اعتقاد صحت این باب به و در این شراکات
فیر متناهی که همان در مرتبه ذات حد و در این باب اقصای او که همان به معرفت به معیوب
و قبلی و فوقش و سایر این مرتبه ذات حد متناهی است و در این دست و پای نیز از این سلب
نمی تواند بود که آنرا در ذات خود که در این شراکات به معرفت از این شراکات به معرفت از این شراکات
مقرر کرده و دست تو به سلب در این مرتبه ذات حد و در این شراکات به معرفت از این شراکات
شنیده که عامه حکمین با وجود این شراکات صفات کمایه بر ذات حد و در صفات کمایه
از ذات حد با اینجاب گفتند که که امکان به هیچ ممکنات قادر است و این علی الظنحی
قادر علی جمیع ممکنات و قال فی شریح المواقف ان قدر تسمی ممکنات ای جسمها و در این
معنی است یعنی قدره بر این قدرت و وجوب مستند صفات کمایه ذات حد و در این

[illegible]

گفتند که ممکن ذاتی است و اینکه تصافات او سبحانه بکمال صفات که این سادق سلب نقص
و نقایص است و سلب تصافات او سبحانه بقایه سادق تصافات او سبحانه بصفات که
است باین قبیل تعینات بلکه باینسان در بر او و در او و این صفات افتاد و قابل باشد انکاس
و اشراک و الاهی و غیره باشد من سوار القدر و سواد الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
محضت و صورت بجا نه مستلزم جمل است چه سلب بیسبب نزد وجود برضی مستلزم سلب
عدم دل است که این حق علی لایق جمل است یعنی جمل یعنی عدم بیک معنوی باشد و کون می کند که
عدم بلکه عبارت از سلب عدم دل است که نزد وجود و موضوع سادق سلب بیسبب است
حالی که چنین نیست البتة ایس عالم و البتة عالم ذات وجود جدا هر دو صادق اند و البتة دار
جانیل حاصل نیست بلکه جمل عبارت است از عدم علم از انکاس که قوت اعتقاد و علم داشته باشد
و اما جمل را مقابل علم حادث شده اند که سابق فخر من شیع المواقف و البری تحقیق این معنی
در او سبحانه بر تقدیر زیادت نعمت علم ممکن نیست آدمی در قولین حاصل لام می یابد که او به
ثبات جمل او سبحانه در مرتبه ذات حقه معتقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
مکمل معروف است که اعتراف به و تاخر ممکن از ممکن الیه ضروری است پس سلب علم
در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بیسبب و سلب عدم دل نزد وجود و موضوع سادق
و نه پس سلب عدم دل علم در مرتبه ذات حقه نزد او ممکن است و سلب عدم دل علم دل است و این جمل
است پس ثبوت جمل باو سبحانه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او بر او لازم است بنا بر این مسلمات این تفصیل
بر این است که عقیده استاد و بلکه که کیفیت صفات که انبیا و ائمه ذاتی با صفات او سبحانه
نقایص قابل است انسی و البتة ترجید و تنزیه او سبحانه است و عقیده این قایل به مکان هر چه
در صفت جسم تجزیه و اسکان و حدوث و احتیاج او سبحانه و باسکان ذاتی تصافات او سبحانه
و قبایل و فوایش حسب قواعد معتبره خودش را باشد انکاسی شرک و الهیاد است پس ظاهر شد که حق
چیز است و باقی حقیقت و موجد کیست و موجد نیست و الله العالی الی الرشد و در مسلم المصدق

واصله و قال الاستقامه و بر حقیقت ثواب است بسبب عدم خروج و عدم حصول
 نیست عدم تحمل قدرت آسمانی مقتضای عقل را از تصور آنرا از خروج وجود است نه از جهت
 مجزای آن تا حیاده باشد من و همه باین احدی قریب من و آن نیز تنفیذ سالیب کلینه برده باشد
 است ممکن ذاتی بسبب سید محمد علی بنده علیه السلام می قدرت و یا نه و آن است پس خود درست
 هر یک از این نیز صادق باشد و چون لایقی من سادسیه محمد بن اندلیه سلمانی که اوست
 ممکن ذاتی اما همین صحت حاصل است که روانه ایمنی که ممکن ذاتی با وسیده محمد
 حاصل است علیه السلام می کند که اوست صادق باشد مقتضای این صادق باشد نه در وجه استقامت و نظر
 تحقیقین و تحقیقین و غیره نیز به مطلقه عامه است تا آن نوعی است پس ممکن اند ذاتی
 سادسیه تا محمد علی بنده علیه السلام می کند که اوست صادق باشد مقتضای این صادق باشد نه در وجه استقامت و نظر
 مطلقه عامه با ذب است نزد هر مسلمانی در هر گاه اصل صادق باشد ممکن آن تحقیق صادق باشد
 پس ثابت شده است که محمد بنده علیه السلام در کمال است ممکن نمی نیست پس از دو حال
 شایسته است یا واجب بالذات باشد العباد با همه تعالی با همه بالذات علی باطل است بالعقود
 پس ممکن باشد که تحقیق بالذات است و بهای مطلوب قال الجمل المقول المقول فی کمال ممکن که از
 بعض ممکن که از تحقیق حقیقیه است چه که در آن بر همه با بعضی از او ممکن است در وجه استخوانی
 ممکن بر آن خود در چنانچه بطل وجود او را صادق است بالعقل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم آن غلبه است ممکن می تواند که اوست از دو حال عدم ممکن بالذات نه است پس واجب
 بالذات با همه یا شایسته است و لازم در وجه با ممکن بالذات پس لزوم تقرب من است
 و چون از دو مورد هم هر که شایسته است تحقیق خواهد بود پس قرآن تاین بعضی از آن سادسیه
 سید محمد علی بنده علیه السلام می کند که اوست صادق باشد مقتضای این صادق باشد نه در وجه استقامت و نظر
 است نزد هر مسلمانی که باین بر قدر تحقیق بانش لازم نیست و موع است چه که از
 بهر سبب که کتب حقیقیه است و بهای ممکن و تعالی و بالعقل عامه است و است حقیقیه

محمول الموضوع است و در حلیه سالیکه سلب محمول از مضاف است پس اگر در وجهی حکم ثبوت
محمول الموضوع بحسب الخارج و در سالیکه سلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و در ویس کاتب و اگر در وجهی حکم ثبوت محمول
بحسب الدین و در سالیکه سلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذاتییه است و اگر در وجهی حکم ثبوت محمول الموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیکه
سلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
لا زوج و الاربعه لیس بزوج و این بر قسم هر دو قسم است زیرا که اگر مسلم باشد جماد موضوع
بمحمول یا سلب یا مثبت باطل باشد آن را قضیه غیبه گویند و اگر حکم با اتحاد موضوع
و محمول یا سلب یا مثبت بر تقدیر انطباق و صحت عنوانی بر فرد بر تقدیر وقوع و وجود آن باشد
آن را قضیه فریته گویند و بنابر تساوی قضایا از حقیقه شش اندکی خارجی غیبه و دومی خارجی
غیبه سیوی ذبیته چهارم و دهم غیبه غیبه غیبه ششم حقیقه غیبه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر و حال است آن قضیه غیبه است پس اگر حکایت
از موضوع ظرف خارج است آن غیبه خارجی است و اگر حکایت از خصوص ظرف ذین است
آن غیبه ذاتیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الدین آن غیبه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه فریته است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب الخارج است بمعنی اینکه
بر تقدیر انطباق و صحت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ذات
یا از آن سلب است آن قضیه فریته خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
ذین است بمعنی اینکه بر تقدیر انطباق و صحت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
برای آن ثابت یا از آن سلب است آن قضیه فریته ذاتیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر سبب مطلق عالم نفس الامر است بعضی اینکه بر تقدیر انطباق و صحت حکایت

بر فردی بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر متعلق صریحاً و بالذات محمول برای آن
 آیت یا از آن سلب است آن قضیه حقیقیه غیریه است کما فی الواقع البین با ما حاصل
 ان الحكم بالاتحاد و امکان بحسب حال الوجود فی الامکان کانت اعملیه خارجیة امکان
 بحسب خصوص التقریر و الوجود الممکن محمول کانت فی جنب امکان بحسب مطلق التقریر و الوجود
 الممکن مع قول القدر من خصوصیات الطوائف و هو دمیة من الامیان الا ان زبان کمیت
 حقیقیه اشیا ممکنه فی اعملیه امکان بالاتحاد علی بابت نیست اعملیه یقینیه و امکانی باصل علی تقدیر عباد
 عبیدیه المنون علی فرد و بر آنما حاصل تقریر مبیح الممکن و وجود بابت یقینیه دمی مسأله
 اصدق باشد یقینیه و رجعت الیکما یظهر بتمنی پس برین باشد که تقسیم یقینیه یقینیه خارجی و زمینی
 و حقیقه منزهه و وصف عنانی نیست بلکه تفسیر آن باعتبار ممکنی و است اگر ممکنی منزه خارج است
 یقینیه خارجی است و اگر ممکنی است یقینیه غیریه نیست اما نفس الامر است یقینیه یقینیه
 و وصف عنانی هر چه باشد و نیز باید دانست که ممکنی یقینیه خارجی یقینیه خارجی است
 و ممکنی یقینیه زمینی یقینیه زمینی است و ممکنی یقینیه یقینیه یقینیه یقینیه است زیرا که
 صدقات و ممکنی منزهه یقینیه ممکنی ممکنی آن و در واقع یک است و یقینیه یقینیه مسأله
 یقینیه است و بالعکس یقینیه یقینیه یقینیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی تقدیرت فی ثبوت فی
 نفس الامر یقینیه است و بالعکس یقینیه یقینیه نیست که یک مفهوم و یک صدق و نفس
 الامر از سواد ثبوت یعنی وجوب امکان و افتناع خالی نیست بحد تفسیر این مقدمه است که ممکن
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد علی الله علیه و آله و سلم من جمیع الکائنات بلکه یقینیه
 یقینیه یقینیه است یعنی یک ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که باید
 و نفس الامر یقینیه و ثبوت و این مسأله یقینیه یقینیه و یقینیه صدق است چه اگر این یقینیه مسأله
 یقینیه یقینیه یقینیه و یقینیه صدق نباشد یقینیه یقینیه یقینیه یقینیه یقینیه یقینیه یقینیه یقینیه
 باشد یعنی بعضی ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد علی الله علیه و سلم و لکن لکن ذاتی نفس الامر یقینیه

بمعنی می باشد از منتهی انتفاء در حق باشد پس نیز است که نفس الامر متباین با نفس
احد از منتهی انتفاء مساوات آنحضرت فی جمیع کمالات کسی ثابت باشد حال ما مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات بچگونگی نفس الامر متباین فی احد از منتهی انتفاء با تفارق بسیط ثابت
میست و اگر نه زمانی این تمیز را صادق میباید نشانید و هرگز نباید که نفس الامر مساوی
در جمیع کمالات و نفس الامر پیوسته در زمان زمان ثابت است و هرگاه که این تمیز
که در جبهه برزخیه حقیقیه مبتنیه مطلقه عامه است که از باب شد اطلاق لامحال صادق است پس ممکن
آن قولنا لا شئ من المساوی لسیده تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی جمیع کمالات ممکن می باشد
نیست بچگونگی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع کمالات ممکن زمانی در نفس الامر
بینه و اینها که صادق است و هر چه در نفس الامر متباین زمانی میست یا واجب بالاتفاق
است یا متمنع بالاتفاق باطل است با ضرورت تعیینی و اثباتی و هو المطلوب این است
حاصل است که ما را چون بود و میباید این قبایل برپا نشیند که نفس الامر ممکن است که بعضی
ممکن که از تمیز حقیقیه است چه خود این برپا میباشند و ممکن است و اولا می کند برای یکجهت
و در از تمیز بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن است عنوانی و منحصر باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی و منحصر آن مفهوم ممکن باشد یا نیست و تمیز حقیقیه است حال آنکه ما را حقیقیه
بودن قضیه بر این است که ممکن ثبوت محمول منزه یا سلب تن از منزه بحسب مطلق تمیز
با تدبیر آرا این تمیز البت است آن قضیه حقیقیه متبینه است و اگر آن تمیز بر تقدیر انطباق
وصف عنوانی و منزه بر تقدیر دو دان است آن قضیه حقیقیه غیر متبینه است زیرا که وصف عنوانی
منحصر مفهوم ممکن است یا غیر آن در قسم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست این
محمول محمول منزه در معنی حقیقیه تمیزه است قضیه که وصف عنوانی و منحصر آن مفهوم
ممکن باشد بر قضیه میباید است و مثلا قولنا بعض الممكنین زوج حقیقیه متبینه است و قولنا
بعض الممكنین زوج قضیه ذهنیه متبینه است و بعضی الممكنین کاتب فی الایام و بعضی الممكنین

ذلک سید الاتق الله فی شیان ذلک التخیل لکامل تفسیر فاحیه متیه است و قول او چه
 حکم درین برمیوزد و بعضی از اینهاست استند قیاس است چه در هر دو به یکدیگر بعضی فرد
 ممکن محمولاتی است و معاداتی آن در خارج است آن قضایا خارجییه خوانند بود و اگر محمولاتی
 است که معاداتی آن در ذریع است آن قضایا ذریعیه خوانند بود و اگر محمولاتی است که
 اینها معاداتی آن را اختصاصی بطرف خارج یا غرض و ذریع نیست آن قضایا غرضیه خوانند
 بود که ذکر تا پس اگر حکم علی البت است قضایا غرضیه خوانند بود و اگر حکم بر تدریج علی البت
 عنوان علی البت است آن قضایا غرضیه خوانند بود و تفسیر کردن موضوع تفسیر غرضیه خوانند
 ممکن مستلزم تحقیق بود آن قضایا غرضیه این نیز تا باطل حال معنی قضایا غرضیه و خارجییه و ذریعیه
 تفسیریه است و منشأ غلطی این است که گمان در معقولات ثانیه بالمعنی المعاد استعمال
 فی علم ما بعد الطبیعه است اشباح سلمه فاما اسامی و اشیاء المعاد است که قضایا معقولات
 از این معقولات ثانیه قضایا غرضیه میباشند و از اینها این است که آن قضایا که محمولات
 از این معقولات ثانیه بالمعنی استعمال فی علم ما بعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 و لا انسان ممکن مثلا قضایای حقیقیه متبیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را خصوص وجود
 خارج موضوع یا خصوص وجود معنی آن ملازم نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است کلا معقولات ثانیه بالمعنی المعاد که موضوع ذریع منطلق اند چون گفته اند ذریعیه
 و تفسیریه که قضایای مستقوله از اینها که معقولات ثانیه بالمعنی المعاد محمولات آنها باشند
 قضایای ذریعیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات بحسب خصوص طرف ذریع است این
 جمیع سخن با تمیضاتی تفاوت نمیده که تفسیریه که وصف عنوانی موضوع آن غرضیه میباشند
 تفسیریه حقیقیه است و قولنا نیست عنوانی بر او خود چنانکه مانی وجود او را صادق است
 بالفعل و حال هر یک از اینهاست که بیان حقیقیه و ذریعیه که وصف عنوانی موضوع
 این محمولات است علم را در ذریع است بودن یا نبودن تفسیریه یا حقیقیه یا ذریعیه

باینکه مصدق ثبوت محمول موضوع چیست آیا مطلق نفس است یا مخصوص طریقه خلق
 یا مخصوص طریقه ذیبن بکار است این تاخیر باستماع قول صاحب الافق البیین و شراح مسلم که
 تضایقائی مقفوره از مقفولات ثلثیه یعنی الاحم تضایقائی حقیقه اند توهم که هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه و صفت عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
 آنان نمیدان توانست و این به عقل در این مقام در قضایای تعلیم و بگرافا و ده است باینکه
 قضیه می تواند آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در علم مطلق مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شایع آن و صاحب حمزیه حقیقه
 خارجیه عامرا از بقیه و فی بقیه را قضیه حقیقه امید اند قال فی شمسیه قولنا کل حیوان
 يستعمل النار بحسب الحقیقه معناه ان کل الموجود کان حیوانا لا فردا المکنه فهو حیث
 بوجوده کان حیوانا و لا بد من حیوان و لا بد من النار بحسب الخارج و معناه کل
 حیوان فی الخارج سوا کان حال حکم او قبله او بعده فهو حیوانی الظاهر انهمی قال الشایخ
 رازی قولنا کل حیوان یستعمل النار بحسب الحقیقه یعنی حیثه حقیقه کانا حقیقه انقضیه
 المستعمل فی العلم و اخیری بحسب الخارج یعنی خارجیه و المراد بالخارج الخارج عن الاشاء
 و الا الاول فلفظی بکل الموجود کان حیوانا لا فردا المکنه فهو حیث بوجوده کان حیوانا بحکم فیه
 فیس مقصور علی وجوده فی الخارج قطبانی باختر وجوده سوا کان موجودا فی الخارج او معطو
 فی الخارج مقصور علی افراده الموجوده بل علی سائر افراده القدره الوجوده و ایضا کقولنا کل
 انسان حیوان یعنی انما بین الانسان و غیره من الاختصاص فی ان یزعمه و لم یوجدش من المربعات فی
 انهمی باینکه حیوانی که در شکل باعتبار الاول دون ثان فی و لم یوجدش من الاشکال
 فی الخارج الا ان یصح ان یقال کل شیء من الاشکال انشائی دون الاول انشائی و فصل
 و انشایه مقفول قد تمسک بما نیاید و ان حقیقه قسیمی وجود و انقضیه فی الخارج می
 بجز این که یکنون به فی الخارج و ان یکنون و انما کان وجوده فی الخارج فاحکم فیه لایکنون

مقصور على الأفراد التي تتناولها والأفراد المقدرة الوجود بعلامات الخارجية فانهما
 تستند في الموضوع في الخارج ذلكم فيما مقصور على الأفراد الخارجية فالموضوع ان لم
 يكن موجودا فصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المركبات موجودا
 في الخارج فصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اي كل بالوجود كان مربعا فهو بحيث لو وجد
 كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
 الموضوع موجودا لم يخل اهل يكون الحكم مقصور على الأفراد الخارجية وتناولها ولا سيما ولا سيما
 المقدرة فان كان مقصورا على الأفراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية ك
 اننا نقول ان كل في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وبهذا هو لا يصدق
 بحسب الحقيقة اي لا يصدق كل الموجود كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا فصدق قول
 بعض الموجود كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا فصدق قول
 المحقق والمقدرة يصدق الكلية انما تكون لكل انسان حيوان فاذن يكون منها مخصوص
 وهو من جهة اخرى وقال في التذيق لا بد من المرجع بين وجود الموضوع متقاد من الخارجية
 او قد رافا الحقيقة او زعمنا فانه نهاية انتهى فكل شارحا لقضايا الكلية المتعبرة باظهار وجود
 موضوعها لما كانت تمام ان الحكم فيما اعل الموضوع الموجود في الخارج متقاد لكل انسان
 حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
 في الخارج فقد ما توكل انسان حيوان بمعنى ان كل الموجود في الخارج كان انسانا فلو على
 تقدير وجود حيوان ووجود الوجود والمقدرة انما اعتبره في الأفراد الكلية والمقدرة كالأفراد الاشياء
 وشركه الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني
 ان كل الموجود في الذهن وضرته العقل شريك الباري فهو موجود في الذهن لا يتصل
 ولما انا احسروني موضوعات انتهى ليست لما افردتكم لتعني في الخارج انتهى ان
 علمت فلا بد ان يكون كصفتين هي كتب ان قضية خارجية راك حكم مدتنا مخصوص برافراد

[illegible]

از حق قضیه ممکن که از حق ممکن است تعقیب حقیقتی که قوه وجودی از معدوم و محتمل است
حقیقتی که بر تعقیب امر اطلاق است از آن حدیثی است که آن مخصوص با فرد
و در حق تعالی و مقصد از وجودی عاقل باشد چنانچه در تفسیر و شرح مذکور شد
در شرح سیه اطلاق تعقیب بر آن خارجیه است و است پس تعقیب حقیقتی که قوه
وجودی آن محتمل ممکن باشد بلکه جمیع عنوان ممکن بر فرد و چنانکه در مثال وجود افراد صادر
است با فعل در حال عدم نیز صادق است و بر آنچه در حدیثی است که در حدیثی است
حقیقتی که از حق تعالی است چنانچه در اول میبودن تعقیب حقیقتی که بر صفت عنوانی
موضوع آن بوده است و دوم اینکه تعقیب که صفت عنوانی موضوع آن معلوم ممکن باشد خارجیه
مقتضی می شود چنانکه باید که شست از بودن صفت عنوانی که از تعقیب مفهوم ممکن بودن آن تعقیب
خارجیه مقدمه دارد یعنی باید سوم اینکه بیان صدق و صفت عنوانی ممکن بر فرد و در حدیثی است که
بیان بر آن تعقیب که صفت آن موضوع آن در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
چون در خارجیه مقدمه است و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
نیست بلکه آن را که شست محمول بر افراد موضوع تعقیب بر اطلاق صفت عنوانی بر آن افراد
و این مثال خود در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
حقیقتی که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
یعنی ندارد چهارم بلکه این قایل تمایل بر صفت عنوانی ممکن بر افراد موجوده و آنرا در حدیثی است که در حدیثی است
نموده میگوید و این افراد معدوم را حکم شامل است تعقیب حقیقتی که قوه وجودی از معدوم و محتمل است
و چهارم نیز در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
مقتضیات معنی بر تعقیب بلکه در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
مخصوص بر افراد و قوه وجودی که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است

در قصد بانی سند سببه نه کل ثلث نه ایا جانشین تسایق قابضین ان قول چه در حد و کراه
و خط انهم مذکور استیل التوقع است و در تمام شای بعضی معنی است نه آن تسایق و زوایای
ثلث ثلث اگر چه بدین ثلث است و در وقت ثلثین و جنب خط مستقیم که دیگر قایل شود
از لوازم حیثیت آن است پس این قضایای حقیقه معنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا حقیقه است و نیست بقرآن حقیقه معنی آنرا است چنانچه بر سبب شریف قدس
سره و بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه خط کرده و بیان آن هر دو معنی آن با اعتبار
بی تمیزی فرق دانستی خواست ششم یکدیگر چون در هر دو معنی قایل قضیه کل ممکن که از بعضی
امکان که حقیقه معنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا حقیقه یا مقدره باشد
اندر حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه امکان در افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج مستبعد بود از قول چه در آن
که در خط انهم مذکور استیل التوقع معنی خارجیه که حکم آنرا است بر تقدیر ثانی
بود در قضیه کل ممکن که از بعضی معنی که حقیقه معنی این قایل نیست چه برای تقدیر ثلثین
و استیلا و در حکم این حقیقه اطلاق نموده پس از صدق این حقیقه امکان مساوی نمیشود
صلی باشد علیهم السلام در کلمات ثابت نخواهند شد را براد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن که از بعضی معنی که حقیقه معنی این قایل نیست چه برای تقدیر ثلثین
حقیقه خواهد بود حقیقه معنی است که حکم آن متناول افراد خارجیه و بدین حقیقه مقدره باشد
چنانکه در کلام میر سید شریف حاکم نقول شده برای تقدیر بر احوال این قایل معنی است
اول از جهت که معتبر در حقیقه به معنی شمول و متناول محمول افراد خارجیه و بدین حقیقه مقدره
است نه شمول و معنی متناهی موضوع پس بیان شمول به معنی شمول ممکن افراد و بدین حقیقه
بر بعضی حقیقه بود و در قضیه کل ممکن که از بعضی معنی که امکان نیست در این تقدیر هم قول او
چون افراد و معنی در محمول است حقیقه خواهد بود ناشی از عمل و معنی حکم و معنی تمیز از

بیا نه حکم و چه عت عنوان و ثانیاً باین تقدیر قول اول مقارن نماید با فعل غایب کاذب است
و حقیقه صوابی این قول ثابت خواهد بود یعنی است چه قضیه کلی عتاً ظاهر بر معنی حقیقی نیست آن
حقیقه یعنی خارجی قیده است و ثانیاً باین تقدیر قول اول و ثانی یعنی بر سایل عنوان منطق مثل تمذیب
و تمسیه مخفی نیست و بیجا می باشد و معنی عبارت تمذیب و تمسیه است زیرا که در تمذیب و تمسیه
حقیقه عتاً بر معنی مذکور نیست و تمذیب و تمسیه عتاً بر معنی حقیقه بیجا می باشد که حکم آن
مخصوص با فرد نمی باشد و بر افراد موجودی نمی باشد خصوصاً بناست و در اینجا اگر این
قایل در صدق این حقیقه اسکان و در واقع حکم می باشد و می کند قول او با آنکه عتاً بر معنی حقیقی
آن در خارج متضمن بر دال قیود و در آن که در ظاهر حکم مذکور است قبول از وقوع است و در حکم ثان
بر معنی است و اگر در صدق این حقیقه اسکان و در واقع حکم می باشد و می کند حقیقه بر معنی تمسیه
کلی ممکن کند و بعضی ممکن کند و با سودی نمی باشد که سابق نقاد اگر در این قایل از حقیقه قضیه
باشد که حکم باقی از خصوص محمول است پس متضمن بر وجود و خصوص نفس بر متضمن نظر
از خصوصیات فرد است باشد که این اتفاق باید پس از حقیقه و قسم است یکی تمسیه و دیگری
چیر بقیه اگر مراد از حقیقه در اینجا حقیقه تمسیه باشد بر این معنی درست است که قضیه محمول
آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقه تمسیه باقی تواند بود و بدون قضیه که عتاً عنوان از خصوص
آن مفهوم ممکن باشد حقیقه تمسیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
تقدیر قول اول و ثانیاً باین تقدیر حقیقه بر نفس لازم نیست و معنی است باطل است
بر این که چگونه نفس را مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر متبقی اصلاً از منته
ثابت نیست چه بجز مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر متبقی بالفعل بی احد
اللازمه ای من الاشیاء یا در ذرات خارج باشد یا در نفس و دلیل باطل باطلات جدا
تقدیل و ثانیاً در محال بطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمالات از
احصاء و تمسیه نیست تا در آن نصوص آن باین باشد و نفس الامر متبقی است و در خارج

۱۰۰ - کاذب یکپشتی بساوات توفیق حاصل اند علیه وسلم در کلمات در خارج و در
 ۱۰۱ - در بعضی از حدیث در بعضی تصدق است یکپشتی در نفس الامری بساوات آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در کلمات در نفس الامری با فعل تصدق نیست پس این تحقیق بقیه یعنی قول تعالی
 بعضی از ممکن در آن حدیث در بعضی تصدق است علیه وسلم در کلمات بقیه فی نفس الامر
 و بعضی از ممکن در آن حدیث در بعضی تصدق است علیه وسلم در کلمات بقیه فی نفس الامر
 کاذب شد فیض آن معنی سادیه کاذب یا تحقیق بقیه می شود لاشی من ممکن الذی بساوات
 سیدنا علیه وسلم در کلمات بقیه فی نفس الامر و اما صادق است پس کاذب شد
 آن معنی کاذب می باشد و سیدنا علیه وسلم در کلمات بقیه فی نفس الامر و اما صادق است
 و اما صادق است ثابت معلوم تا از برین سخن قول پانجمه کل مقدار طایفه می باشد
 تحقیق تا در کل مقدار طایفه بقیه نیست آن تحقیق فایده است و قول دایم معنی بر رسایل
 خوانان مطلق نفس ندیب و سیدیم معنی است کذب است در ندیب و سیدیم که تحقیق
 بقیه نام و صاحب ندیب و صاحب سید فارسیه تحقیق را تحقیق نماید و ذکر حقیقه که در
 آن حکم باقی می ماند و کلام در آن کسب مطلق تقریر و در مجموع و نفس الامر قطع نظر از
 عمومیت تفاوت باشد فرد گشته است کرده اند و هم بر این سخن قول او چنانکه در تصانیف
 شمسیه یاقوتیه چه وجود کرده و ظاهراً هم ذکر استیصال الزعم است کذب بی معنی است چنان
 تصانیف تحقیق بقیه نیستند و این سخن قول او چون قول تعالی علی وجه تریه مطلق عامه
 که کوری قول در ظاهر مطلق کذب مطلق و می رود است زیرا که قول تعالی بعضی از ممکن
 سادیه سیدنا علیه وسلم در کلمات با فعل های فی حدیث از حدیث است علی طریق تحقیق
 ایهیه بهر چه یکپشتی در نفس الامری معنی در خارج و در نفس بساوات آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در کلمات با فعل های فی حدیث از حدیث است و بهر چه که این تحقیق
 حریه تحقیق بقیه مطلق عامه کاذب است ممکن است و این کاذب است تحقیق آن معنی

لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدناصل الله علیه وسلم فی الکمالات واما الامار صدق است
 ودرگاه کمال این سار بر حقیقتیه مبتدیه ومنتیه صدق است ممکن استوی آن لاشی من المساک
 سیدناصل الله علیه وسلم فی الکمالات ممکن ذاتی مبتدیه فی نفس الامر وایضا محال صدق است
 ودرگاه اولاد از حقیقتیه بر سرشته است درین سقم کلامی قیاسی نیست چه از بودن وحت
 منزوانی وخصوص کلامی تخصیص مخرج ممکن بودن آن تخصیص غیر مبتدیه محرم نیست چنانکه این قایل
 زعم نموده است و نیز بر این سخن قایل باطل است ملاحظه بلفظ الی قوله برین اورا باطل ثابت شود
 ودر بعضی است چه کل مقایسه خارجیه غیر مبتدیه است و تحقیق غیر مبتدیه و ممکن قوله و این معنی بر سبایل
 عنوان منطلق مثل تندیب و سیدناصل الله علیه وسلم بر این سخن معنی ندارد چه در تندیب و سیدناصل الله علیه وسلم
 غیر مبتدیه ذکر نیست و تندیب و سیدناصل الله علیه وسلم خارجیه غیر مبتدیه را تحقیق نماید هانده و معنی آنکه بر این
 تقدیر مستلزم الامر و این قایل باطل نیست زیرا که حقیقتیه غیر مبتدیه مساوی شلیه است
 و آن حکایت از نفس الامر است حکایت از تندیب است پس آن حکایت از نفس الامر سیدناصل
 الله علیه وسلم فی الکمالات باطل ای فی امر الامر نه تندیب مساوی قول قایل است
 بعضی و در وجه کان مساوی انما نمیکش و در وجه کان مساوی سیدناصل الله علیه وسلم فی الکمالات
 التندیب لغرضه المقدره و عکس آن معنی جود مساوی ممکن باطل مساوی قول قایل است بعضی
 و در وجه کان مساوی انما نمیکش و در وجه کان ممکن فی امر الامر نه تندیب لغرضه المقدره و عکس آن
 تسلیم صدق بی برد و تخصیص حقیقتیه غیر مبتدیه که حکایت امر عالم تندیب راست امکان مساوی و نفس
 الامر لازم معنی آید چنانکه از صدق کلامی ممکن که حقیقتیه غیر مبتدیه حکایت از عالم تندیب است و مساوی
 این قول است علی وجه کان لا شینا نمیکش و در وجه کان ممکن صدق کلامی بالا ممکن
 نیز موضوع و نفس الامر باطل لازم معنی آید یا جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر یک اطلاق
 از اطلاق حقیقتیه معنی ندارد چه جای آنکه مستعمل صرفی و این قایل معنی رساند این بر یک باطل
 ای آنکه در قول خود قایل کند و بعد که پیگوید هر چه بر زبانش می آید بر زبان می آید و این عبارت

[illegible]

و محسوس است آن دو عقل درین دایره بود و اما سابق مصداق این انجمنی است و
 ارادی و ملکی و درین تقدیم میرسد است که عالم ربانی کی گفته و کی گفته مساوی ممکن
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و مساوی علیه دامنه خارجیه بکشد
 این موجب جزئیة حلقه عامه غایب و ازین ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
 اگر خود را بسیار ایشال مذکور پیدا کند و این نفس است درین ایشال مذکور موجود نیست مگر ممکن
 است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
 آید انشاء الله تعالی و ممکن معدوم بر مساوی با فعل شود و مساوی با فعل و کسی مگر بدین است
 گفته تواند بود مگر بر تقدیر وجودی و این معلول تعین تحقیق است شکای گوید که بر مساوی با فعل است
 برین و هر دو معدوم است پس اگر در این نیست که اگر وجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی نخواهد
 بود صادق است و الا کاذب پس بعد از دومی عالم ربانی تصور نیست تا آنکه در مساوی
 علیه دائره تحقیق صادق است و برین حدیث معتبره است که در آنجا که معتبر
 قضایائی خارجیه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیة حلقه عامه
 تحقیق صادق است و عکس نیز صادق پس بر مساوی علیه دائره تحقیق اصل و عکسش کاذب
 غایب بود بلکه التناقض و چون صفی قیاس قابل باطل است ساس قیاس ادا نمی یزد
 شده و بیا داکا بکس اصل گشت اقول در چنین بابی بخدی بی ایمان را که میباید نفس
 و کما صحیح فعل و اثر رسید است و باقتضای کائناتی بدل ای بی بر وجود بر آن درین
 می آرد و در استخفاف بشان حضرت انفس سوی الله صلی الله علیه و سلم جد و جد و نه نفی
 را بیدین گردانید و موس و حوقیه و باز راوش آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در آن گان دین
 شمع نموده و عامه ببال را از تعلیک حرارت یحیی بجهنم بر گردانید و علم فقه را را سازانند و آن
 بیانی از اعتبار انداخت و جعل او بر تبه و نه معنی که ب در قدرت توکل و غیره متروک است و است
 و معنی شفاعت رسوخ نموده و بر وجود او نیامد و از غایت بی ایمانی مغفول است و تشریح

[illegible]

مفتی محبوب
خان صاحب
مولانا اسحاق
علہ الہی

الوجود است کو خایه نشین و دام و خلت گریزی مستدام نگردد است زیرا که از اجزاء شری
 مقدسین بمن قدر ثبات است که حضرت قائم التوحید سید المرسلین صلوات الله علیه علیه الصلوة
 و التحیات بمن حضرت رب العالمین طاعت قدر بر غیر ابریات و فضائل المخلوقات اند و از احوال
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است علی الله علیه و سلم نه عدم امکان آن
 پس عوارض را در عدم مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها استیم الوجود و گردانیده
 لیکن اشغال و استحقاقی که بنا بر تحقق علم راوده آن بعد از شری و اختلاف شری باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شری نسبت به مرتبه نیست پس با عدم مقدوریت وجود نسبت به مرتبه و جمیع امور تمام
 در شری اعتباری نیست و در تکلیف بعد باینس فی عدم امکان متشالی نفس و امر مکن کفای
 و لا یمتنع نه علی ان الله تعالی علم غایب را در غایب و لا یمتنع که امکان اما فرض طاعت العاصی للانزال
 و رفع التکلیف بلکه نه مقدور تکلیف بالنظر الی نفس عدم التکلیف باینس فی عدم
 تحقق علیه القدرت و لا یختلف الله نفسا الا بسعید و بدی و لا یختلف الله بتولی یا سماء
 هو لا یقتضی و ان التکلیف قد لا تعالی حکایت و لا یحتمل اما لا طاعة الا بعد من المراء
 بالتخیل هو التکلیف بل ایصال الایطاق من العواض و هم و انما النزاع فی الجواز و منع
 المستزاد بنا علی القبح العقلي و جوزه الا شری و لا یحتمل بقیه من الله شری و قد یستدل بقوله تعالی
 لا یكلف الله نفسا الا و حها علی غنی الجواز و تقرره انه لو کان جائزا لایزال من فرض وقوعه
 محال ضروری ان استحال ان لازم بر حسب استحقاق الضرر و مکنه وقوع لازم کذب کلام الله تعالی
 و محال و وجه کتبلی بیان استحال که ما تعلق علم الله تعالی او اما و نه ان اقتضایه عدم وقوع
 و محال اما لا نسلم ان کل ما یكون ممکن فی نفس لا یزیم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الا لتفرد بالظیر الا ترى ان الله تعالی لما اوجبه العالم بقدر متناه اقتضایه عدم
 ممکن فی نفسه مع انه یزیم من فرض وقوعه تخلف المعلوم من العلة انما و نه محال و لا یصل
 ان الممكن لا یزیم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر غایب علی نفسه فلا یصل

ایسترم بحال اتمی و در دیگر کتب کلاسیه و کتب متأخرین در اصول فقه و در تفسیر
 است که لا یخفی علی احد قول اهل کتون بذیه تمیید که متفق است بر او بیاییم
 و عامه علی السلام است که حضرت علی علیه السلام افضل منادات و منهل سوری است
 که زانده مساوی است حضرت علی علیه السلام که مصداق اجتماع المقتضین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست که تحیل بالذات است و بودن آن حضرت علی علیه السلام
 تا اتم النبیین که برتری و اجتماع کاف اهل اسلام متحقق است بر تمام ذاتی مساوی
 آنحضرت علی علیه السلام در جمیع کمالات اتم بر این است که سیاقی اشاره شده تعالی
 عقرب پس بر چه این غیبی میگوید بزل و غیره این است خارج از بحث مستند بر تکیف
 بحال یا بعد از حواریان بطریق این مقام ندارد و این فسفاس لباس مایه یاد که حوام و جمل و در
 ز صده علمای شمارند عبارت شرح فقاید نفسی که نتایج است از است نقل کرده است
 بکلی بطریق از آن است که در جمیع اجتماع است و پذیرفت است منقول یعنی قوله
 و الحاصل بان انکس لا یزید من فرض و توفی بحال با نظرانی زانده و اما با نظرانی امر بر علی علیه السلام
 نکلا نسلم از لا یستلزم بحال برین است که مساوی آنحضرت علی علیه السلام در کمالات
 ممکن نیست زیرا که فرض وقوع آن محال با نظرانی زانده لازم می آید پس اگر مساوی آنحضرت
 علی علیه السلام در کمالات واقع شود یا نصف آن کمالات باشد یا نه باشد یا ثانی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات باشد و علی
 لاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم هم من مساوی است او باشند
 و او اهل حق غنه الما من و اول شانه و اول شفع و اهل من یک خلق بجهت و اکرم الاطین
 و الاخرین علی علیه السلام و غایب نبی و خاتم النبیین و صاحب شفاقتهم و قائم
 مقام کعبه و قائم آن مقام نباشد و این در حد مساوی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نخواهد بود و باشد و چون انصاف آنحضرت علی علیه السلام و هم باین سخات بر این تمیید

[illegible]

و در سید المرسلین خوانند و برای شوق آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسادی آن سید مفرض
 و وقوع باشد پس آن مسادی مفرض وقوع مسادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد
 و آن مسادی سید المرسلین نباشد پس مسادی نباشد و علی التبعین وجود آن مستلزم عدم
 آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آنست یعنی باطلت است و همچنین تبیین محلی الاطلاق و شوق است
 و علی فاقم التبیین آخرین بر دنیا است و آخرین بر دنیا باطلت است و کس آخرین بر دنیا
 نتواند و پس آن مسادی مفرض وقوع و فاقم التبیین یعنی آخرین بر دنیا باشد پس آن لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاقم التبیین یعنی آخرین بر دنیا نباشد پس این شوق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسادی آن مسادی مفرض وقوع نباشد پس آن مسادی مفرض
 وقوع مسادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و آن مسادی فاقم التبیین یعنی آخرین بر دنیا
 باشد پس مسادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و علی التبعین وجود آن مستلزم عدم آنست
 و چه وجود آن مستلزم عدم آنست یعنی باطلت است و همچنین تبیین محلی الاطلاق و شوق است
 و آن کشته بر بدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و فاقم التبیین تبیین آلودی
 آلودی آن باین قبلی و صیغ خرافات یعنی او قریب آمدی و عقل و دین خود را اتباع او
 بناهی و خود را و طلب علم سلطنت و زناهی و سوا السخنی اما نیست که دانش آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و طبیبان الذین نهائی آن بر نقای اذکار است چه اعتقاد او در باب طبقات همان
 است که معتقد ای و در تقویت الزمان که آنرا بقوت الزمان نامیده است بیان کرده است
 و حال آن بیان در طبقات و شناخت از پشت و شامت استغنی است قال الا لا تا و
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمع کالات باشد
 قول باسکان متاع غنیین است و چه باطل قال الحق الحق الحق الحق غنییت بیان
 بر دو قول باطل بالبدیهه است خواه قول حق باشد یا غنیی قول چه بقدر معنی حدیث لفظ
 قول غلواش از اوصاف است از اوصاف بیان می باشد که تقرنی بر وجه پس هر دو به هم تباين

این متن
 در کتاب
 سید المرسلین
 در باب
 شوق

خود چند بود و نظایر محل و اتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قولی را چنین باشد شخصی که برابر باشد
در یک کلمات ممکن است و حاصل قول ثانی یکی اجتماع نقیضین ممکن است باین معنی حاصل هم
اجتماع بر دو قول ظاهر است اگر را نیست که قول اول مستلزم قول ثانی است پس اگر این قابل تمام
شود مستلزم ثابت خواهد شد و لیکن هر کدام مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نقیضین لازم
نیست که محال با ذات باشد زیرا که لزوم محال با ذات کماهی محال بالذات ممکن است و ارات می باشد
چنانکه در مورد بر تقدیر دوم است مستلزم اجتماع نقیضین است معنی ممکن ممکن است و ذات است و زیاده
این نیز خواهد بود انشاء الله تعالی اقول زیرا بر افراد انسانی حتی که به و حیسان ظاهر و پدید است
که الفاظ شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد متفق ذاتی نیست و همچنین
معانی این الفاظ چنان الفاظ بالنسبه متلفظین تمام موجود اند و معانی این الفاظ در الفاظ
بماصل و مقول اند و چنان الفاظ اجتماع نقیضین که برالسفله از معنی دیگر از این تمام اند متفق
بالذات نیست متفق ذاتی است اجتماع نقیضین است معنی چه با صدق ملایم نقیضان و
مصدقات اجتماع نقیضین باشد تسویل الذات است پس مکمل کلام است از آنکه المعانی این است
که شخصی که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد صدق اجتماع نقیضین
است یعنی بر آن صادق است از مساوی صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات و از آنکه مساوی
در صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات و صدق اجتماع نقیضین متفق با ذات است پس
شخصی که مساوی و برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد متفق ذاتی است قول
با مکان شخصی که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد قول است با مکان
صدق اجتماع نقیضین چه صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات
صدق اجتماع نقیضین است پس مکان آن مکان صدق اجتماع نقیضین است
و متعلق ذات صدق اجتماع نقیضین اجتماع ذاتی نیست و چون مقصود از عبارت
و دایمی آن و مراد از مقتضای قبول و تحبیه مفاد آن می باشد هر جا که خود و یک قول مفاد قول

دیگر می باشد توان گفت که این قول آن قول است که آن قول قرین و معانی ذریعی آن است و مستفاد
باشند مثلا اگر کسی گوید که قول با مکان صدق زید انسان و زید یکس با انسان مطلق است
با مکان اجتماع تفضیل غلطی بر آن کس اعتراض تواند کرد اینکه قول اول شخص در تفضیل غلط
است و قول ثانوی تفضیل نیست پس در میان بر دو قول مشکوفا و قول معنی صدوری باشد
یا معنی مطلق معینیت و نمی نیست چه معانی بعد از آنکه معانی قبل این است که مضافا مکان صدق
زید انسان و زید یکس با انسان مساوی با مکان باقیه انقیاض است مضافا دهر و حقیقت
قول یعنی صدوری و مضافا الفاظ قول و مضافا معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که قولی بودن
در دو معنی صیانت قول است بودن و وجود است که غلطی حال آنکه هر دو معنی قول یعنی صدوری
مستقرا اند و الفاظ قول به این بر دو قول نیز مستقرا اند و چنانکه این تفسیر که علم اول این فزیه محمدیه
است و مضافا این تالیف تعلیم اوست و تعلیم اینست زیارت هزار نشانی از اول و حجاب سیاه
الطیبه و طلیه از کس صورت ملک علی است و سیاه است و سیاه است و سیاه است و سیاه است
غلافی بنامه و احکام حرم حرم مدینه منوره را در شهر کشتن العباد و شمرده است میگوید و الفاظ
غلافی بنامه علی بن النقیل برای الله سبحانه و مدینه و آن نقال غلبت علی جمیع او گفته نظر اجد و حال آنکه
این قولین معنی صدوری و مابین هر دو الفاظ قول قرین و نزدیک است و قرین است مگر چون اول
مستقیم است و انتقاد اول و مضافا قولین یک است اعتراضی که این جمعی بخیر و این الحق
پسید باقتضای جهات و ذریعه بر کلام استادی غلط آورده است بر کلام محمد فزیه محمدیه
فعلی شیعین اوست و در است و در این قولین معنی کلام شیعین شیعین خود بین میاید بر میان
سؤال معنی کلام استاذان احمد و از پیرویه و گویند که اقتضای است بلیدان نامم است باز
که ظاهر است کلام در مکان الفاظ و معانی و معنی است کلام در مکان با عدم مکان معنی
ساده است حضرت معنی الله علیه و سلم و جمیع تفاوت است و مقصود این است که مطلق آن
مصدقات تعلق باقیضین است و مکان صدق آن مکان صدق اجتماع باقیضین است بحسب

[illegible]

کما قاله مستلزم اول مستلزم اخلاص قول ثانی است و ظاهر است که این شبهه لفظی اسکان اجتماع
 انقیضین مختلفین این سه لفظ محال با اثبات نیست و اگر مردش این است که وجود ذیلهی مفهوم
 مقول اولین مستلزم وجود ذیلهی مفهوم مقول ثانی است یعنی اینکه وجود ذیلهی مفنی مفهوم اسکان شخص که
 برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کلمات باشد وصول این مفهوم در ذیلهی مستلزم وجود ذیلهی
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین وصول آن در ذیلهی است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مردش این است که مصداق قضیه قائم که شخصی که
 برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کلمات باشد ممکن است مستلزم مصداق قضیه قایم است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر کلام او صحیحی است چه مصداق شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کلمات باشد مصداق انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است و نه مساوی صلی الله علیه وسلم یعنی جمیع الکلمات لیس بساوی جمیع الکلمات
 و اسکان مصداق مساوی مکان صدق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است و اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر برودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با هم و خدا و این هر دو قضیه صحیح است و نظایر عبارت
 در آن قانع تواند بود و انتقال باید که بقید تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی نظایر مصداق قضیه ثانی در مستلزم آنست تا این کلام اتمیم باشد و حال
 این است که قضیه ثانی دلیل نه که بر این است که مصداق علیه السلاوی مصداق علیه السلاوی مساوی
 فاسکان یا مصداق علیه السلاوی اسکان یا مصداق علیه السلاوی فاسکان ای نه مساوی و مساوی
 و یا مصداق انقیضان یا مصداق اجتماع انقیضین یا مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نه یا مصداق علیه السلاوی متشابه بالذات است بین قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بقید تسلیم تمام دلیل مذکور مصداق علیه السلاوی یا مصداق علیه السلاوی مساوی
 بقدر مصداق علیه السلاوی و برای مصداق علیه السلاوی است و یا مصداق علیه السلاوی مستلزم

اصدق علیه التیقضان است و علی التفرع بعد تسلیم اینکه باصدق علیه السامی ملزوم حصول
 انتقضین است و مخفی بیان نماید که فرض وقوع اصدق علیه السامی با نظرالی فائده
 انتقضین ملزوم نیست چه بر تقدیر ملزوم اجتماع انتقضین از فرض وقوع آن با نظرالی فائده
 اصدق علیه السامی ممکن بالذات نخواهد بود که این قایل خود را از شرح مقایده نقل کرده است
 این ممکن و ملزوم من فرض وقوعه محال با نظرالی فائده و قیاس مستلزام مساوی و علی انتقضین
 را بر سه ملزوم عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجهت نه را که متعلق بالذات است بخوان
 که چه مستلزام عدم معلول اول عدم واجب بجهت نه را با نظرالی فائده نیست بلکه برست محال
 طبیعت است و مستلزام وقوع مساوی اجتماع انتقضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امرنا یا بر نفس مساوات ها که تنزل ثانی بر فهمیج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که مستلزام اجتماع انتقضین است
 ممکن بالذات است تا بعد از آنکه متعلق این قایل و قییده باطل و محال را از این معنی مقدم
 مساوی آنحضرت علی الله علیه وسلم و جمیع کمالات باطل و بی ادب و بی نفی اجتماع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم مستلزام وقوع مساوی اجتماع انتقضین را که محال بالذات
 است بر کل هم وقوع مساوی باطل و تنزالی باطل و الوجودی بیله باطل و اصل بیانی در دلائل
 این عدم که ممکن است واقع بودی علی الاول عدم وقوع آن مستند علی اصول الوجودی بالاجاب است
 مستند علی اصول الوجودی بالانفیه است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با قیاس
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع انتقضین است و ملزوم
 بی لازم و نفس الامر واقع نخواهد شد ملزوم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع انتقضین
 با قیاس باطل و نفس الامر واقع تواند شد و ملزوم هیچ البطولان چنین شد و اول معنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند علی اصول الوجودی بالاجاب است و هر چه مستند علی الوجودی
 بالاجاب است متعلق به قدرت که جدت و محتمل و ترک است نه تواند بود و الا مستند

واجب بالواجب نباشد و این قابل سابق در تحت صفات کمالیه واجب بجهت تعریف کردن
است باینکه آنچه مستند الی الواجب الی واجب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لازم
محال بالذات نیست این قابل مستند الی الواجب بالاعتقاد نه شد و ضرورت قول
باستناد صفات کمالیه بجهت تعریف بجهت واجب چه بود پس این دو مغزلی هم می آید و یکسان است
و حق همان است که اول بیان کرده بودیم صدق مساوی آنقدرت محلی شد علیه و سلم و جمیع کلمات
که صدق اجتماع التقیضیه است منتهی بالذات است و از واجب مدعیب قول و است
چنانکه در و زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع التقیضیه است بعد از آنکه بالذات است که یک
بهره از لغز دارد و اگر بیهیمیان باشد چه شیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم هارینه
سوال زمین این الفاظ و لغز اجتماع التقیضیه و معانی موجود و نهی است آن نه محال بالذات
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ مشکوک نیست اما صدق وجود زید بر تقدیر
عدم او و صدق نهی وجود است بر تقدیر نهی زید و نهی نیست مستحق اجتماع التقیضیه که
محال بالذات است مگر محال بالذات است که صدق وجود است و صدق وجود موجود
نیست معاشق باشد پس صدق وجود زید بر تقدیر عدم او صدق اجتماع التقیضیه است
و محال بالذات است و نه وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
و نه موجود نباشد و وجودش بجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع التقیضیه است که الفاظ
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع التقیضیه نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او کسب الصدق
عین اجتماع التقیضیه است که محال بالذات است زیرا که صدق وجود زید بر تقدیر عدم
او این است که زید موجود باشد و نباشد و نه اجتماع التقیضیه است بلکه بحسب
الصدق عین اجتماع التقیضیه است این قابل بر تقدیر الفاظ و معانی الفاظ که ممکن
است و نه درست نظر کرده حکم مستلزم میکند و نمیداند که الفاظ مذکور و معانی آن

قول مدقول - بنی بر نفس میسر است که نیست اما در میان هر دو قول خطاست و در سبب نزاع
 حینیت و انحصار نیست تدریجی در تقدیر نیست خود خوب است و نام است و نفس بنی علیه موقوف
 نیست قول مدقول سابق بر نفس میسر است که نگردد و در مفاد امکان شخصی که برابر شخصیت علی باشد
 علیه موقوف است که است باشد خدا را امکان قتل مع انقیاض ناشی از غایت عبادت و انفس
 است و دلیل مثبت این است که صدق مساوی صدق است و انقیاض نیست نه مثبت است
 دلیل تقدیر است و صدق مساوی صدق قبل از انقیاض را با نظر اول زاید مثبت
 است و از صدق مساوی است اما قد است اما کی العلماء پس بیان آن است
 که اگر زمل کرد و شود که شخصی بر بر حضرت و هیچ کس است باشد نام و اصل غالی نیست و آنی
 شخص خاتم الانبیا باشد یا آن شخص خاتم الانبیا باشد قال لا تخلع الا خلعت چون آن
 شخص با هیچ کس است و از دفع که در آن وقت خاتمت سلوک است است و دلیل و هیچ پس
 بدون آن شخص با تمام میام می دارد و ماسس چنان باشد برده و مرف کز و گویند
 عام باشد و اصل مخالفت در کلام ظاهر است گفت اول شخص ترویج و ماست بشی و آنی نیست
 چنانچه می کل شخص اولی می پانچ و او ذکر و عاقل می می است و این است که امکان صدق
 مساوی حضرت علی علیه السلام در هیچ کس است امکان صدق و انقیاض نیست
 و دلیل برای آنست که اگر صدق با بر حضرت علی علیه السلام در هیچ کس است که است
 شود و از دو حال فعل تواند بود یا او خاتم الانبیا باشد یا باشد بر و تقدیر بر آن صادق است
 و در هیچ کسی صادق و بر و تقدیر او صدق علیه تقیضان و صدق است و انقیاض نیست پس
 بیان بی ترویج و تحقیق اینکه آن مساوی مرفوع خاتم الانبیا باشد یا خاتم الانبیا باشد صورت
 نمی تواند است این ترویج و تحقیق مای تقریر ایل را اینکه مساوی مرفوع صدق است و انقیاض
 انقیاض نیست مرفوعی است این محتمل در هر دو انقیاض و دلیل بر انقیاض حاصل ایل
 انقراض است فیه و دانست که تقریر دلیل ترویج مرفوع است و بجه گفته که چون آن شخص را

نفس بنی علیه موقوف
 است که است
 باشد خدا را امکان
 قتل مع انقیاض
 ناشی از غایت
 عبادت و انفس
 است و دلیل مثبت
 این است که صدق
 مساوی صدق است
 و انقیاض نیست
 نه مثبت است
 دلیل تقدیر است
 و صدق مساوی
 صدق قبل از
 انقیاض را با
 نظر اول زاید
 مثبت است و از
 صدق مساوی
 است اما قد
 است اما کی
 العلماء پس
 بیان آن است
 که اگر زمل
 کرد و شود
 که شخصی
 بر بر حضرت
 و هیچ کس
 است باشد
 نام و اصل
 غالی نیست
 و آنی
 شخص
 خاتم
 الانبیا
 باشد یا
 آن شخص
 خاتم
 الانبیا
 باشد
 قال
 لا تخلع
 الا
 خلعت
 چون آن
 شخص
 با هیچ
 کس است
 و از دفع
 که در آن
 وقت
 خاتمت
 سلوک
 است
 است و
 دلیل
 و هیچ
 پس
 بدون
 آن
 شخص
 با تمام
 میام
 می دارد
 و ماسس
 چنان
 باشد
 برده
 و مرف
 کز و
 گویند
 عام
 باشد
 و اصل
 مخالفت
 در کلام
 ظاهر
 است
 گفت
 اول
 شخص
 ترویج
 و ماست
 بشی
 و آنی
 نیست
 چنانچه
 می
 کل
 شخص
 اولی
 می
 پانچ
 و او
 ذکر
 و عاقل
 می
 می
 است
 و این
 است
 که
 امکان
 صدق
 مساوی
 حضرت
 علی
 علیه
 السلام
 در
 هیچ
 کس
 است
 امکان
 صدق
 و
 انقیاض
 نیست
 و دلیل
 برای
 آنست
 که
 اگر
 صدق
 با
 بر
 حضرت
 علی
 علیه
 السلام
 در
 هیچ
 کس
 است
 که
 است
 شود
 و از
 دو
 حال
 فعل
 تواند
 بود
 یا
 او
 خاتم
 الانبیا
 باشد
 یا
 باشد
 بر
 و
 تقدیر
 بر
 آن
 صادق
 است
 و در
 هیچ
 کسی
 صادق
 و بر
 و
 تقدیر
 او
 صدق
 علیه
 تقیضان
 و
 صدق
 است
 و
 انقیاض
 نیست
 پس
 بیان
 بی
 ترویج
 و
 تحقیق
 اینکه
 آن
 مساوی
 مرفوع
 خاتم
 الانبیا
 باشد
 یا
 خاتم
 الانبیا
 باشد
 صورت
 نمی
 تواند
 است
 این
 ترویج
 و
 تحقیق
 مای
 تقریر
 ایل
 را
 اینکه
 مساوی
 مرفوع
 صدق
 است
 و
 انقیاض
 انقیاض
 نیست
 مرفوعی
 است
 این
 محتمل
 در
 هر
 دو
 انقیاض
 و
 دلیل
 بر
 انقیاض
 حاصل
 ایل
 انقراض
 است
 فیه
 و
 دانست
 که
 تقریر
 دلیل
 ترویج
 مرفوع
 است
 و
 بجه
 گفته
 که
 چون
 آن
 شخص
 را

برابر نیست که اوقات فرض کرده و حد و حقیقت بخند که اوقات است و در اول جمیع پس نمودن آن شخص
 خاتم الانبیا پسینی دارد و در دلیل است چه بقدر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا را در
 صادق خواهد آمد یعنی مساوی پس برین تقدیر آن صدق است و انقیاض باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا را صادق است و انقیاض مساوی بر هر تقدیر صدق است و انقیاض
 است و تغییرش این است که شواکی گوید که هر دو شکل اعظمین را علم است و زید مساوی است
 و علم کسی و دیگر جلیسم اینکه با علم من را علم است گوید که زید مساوی است و در ابطال قول
 یکس گفته شود که یا زید علم من را علم است یا ناکر زید علم من را علم نیست مساوی عرض شد
 پس مساوی مفروض مساوی شد و اگر علم من را علم است هر دو معنی علم و نقل شد و اگر
 علم من را علم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عرض شد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تر و در قیاس نیست برای بدل قول بیکس و اثبات بیک صدق ملّا و قول او صدق معناد
 متناقضین است این باید ثابت است حاجت بین و حاجت است که تصور و اثبات
 این است که مساوی مفروض بر تقدیر صدق اجتماع انقضاء است بین قول بی علمین
 تصور و استدلال و حاصل است که لال با تناسلی همانند و بلاوت خود را بر فرض پیش آمده خود
 را از آن محصلین نفی می کند و خداوند تعالی و اوست و قال بالاستقامه و العلم و علی
 التقديرین برابر حضرت نشد چنانکه آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر حضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد لیا و الله پس بدان شخص کمال باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد آن حضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمال نباشد که در آن شخص برابر آن تقدیر نیست و دیگر خاتم الانبیا پس آن شخص
 برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی تقدیرین لازم مردم است و حق تقدیر حقیقه
 پس حقیقت نیست که در خود نمی که برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد

این است که شخص به حضرت علی علیه السلام در مجلسی رسالت نباشد قال الخالف الخ
 اقل شق اول بر تقدیری است که در آن نبوت با حضرت علی علیه السلام باشد پس آن شخص نمی
 تواند باشد و شق ثانی بر تقدیری است که در آن نبوت آن شخص است که در ظاهر ظاهر پس اگر چنین گفت
 که اگر نه مساوی مذکور نباشد همان مساوی قطعا تا نباشد زیرا که مقدم باشد پس
 همان مساوی است تا نباشد بلکه میگوید در اینجا احتمال ثالث است که در آن نبوت هر دو مساوی
 است باشد و برین تقدیر برود و بر تمام الانبیا باشند چه ممکن است که شخص در یک زمان نبی شود
 نبوت ختمی شد پس بر دو مساوی می شود نه برین کمال و علی و تقیاس سایر کمالات پس
 هیچ کس در آن نمی یابد الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و در وقوع سنائی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع با غیر است حاصل آنکه تقدیر اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد این اگر ممکن است و سنی بر دو وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صل الله علیه و آله و آیه
 باشد خاتم الانبیا - شد پس غایب است چه بعد از نبوت یا قبل از نبوت است
 تقدیر بر دو خاتم الانبیا باشد پس این مقدمه که آن شخص خاتم الانبیا باشد منع خواهد بود
 و اگر نیز گرفت شود یعنی گاهی چنین است که اکثر شخص خاتم الانبیا باشند پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال کمال باشد و طبیعت مقدم که بود آن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر بقیه تقادیر یکی شش و بیست و پنج وضع که وضع تقادیر مذکور
 هر دو مساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعضی
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تمیل که وضع خاص است وضع
 محال است زیرا که هر دو مساوی است و احتمال وضع خاص بدون احتمال جریس و ضارح محسوب
 احتمال بالذات است برای ممکن بالذات و این معنی ادعائی اهل حق است که مساوی آنحضرت
 معنی باشد بلکه مسلم متنع با غیر است و ممکن بالذات پس داخل تحت قدمت کافر تحقق
 و اگر نخواهد بود و بر ظهور کتب و کتبش اینک در قوم از او را یکی موسوم بقوم کریم و دیگر نبی سلی

مع کمال
 بر وجهی که
 در بعضی نسخ
 است
 در بعضی نسخ
 است
 در بعضی نسخ
 است

بقوم مشرین و قوم کرم که لات نام و حفظ قرآن و خوش نویسی و تابت و شاعریت شایسته تحقق بود
بروز و زید و انصاف و ادب و لات مذکور و بلکه کالات مزبور بچشم شده پس زید خاتم کالات
گشت و در قلم مشرین که کرات کالات طور بود و در احوال و در کس سیر و بکرلی تقدیر کی بر دیگری
به کالات شتم شده و سیر می کرد و در قلم کیم در ساسای زید که خالد نام بنام و بان نیز و تبدیل
اسامی مقدمات دلیل مستدل جای است چنانکه گفته شود که ساسای زید و جمیع کالات
متنوع نیست چه در صورت امکان بقتدیر و در خاص در آن ساسای و صفت خاتم کالات اگر
یا گفته شود در زید شود و بود و اگر صفت مذکور در آن یافته نشد و در زید باشد به است بهر دو
تقدیر که این کالات و یکی یافته شده نه و دیگری پس هر دو متساوی نشدند و بود و در
تساوی هر دو اولی آخر اقال و تفاوت این کالات هر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
در دو صفت خاتم در آن ساسای است و قل شما که در زید نخواهد بود و منتهی است بلکه بقتدیر
و بود ساسای و در زید و بود و در زید و بود و در زید و بود و در زید و بود و در زید و بود
بسیب بدون زمانه هر دو یکی و فرق بین قدر است که هر دو یکی هر دو خاتم متساوی هستند و در
تفسیر خارجیه و زید و خالد و قضیه بقیه و زید خاتم بافضل و در خارج و خالد بر تقدیر و بود
و در زمان زید و این معنی است فی نفسه بقیه نیست چنانکه کل شفت که آری خاتم را تا خود
معلوم را تقدیر زمانه لازم است پس اگر ساسای خاتم که خاتم و ت از مضموم خواهد بود و مضموم
از زید خاتم یا مقدم از مضموم خواهد بود و در مضموم لازم می آید زیرا که
در احتمال اول تاخر زید و در زمانی تاخر و در مضموم معنی خالد فوت گشت و تاخر لازم خاتم
است پس در دو مضموم بدون لازم معروض گشت و این محال است و تاخر لازم محال است
و قبل از نتیجه این است لیکن وجود مضموم بدون لازم که مضموم محال است و در محال است
فی نفسه نظر است که تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید
که نه خبر و متساوی کی باشد چنانکه در مضموم و دیگر در مضموم و تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید و تاخر زید

چون این لید بهم در مقام اجماعی لازم گذرانیده و از بابیکه در آن تحصیل رسل بدانیده اند
معا به خود نویای اوست زیرا که باید دانست که از آنجا که آن حضرت رحلی علیه السلام در
از جمله کمالات برگزیده با حضرت صلی الله علیه و سلم بعضی صفات سال بهمان بشیده که تمام
است که بین ایشان لازم است آن برگیری از سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
و اثبات آن با حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی آن در هیچ یک از حد و تحمل نیست پس در تفسیر
وقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن صفات که از خود تصافات دیگری آن صفات تجزیه
اجتماع ثبوت آن صفات با حضرت صلی الله علیه و سلم با سلب ثبوت آن با حضرت صلی الله
علیه و سلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات نیز از حضرت صلی الله علیه و سلم با ثبوت آن
صفات با آن حضرت پس بخوبی متوجه انتقاض این است پس آن غیر که سلب آن حضرت صلی الله
علیه و سلم در آن صفات اخص که در صفات اجتماع انتقاض است و صفات اجتماع
انتقاض همان بالذات است چه چه باشد که صفات اخص در این مساوات با سلب
صفات کاتب و این بکاتب مساوی که صفات عامه در این مساوات باشد متبع بالذات است
بر شخصی که صفات مساوی صلی الله علیه و سلم که صفات است اما صفات مساوی صلی الله
علیه و سلم در این صفات و این مساوی در این صفات است اما صفات اجتماع انتقاض
متبع بالذات و از جمله آن صفات که در این صفات اخص که در صفات صلی الله
علیه و سلم در این صفات با آن صفات اختصاصی شیده است غایب این است که این صفات
احتمال اشتراک بین این صفات در این صفات اخص که در صفات صلی الله
غایب این است که این صفات اخص که در صفات صلی الله علیه و سلم در این صفات
تفاوت شده زیرا که صفات آن بر یکی از آن بر دیگری و این صفات اخص که در صفات
انتقاض باشد و این صفات اخص که در صفات صلی الله علیه و سلم در این صفات
یعنی انتقاض باشد و این صفات اخص که در صفات صلی الله علیه و سلم در این صفات

هست چه صدق خاتم النبیین یکی از ان بود ولی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که تا هزار سال را نبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او سب و ناسخ او یان و ملکت و ناسخ مل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند و تواند شد بر هر دو عهد زو و نبی صادق
 نمی تواند شد و تا هزار سال را نبیا مبعوث است و دین او سب و ناسخ او یان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند و الا هر یکی از ان
 و نبی از هر یکی از ان هر دو تا هزار مبعوث باشد و دین هر یک از ان هر دو ناسخ و دین
 هر یک از ان و هر یکی از ان هر دو است هر یکی از ان هر دو باشد و الا لازم صریح
 است حاله و تصانیف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین معنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا هزار سال را نبیا مبعوث اند و هر کس از امتی که در
 عهد سعادت ختم بنیاب صلی الله علیه و سلم بود و اند یا بعد از او بود و استند
 و خواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم سب
 و ناسخ او یان و ملکت او ناسخ مل قطعا کثرت است حال مرسن قابل ماکان محمد
 ابا احدی من مرجا الکرم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال یا ارسلا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا قل الله النبیین که جمع مملی باللام است هیئت عموم و استغفر
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین نبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنکه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی لانی للنبی صلی الله علیه و سلم قال فقال یا نبی الله ابراهیم علیه السلام
 و اعطیت لک عقیما و ملکت موسی حجیما و اعطیت داود ملکا عقیما و انت لا تجدید
 عزت لک الجبال و اعطیت لک ان ملکا عقیما و عزت لک الجن و الانس و الشیاطین و اعطیت

مکالماتی که بعد از این رسیده و علمت محیی التوریه و لا ینجیل و جلست بهر الاکره و لا یجوز ما فتی
 دانه من شیطان الحزیم علم کن که علیها سبیل قال الله تعالی قد اتخذتک نبیا من
 کتوب فی التوریه محمد صیب الرحمن و اسلمتک الی الناس کافه و جلست حکم
 الاولون و هم الاخرین و جلست متکلم و جودیم غیبتی یثمد و انک بعدی و روحی
 و جنتک اهل البیتین خلقا آخره پیشا و علیک سبعا من المثانی و لم یطعنا نبیا
 ابدا علیک فخره هم و فخره من غیر حق و شی ام طایبیا تیک و جنتک فخره و فخره
 انبی و قال صلی الله علیه و سلم کن اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب حقایق
 شئون آدم باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فخرهم البیتین و آخرهم البیتین و فخره و فخره
 صلی الله علیه و سلم و صحابه و سلم و معشوقه و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره
 خلق کافه و این آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و سلم و معشوقه و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره
 بهرگاه از کار آن رسد و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات
 رسد و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات
 علیه و سلم و جمیع کلمات باشد معنی بالذات است و بعد تسلیم اوصاف آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم جمیع کلمات که در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما جسد من علی الایات
 قول بهرگاه از کار آن رسد و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات و ما جسد من علی الایات
 این است که اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کلمات ممکن باشد از وقوع آن غیرالی
 نفسانه حال لازم تأیید حال نگردد مصداق ابتلا و انقیاد است چنانکه کسی که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و جمیع کلمات باشد اگر موجودی کرده شود یا تمام نبیین باشد یا تمام انبیاء نبی باشد
 علی اثباتی مساوی مفروض مساوی نیست پس مصداق آید بر آن آنکه مساوی
 صلی الله علیه و سلم و صحابه و سلم و معشوقه و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره و فخره
 نه جمیع کلمات نه مصداق ابتلا و انقیاد است چنانکه کسی که مساوی آنحضرت صلی الله

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معافاته زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد برای حق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فیصدق علیه السلام مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات پس مساوی صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع التخصیص فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق علیه السلام است و موجوده مستلزم احد مشکل با وجوده مستلزم
 بعدی مختلف بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا در فعل عموم النبیین باشد یا تا در فعل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر نبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنجه است پس لامحال آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان تاخر بعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین نبیا نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد تا در فعل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد و بقیه تا در مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
 کافی می بود که سایه وجوده وجودش و بعد بعد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی اثباتی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کافی می بود
 که سایه وجوده وجوده با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد بعد وجوده باشند مرسل است
 و بر این تقدیر بر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافی در فعل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورت عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشند چنانکه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از همه مساوی مفروض تاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و بقیه تا در مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه السلام ممکن باشد بعد فرض وجودش او با عموم الناس کافیه فی قول سبحانه و اعلمت
 الا کافیه للناس دال باشد یا نه اگر دال باشد او از امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دال نباشد و فرض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او تمام
 انبییین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد علی التعماد و لکن مساوی مفروض مصداق اجتماع التیقضین است و مصداق
 اجتماع التیقضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض دلی آن یا صاحب بیّن کتاب باشد یا اگر صاحب بیّن کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی نشد و نشد و اگر صاحب بیّن کتاب باشد و بیّن کتاب او
 شفا بر روی دشت باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس بیّن کتاب او یا منسوخ بیّن
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او تمام انبییین نباشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات که لشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا بیّن کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر باشد بیّن کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تمام انبییین نشد و هو کمالات اسلام مع ملک باین طریق و مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر مصداق اجتماع التیقضین
 است و مصداق اجتماع التیقضین محال بالذات است پس مساوی هر بیّن کتاب
 اجتماع التیقضین است و فی التخصیص تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه که
 باشند و هر چه که تمام انبییین نتوانند شده اختصاص یکی باین صفت بی سلب تعدد
 جمیع ماعدا و این صفت تحمل نیست این حق نا فیه حاصل دلیل نه فیه و توهم کرده و حق
 نیست این است که اگر زناد مساوی مذکور از زبان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

هرگز باشد بنان مساوی قطعاً قائم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی قائم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که دو بخاطر احتمال ثالث است که زمانه او زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض قائم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم قائم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء بعثت اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و قائم هموی النبیین صاف است پس قائم النبیین
 همان کس تواند بود که پشت او بعد سایر انبیاء باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر و دینی دیگر زمان باشد مندرج کی در آن هر دو صادق آید که او بعد
 جمیع من عدا من الانبیاء بعثت است و نه از یک دین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او ندانست او باشند
 در این صورت یکی هم از آن هر دو قائم النبیین نشد ازین کلام او بر من شد که این هر بنا بر
 احوال معنی قائم النبیین ندانسته است و فهمیده که انصاف کسی بقائم النبیین نمی تواند
 در عهد نبوت او و بعد عهد او برگزینی نباشد مثل نیست و توانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعثت فرغ کرده شود یا او بر دین شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او آخرین نبی باشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین نبی باشد و صاحب دین و کتاب
 شد و علی با تقدیر مع کونه خلاف مسلم مساوی مساوی نشد و دین شریعت و دنیا

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس با دین و شریعت او موجد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی باشد یا نه
 شریعت او موجد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر مصادق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر الغرض نبی دیگر در حد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبوت باشد و او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد کما هو صلی الله علیه و سلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم انماست او باشد
 الصیاد باشد و باین تقدیر با وجود این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی جمیع الکملات نباشد بر تقدیر مصادق اجتماع النقیضین است و مصادق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است لکن محال بالذات اجمالی این احتمال ناشی از
 غایت نادانی دلی یا نانی این مسکروه جمالی است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 مقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر مقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است حضرت مستعمل نیست بلکه شیعار کان لیل است زیرا که چون برین شد که وصف
 عام انبیین اجمال شتراک بین انبیین ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین مع ممکن است
 پس اگر چه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه سلم به متاخر باشد و نباشد و هم مقدم باشد و نباشد و قوت صلت قبل انقضاء نیست و محال است
 پس وجودی که صلت قبل انقضائش است محال بالذات است و ذلک بر
 ائمه علی و قول ابی پس گویا چنین گفت الی آخر یعنی است بر فرضی که محال قبل انقضائش
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا را علیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع انقضائش است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 الی آخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم الی آخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محال نیست اجتماع خود سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش مصداق اجتماع انقضائش است پس محال است
 شد پس از کلام توقیری که مستنبط شد فصولی بذالایراد که با حاشی من جمله بطلان
 و قول او بگویم که در محال احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر برود
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت محال چه الانبیا جمیع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم بر انبیا باشد پس وجود نبوت بودن در یکی از
 یکی با نان برود و خاتم بر انبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین بر انبیا نیست و قد مر آن
 مستفاد و از اینجا هر گشت که تنفیذ آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند البتة و آنکه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تا آخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص یکی خاتم الانبیا نخواهد
 بود و قول دیگر بر این تقدیر برود خاتم الانبیا نباشند ناشی از بیان معنی خاتم الانبیا است

پس منتهی حدی که از غایت نبوت ناشی است پس مقدمه این شرطیه بر جمیع تقادیرستند
 تا می است و این شرطیه دو یکی معنی دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و دیگری خاتم الانبیا خوانده بود و بر همه تقادیر صادق است پس از عرض این قابل که منتهی نبوت
 از منتهی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی بولی یا یانی است و همچنین مروی است
 از ابی بکره عنی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل رجل انبیا
 کمثل قصر یسرنیا نه ترک منزه موضع طاعت به انظار و همچون من حی بنیانه اما موضع
 ملک الهیة گفت اما سدوت موضع الهیة ختم بی بنیان و ختم بی ارسل فی رویه و انما
 الهیة و انما خاتم النبیین از نظر این که را بطین از ان قصر موضع و الهیة یا تا به متروک مانده و
 سیدان موضع از وجود و احوال آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و الهیة یا تا به ان
 از یک الهیة صورت نبوت است از تخریب ظاهر است که از ان قصر یک الهیة متروک
 مانده بود و در این جاییش می در بود و سببها بود و بود حضرت صلی الله علیه و سلم آن موضع را
 مسدود و محصور است را تا ماحال فخر و گران نبه و در فیض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن نبه تواند بود و چون آن نبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند پناجه رشا شده
 و انما الهیة یکی آن نبه تواند بود چون شیخ نجفی و اتباع و همچون جاهلی قابل با سکان که در
 سادریان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هیچ کات اند با نیست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کرد و را انبیات متروک شده اند بگو انبیات غیر متناهی متروک مانده اند پس در
 اقصای این بی ایمانان حدیث شریف شتمل بر چند کلمات است و حقیقت اینها الا موضع
 اینهم که کذب است چه در اقصای و انما و انما قصر موضع کرد و را انبیات بلکه موضع انبیات غیر
 متناهی متروک که بر نه حال یانی است و با بداند هر حق خواهد ماند و نیز در اقصای و انما گفت
 اما سدوت موضع الهیة هم کذب است چه در قصری که در آن نبوت غیر متناهی متروک
 مانده باشد از یک بنه که از بی آمد و قوله طاعت با اقصای و همچون من حی بنیانه الا

موضوع ملک اللبنة هم ولا تعارض بين هذا ان كذب است چنانچه در نهاد آن تصور عقیدت اینها موافقت
 لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة و در آن تصور لا تعارض
 ملک اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن بیان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
 متناهیة متروک مانده معنی ندارد و غایت تلبیس این محمدان اینی است که از قولی متنازع
 ذاتی مساوی آنحضرت علی الله علیه سلم یا اهل اننا نختص علی الله علیه سلم و جمیع صفات
 که باید نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمدانی و از التزام این لازم گیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محمدان اکیال منسوب نبوت و است
 و تمام آنی در سایه این منصب باقصی درجات آن تکمیل قصه نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامل او سبحانه هست یا نه علی الاطلاق التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و در اول بیان درجه بالا تر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه سابق اقصی صفات امکان در دو اقصی است اقصی درجات
 نباشد و در حال پس درجه مساوی اقصی درجات یا نه علی الاطلاق باشد تحت قدرت کامل و اهل
 نشد بر این تقدیر این تا همان و از ان التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی تمام الرسل و الا
 نباء که مکمل تمام نبوت و رسالت اند بر اهل الا ان یکم نکر نیست و در حالی که حدیث شریف
 ارشاد شده است این که ما به جاری است کما یا اکیال آن قصه بدینان که در آن یکم نکر
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامل و اهل است یا نه علی الاطلاق نفی قدرت کامل و اکیال آن
 قصه لازم آمد و علی الاطلاق یک موضوع لبنة بعد اکیال آن تصور آن قصه باقی نیست پس
 وجهی که این لبنة دیگر در آن قصه کامل که در آن یکم نکر نیست محال است پس تحت
 قدرت و اهل نیست و در آن اشتباه و این است که محال باغاثات باطنی است و انمود
 نه نخواهند که الحاد خود را حیل و موهبت کامله و اوج دینند و است تمام فرموده و تو که مالک دنیا
 و قول او خدیش هر چند نهایی است که از میان نمی آید و این بر هر حال که سر می آید و در قوم گیریم

نظریه خود زید را خاتم العلل و خاتم الحفاظ و خاتم کتیب و خاتم الشعرا قرار داد است
 معنی آن این است که بدین آخرین همه علی و همه حفاظ و همه کتیب و همه شعرا را بر سر
 است و هر خاندان آئینه مضمون بعضیات علم و حفظ و کتب و شاعری و قوم
 کریم و جوهر آید حکم بود که زید خاتم العلل و خاتم الحفاظ و خاتم کتیب و خاتم الشعرا و قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلل و الحفاظ و کتیب و الشعرا در آن
 دوران قوم خاندانست که زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلل و الحفاظ و کتیب و الشعرا در آن
 قوم زید است خاندان را خاتم العلل و الحفاظ و کتیب و الشعرا در آن قوم توان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علی و حفاظ و کتیب و شعرا را بر سر زید است و دیگر را خاتم همه کتیب
 و حفاظ و کتیب و شعرا را بر سر آن قوم گفتن منافق آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علی و حفاظ و کتیب و شعرا را بر سر خود متنازع مضمون بطل و حفظ و کتیب و شاعری است
 و کسی در آن قوم مضمون باین محض باشد از زید متنازع نیست و نه بر زید محبت دارد
 چه اگر کرامین عالم و حفاظ و کتیب و شاعر و آن قوم از زید متنازع است یا بر زید محبت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علی و حفاظ و کتیب و شعرا را بر سر
 متنازع است قول اولی زید خاتم کمالات گشت الفاظ میسر است خاتم از جنس
 مثنوی یا شاعر است معنی این است که زید خاتم المصنفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه مصنفین باین کمالات همان قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین مصنفین
 باین کمالات و آن قوم گفتن منافق قول خود زید آخرین همه مصنفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول دوم هم مشربیع است که نیز کمالات مستطوره بودند و وجود و کس
 بود و بر این تقدیر دیگری را کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم
 حفاظ و کتیب و شعرا را بر سر زید بود و دیگر که در کتب و شعرا را بر سر زید بود و کتیب و شعرا
 در قوم مشربیع است که در همه حفاظ و کتیب و شعرا را بر سر خود صادق است این خاندان

مختص است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم مذکور بدان پس است که وقت فراز
 بر مل و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نصف بعلم و خفا و کتابت و شاعری باشد و بر
 تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم متاخر است و نه بکر بگوید
 از بعضی علمای و حفاظ و کتاب شعرائی آن قوم متاخر نیست و چنان بگوید اگر و از آن است
 که کمالات مسطور و در آن قوم بعد و بکر تا مدتی معنی را از معانی فیه سیاسی
 نیست گفتگو و بصفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و ذی باشند
 و بعد آن هر کس قیوت منقطع شود و چنان زبان بود و خاتم النبیین تواند بود و چنانکه از آن
 هر دو آخرین بر اینها نیست این قول را بانیس است یا نامی و قول او دیگر هم ای قوله و
 سخنان این کلام ظاهر است دلیل بر ادوات و نامی است زیرا که اگر زید را خاتم مبدع
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم بریم مسلم داشته شود مساوی زید و جمیع صفات مستثنی
 بالذات است بلا شبهه زیرا که مساوی زید و جمیع صفات و آن قوم پس است بعد
 فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم مبدع و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم دیگر باشد یا نه اگر
 نباشد آن مساوی مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع انتقضیه است و اگر خاتم مبدع
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم باشد زید و عموم مبدع و حفاظ و کتاب و شعرائی
 آن قوم با آن و از جمله خصوصیات باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن
 مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع انتقضیه است و این چنین نیست ارای
 و بر بیان غایت این کلام میگوید که بدون وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
 و چون در وصف خاتم بر این تقدیر و زید منوع از سخات عقل او ناشی است چه باین
 تقدیر زید و عموم مختومین و مل خاتم چگونه تواند بود و زید و عموم مبدع و حفاظ و کتاب
 و شعرا و مل نیست نصف بعلم و خفا و کتابت و شاعری نیست در این صورت چنان
 مساوی ساقی زید است فهو مصداق اجتماع انتقضیه پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بود و شش موضوع بخاتم العباد و الحقائق و کتاب و الشعرات و غیره تمام العباد و الحقائق
و کتاب و الشعرات می تواند بود و بر این تقدیر تمام آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریعت
مفروض میسجیکه از هر دو دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو
از آن هر دو در علوم علم و حقائق و شعرات میسجیکه از آن هر دو مساوی نیست که او آخرین علم
و حقائق و کتاب و شعراتی قوم شریعت است زیرا که میسجیکه از آن هر دو متاخر از هر دو
و حقائق و کتاب و شعراتی آن قوم نیست پس قول بودن هر دو در یک خاتم العباد و الحقائق
و کتاب و الشعرات و قوم شریعت یعنی نفی شدن معنی خاتم را که هست و بر تقدیر وجود خاتم
بود و شش متصفت بخاتم العباد و الحقائق و کتاب و الشعرات و قوم کریم میسجیکه تمام علم و حقائق
و کتاب و شعرات و قوم کریم می تواند بود و در صورت بودن از یک متصفت بخاتم علم و حقائق
و کتاب و شعراتی قوم کریم خاتم متصفت بخاتم علم و حقائق و کتاب و شعراتی قوم کریم می تواند
بود و بر تقدیر شش کتاب و شعرات و این وصف می تواند شد بلکه هر یک تقدیر بر تقدیر
متصفت باین وصف خواهد بود و بر تقدیر وجود خاتم نقطه متصفت باین وصف خواهد بود
تجزیه اتمال اینکه هر دو مساوی متصفت باین وصف باشند بی حماقت و ملاوت از
کسی تصور نیست لهذا نحن فی بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق آیه انما یقین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصفت باین وصف تواند بود و پس مساوی می تواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آن حضرت صلی الله علیه
و سلم متصفت باین صفت تواند بود و بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی تواند بود
فعلی تقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فعلمی تقدیرین او مصداق آیه انما یقین
الانقیاضین است و محب ترین خرافات او قول او است آری چون خاتم را تا نزد غیر
را تقدم زمانه لازم است این آخره خط و ضنون او ازین بدیان او پدید است او را

و نه تا آخره گرفته و محتوم مضایقت آن است تا هر زمان و معنی که تا آخر است لازم آن نیست
 لازم و مرضی هر دو، خود بخوبی پیشه و ثانیا ترین جهت که او در اینجا در رد بیکه تا آخر زمان
 لازم خاتم است و بعد از آن لازم محتوم است پس حال اگر بگوید که معنی آن که تا پیشین چیست
 شاید احوال بداند که تا پیشین همان بی است که از حاکم انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 روی در یک عهد باشند و بعد از آن عهد نبوت نفع شود هر یک از آن دو و در عهد نبوت
 که مضایقت آن است و فل است پس اگر یکی از آن دو و خاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 روی در عموم انبیین انتمومین داخل است پس آن یک از آن دو یکی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع التقیضین و همچنان روی اگر موصوف
 بقائم انبیین باشد آنکس که با وصیت و نبوت دارد و فل عموم انبیین انتمومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع التقیضین این
 مفتون بجهنم با وجود طرف بی تا آخر زمان و محتوم رسته مانع از مزم است
 تجویز میکند که در یک عهد و روی خاتم انبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف متفرک
 او و در بکر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و اشعرا در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلاوت و شدت خجالت چنان فمیده است که زید و قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر و قوم شریف خاتم کمالات اند زید و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و اشعرا و قوم کریم و عمرو و بکر و قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و اشعرا
 گفته تا هم کلاش محض میوه است چه اگر کمالات و انتموم و زید و قوم کریم خاتم و عمرو
 و بکر و قوم شریف خاتم قرار داده است این همان است دیگر است چه خاتم انجمن محترم
 می باشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را و احترام ببرد انتموم
 علما و حفاظ و کتاب و اشعرا یعنی آن جمیع مستغرقه عاملا لازم خواهد بود و بر او تجویز ساکن
 مصداق اجتماع التقیضین با تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب اشعرا

و در قوم مشرعی که جزو اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید نه حق و الحاق و اول کتاب
 و اولش در قوم کیم لازم خواهد آمد که این مصلحت و جور و حتی در زمانه در سودی نمی باشد بلکه
 بر تقدیر اتحاد و انضمام اسکان مصداق جمعی انقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخیر و عدم تاخیر است
 و عدم معیت بر وجهی که لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی نام را الی آخره عجیب بدین
 است چه هرگاه که زید را محض بقا و اعلی و الحاق و الحاق کتاب و اشعار و قوم کیم فرض کرد خود
 است که زید را بر اعلی و حفاظ و کتاب و شعری قوم باشد و اما او تمام است و الحاق و الحاق کتاب و اشعار
 در آن قوم تواند بود و چون خاله را بدین صفت محض فرض کرد ضرور است که خاله از همه اعلی
 و حفاظ و کتاب و شعری آن قوم سطر باشد پس اگر زید در مجموع اعلی و حفاظ و کتاب و شعرا
 و اعلی نیست مساوی خاله نیست و اگر اعلی است بمثل مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خاله نیست زیرا که بدین صفت محض نشد و همچنان اگر خاله در علوم مذکور و اعلی نیست
 محض باین صفت نیست و اعلی نیست و همه مختومین است نه تم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خاله است زید متصف باین صفت نیست و اگر خاله
 مقدم بر زید است خاله متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان انقضی یک
 انسان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از خود و دیگر و قوم مشرعی که
 در یک زمان مفروض اند تمام اعلی و الحاق و الحاق کتاب و اشعار و ان قوم نیست و اما
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک تاخیر و هر یک غیر تاخیر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچگونگی مصداق اجتماع انقیضین
 باشد و نیز کسیا بچگونگی و سلب عقل نیست لزوم اجتماع انقیضین از آنست
 که ذات است پس قول او هیچ کس و لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجه و لزوم الی آخره نیز از آن جنون است چه وجه و مساوی و صفی که در آن
 احتمال مشترک بین شغل و نفس الامر باشد و جمیع اجتماع انقیضین است

در این باب
 از کتاب
 تفسیر

که صورت اول از تفصیل است که در این باب از ما چار ضرورت تخیل در وادار
 اول اسد او قال الحاکم البلیک پس حال خاتم که تاخراور لازم است و حال اول انبیا
 علیه السلام است ما اول بشر شلا که مشارکت و این دیگر را نیست لیکن این مشارکت
 دیگری را در این ممکن است بل شبهه نه متفق بالذات شلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
 علیه السلام حقیقتا خلق میفرمود و بر واد اول افراد بشر میشدند همچنین اگر در کس را میخواست
 کرده غم نبوت میفرمود و بر واد می ختم می شدند پس اسکان به شراک ثابت گشت
 شالش از علم حصول خدا اگر ام گوید اول من دخل به الحصن غلبه من یفعل کذا پس اگر کسی
 خدا اول داخل شد حتی فعل مذکور است و اگر در کس معاد داخل شدند بر واد ستر
 آن فعل خواهند بود پس هر یک از این دو کس اول داخل است با وجود تعدد و همچنین خاتم
 است و ظاهر است که ممکن یا لذات ممکن است و اما در حال عدم و وجود کما هو الظاهر
 پس این ممکن اگر موجود واقع نشده باشد بهیچ پس متناهی پس با غیر و هر که نه باشد
 و متعین بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابو لیب بنابرین قیاس و دلیل
 ستر حق مستدل بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم با شیب بل
 خواهد بود و قول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التسیا می باشد بر پائی
 خود زود و سر شوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مثال و بیان
 این اجمال آنکه لفظ اول فعل تفصیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و این
 التفصیل تمیز که باضافه مستعمل می شود به تصور از آن تفصیل موصوف آن بهیچ
 یکی باشد و اما به تفصیل آن بر هیچ من مراد و ما انیت الیه بکنند شلا لافته شود
 محمد صلی الله علیه و سلم بنقل از نبی الله و آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر سایر انبیا است و این سنی بر مبتدیان خود خوان پیشید نیست پس آنکس که بوجع
 اول الانبیا موصوف است لا محاله کی خواهد بود و اگر فرض کرد و شود که دومی مایس

از دیگر انبیاء معصوم شده اند و یکی از آن بر و اول ان نبیا صادق تواند بود یعنی اول
 ان نبیا این است که سابق به حیات من عداه است و هیچیک از من بر و سابق جمیع من عداه
 نیست بلکه سابق بر بعض من عداه است پس این وصف از ایشان احدی صادق است
 بعد تسلیم صدق برای احد تجویز صدق آن بردگیری تجویز صدق فیضین بر منی و احداست
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جل شان را شده و جمعیست
 دل انبیین عالما و آخره بشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با دل انبیین عالما
 بعد تسلیم اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز مکان اوصاف دیگری باین
 صفت تجویز مکان مصداق اجتماع انقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظر الی ذاته محال و از من نه آید حال آنکه از وقوع آن نظر الی ذاته محقق
 مصداق اجتماع انقیضین و از من می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر عموما انبیین داخل نباشد پس انبیین عالما تواند بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع انبیین باشد پس اول انبیین باشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و چه بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدرین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
 اجتماع انقیضین من محال بالذات و بجهان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
 است و دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود و اگر در عموم انبیین داخل نباشد بشر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دستاخر باشد
 لکن دستاخر انبیین بشان او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و غیر
 او آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر مجموع آن داخل باشد
آنرا انبیین نباشد البتة باین تقدیر هم آن مساوی مساوی باشد فعلم الجمع القای
مصدق بجمیع التقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث میرسد که معنی تمام انبیین
ازهم بشا است چنانکه این قابل گمان کرد که است که تا از لازم تمام است این چنانکه صفت اول
انبیین قلعا ازهمان صفات است که احتمال اشتراک بین ششین ندارد و تسلیم تصادف آن حضرت
صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز باین صفت مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات
تجویز باین صفت التقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر که اولی بنی ششین عند
الارض اول شافع و اول شافع و اولی که مطلق بجنه و اولی با علی الله علیه و سلم باین صفات
ازهم که احتمال اشتراک بین ششین ندارد و قول باین صفت مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
درین صفات قول باین صفت التقیضین است و چنانکه دیگر صفات نیز که
در آن ضمیمه تفصیل است و در دست است تصادف در جمیع اینها و اما باینها و سابقا
و آنچه این حق با نام گمان می برد که در وقت اول الانبیا و اول ابشر شاکت و دیگری
مکن است ناشی از غایت اجل و بلاوت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
اول الانبیا ظهور او اول ابشر از تجویز باین صفت شاکت حضرت آدم علیه السلام
صفت تجویز صفاق بجمیع التقیضین است چه اگر شاکت حضرت آدم علیه السلام
درین صفت مکن باشد و وجودش فزین کرده شود و او را دعوم انبیا و دعوم بشر و اول
باشد داخل باشد علی اثباتی آن شاکت اول الانبیا و فضل ابشر شاکت
آن شاکت درین صفت شاکت شد فهو صدق بجمیع التقیضین فهو محال بالذات
و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیا
و اول ابشر که معنی مقدم علی جمیع من بعد من الانبیا و ابشر است و هرگاه که حضرت
آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من بعد من الانبیا و ابشر نیست

پس اول الانبیا و اول اشهریت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین محفت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع التثنیین است پس امکان
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین محفت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول بشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او محض است با اول الانبیا با اول بشر و معنی این
 فعل تفضیل درین احتمال مقدم علی جمیع من عداه من الانبیا یا بشر است پس امکان
 او بر آدم علیه السلام مقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول بشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع التثنیین فهو محال بالذات
 و قول شد اگر حضرت عوا را بطور آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر
 میشدند و این است از ما نیست و معنی اول بشر و اول و باینکه غافل تفضیل
 درین احتمال تفضیل محض آن بر جمیع من عداه من انفسیه است پس در هر یک
 از سبب از حضرت عوا را بطور حضرت آدم علیه السلام آفریده حضرت آدم اول بشر میباشد
 و حضرت عوا را اگر و کس را سببی بیگردد و بعد از آن نبوت منقطع می شود پس حکم
 از آن بر و کس را محال الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بعثانی بود و نیز قول می رود
 او صوم شد که با وجود سیمین این بار اول قریب بار اول مرعی او و آخری متعارف
 و عمومین و احتمال فعل تفضیل محال ندانسته است و مختصات مبرین و خود
 هم نفیید پس نفیید نش مطالب دیگر علوم را محال است محال نیست و قول اول پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر بنیان او پس بنمذ بیان است
 و اول او مشارک از اصول نقالی قیاس بر یک ازین روس اول و اول است
 با وجود تعدد مبرین شد که این قول قبول از نقی و اصول پس در قبول اول خبری و قبول

وادرا دل فی التوضیح وندای مرتبیه العموم کل جمیع و با محکمان فی عمود و غلاطیه بخلاف
 سایر ادوات العموم فان دخل الكل على التكرار فعموم الیه افراد وان دخل على المعرنة فليعمم
 قالوا عمومیه علی سبیل الانفرادی یا دخل واحد مع قطع النظر عن غیره و بدان دخل علی التکرار
 فان قال كل من دخل هذا الحصن اولاً فذلك كما اس انفل قد دخل عشرة مما يستحق كل واحد
 نقلاً عما انزل كل فرد اولية مع قطع النظر عن غیره و بكل اول بالنسبة الى اختلاف اختلاف
 من دخل و منازق آخر و بدان من دخل با و لا عام علی سبیل البذل فان هناك اذا
 دخل خمسة معاً لم يكن لهم شيء فاذا اضاف الكل اليه لفتنى عموداً آخر لا يلغى يقتضى العموم فى
 الاول فتمتد و الاول و بذل الفرق قد فردت به ايضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن افراد السابق
 بالنسبة الى كل واحد من غیره و غنى قوله من دخل هذا الحصن اولاً لیکن کل الانس علی بذل من و هو
 سناد الحقیقة و اما فی قوله كل من دخل اولاً فكل من دخل اولاً فاقضى التعدد
 فی اضافة الیه و هو من کل من قبله و لا یلغى من کل من قبله و لا یلغى من کل من قبله
 لا یكون متعدد افراد متناه الجازمی و هو السابق بالنسبة الى المتکثرات فی التوضیح ان
 لا قبل هذا السابق علی جمیع من عدله و هو بهذا المعنى لا یعمد فلهذا سواد با فرد السابق ثم
 قال ان فان الداخل تعدد فان دخلوا معاً فلا شيء لهم فی صورة من دخل اولاً و دخل واحد
 نفل تام فی صورة كل من دخل انتهى و لا یسار و مشر و فی كلمة من سفل النفل ای
 ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فله من انفل كذا فدخل عشرة معاً لا یستحق احد منهم
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل اولاً و یوجد انتهى و ندیستین بین جاد و اول من
 قول و آخر و قطع و خاتم و صیغه اول یستمال الفعل التفضیل را و آوردش این
 مثال از علم حمل فخران فمیدان و مسان و حوت و حوت و نحو فخر و اصول آن
 استکار است و فهم بسیار با کلامیه و عقیده سابق شستف شده است این سخن غرض
 این نوشتن این بذیات تا حق خود را بر وجه توضیح گردانید و بمنده بال بحدت است قوله

ممکن بالذات ممکن است و اما فی آخره فی الواقع آنچه ممکن بذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن در یک مضمون مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و در زیر
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که وجودیت زید یا ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 نه عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و بچنان ایمان ابوالمب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کذا او بمقتضی واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 بولمب مع عدم ایمان به متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است امکان
 نقیضین معیت دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابوالمب ممکن بوده است با تعلق به
 ایمانی او از مقتضی واقع ولی ایمانی او ممکن است با تعلق ایمانی او از مقتضی واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان ولی ایمانی ابوالمب امکان ندارد و ایمان
 غیر فی مسامی از مقتضی صلی الله علیه و آله و سلم حجت بر آنست که مقتضی باقی نیست مساوی
 فی جمیع الکالات پس آن متنع بالذات است چنانکه زید موجود و عدم و ابوالمب المؤمن
 الامؤمن متنع بالذات است پس همه بدیانات این قابل جاہل باطل و لا محال است
 قال الاستاذ انما علامه ثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر حضرت صلی
 علیه و آله و سلم در جمیع کالات باشد قول باسکان ایمان نقیض است قال اما ذوی
 قول ثبوت رسید که قول اول قول ثانئ نیست مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی
 نامعروض و متساوی آری مستلزم بعضی تقادیر است لیکن مستلزم مطلق این بعضی تقادیر
 است نه مطلق امکان تساوی علی الاطلاق زیرا مستلزم مقدمه ایمان محال بالذات و مستلزم متنع
 و آن مقدم نیست فلا یفید المعترضین نیز علی الحق قول سابق مفسلا آمد داشت که
 مصداق شخصی که برابر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع کالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس برین گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

مع قول الاستاذ
 از زید و سید
 از ایمان و غیره
 از یکدیگر
 مندرج

در جمیع کمالات با استدلال باسکان اقبله انقیضین است این قایل: اقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این باغ و محمول خود خود را
 بنامی رسوا کرد و قول استلزام نیست که بر تقدیر تساوی زمانه برز و متساوی نامی
 است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا در سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق اندلیس بسیار است و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این حقوق اقتضای غایت عبارت
 بر آورد و است اول دلیل بریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فلسفه لسانی او است و سابق بوجود مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم علی محال بالذات را مستلزم
 و متشاع ذاتی مقدم نیست و موردی است که مقدم بالظن الی نفس ذات استلزام علی محال
 بالذات نباشد چنانچه در محال اول مستلزم عدم واجب سبب است علی ذهیب الفاظی
 و چنانچه عدم صفات که ایستلزام عدم او سبب است علی ذهیب انتظین که استلزام و
 از جهت ملاقه طلیت و امتشاع تکلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیہ مصداق
 مساوی بین مصداق بلیس بسیار است پس آن مصداق اقبله انقیضین است که محال
 بالذات است استحالة آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیہ از جهت عنوانین تغییرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع
 کمالات و اجتماع النقطین و عنوان واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 نقطینین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالظن الی نفس ذات استلزام محال بالذات است پس آن بر
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از مشق معایر نقل کرده است و است
 سلفه فلک قاع الاستیاء العلامة وان محال بالذات است قال المجر

در جمیع کمالات با استدلال باسکان اقبله انقیضین است این قایل: اقتضای غایت تحت اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این باغ و محمول خود خود را بنامی رسوا کرد و قول استلزام نیست که بر تقدیر تساوی زمانه برز و متساوی نامی است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا در سابق مبرهن شده است که مصداق مساوی مصداق اندلیس بسیار است و ازین جهت عدم اسکان تساوی مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این حقوق اقتضای غایت عبارت بر آورد و است اول دلیل بریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد زمانه فلسفه لسانی او است و سابق بوجود مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم علی محال بالذات را مستلزم و متشاع ذاتی مقدم نیست و موردی است که مقدم بالظن الی نفس ذات استلزام علی محال بالذات نباشد چنانچه در محال اول مستلزم عدم واجب سبب است علی ذهیب الفاظی و چنانچه عدم صفات که ایستلزام عدم او سبب است علی ذهیب انتظین که استلزام و از جهت ملاقه طلیت و امتشاع تکلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیہ مصداق مساوی بین مصداق بلیس بسیار است پس آن مصداق اقبله انقیضین است که محال بالذات است استحالة آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام فیما نحن فیہ از جهت عنوانین تغییرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات و اجتماع النقطین و عنوان واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع نقطینین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم من جمیع کمالات بالظن الی نفس ذات استلزام محال بالذات است پس آن بر محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از مشق معایر نقل کرده است و است سلفه فلک قاع الاستیاء العلامة وان محال بالذات است قال المجر

در جمیع کمالات با استدلال باسکان اقبله انقیضین است این قایل: اقتضای غایت تحت اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این باغ و محمول خود خود را بنامی رسوا کرد و قول استلزام نیست که بر تقدیر تساوی زمانه برز و متساوی نامی است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا در سابق مبرهن شده است که مصداق مساوی مصداق اندلیس بسیار است و ازین جهت عدم اسکان تساوی مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این حقوق اقتضای غایت عبارت بر آورد و است اول دلیل بریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد زمانه فلسفه لسانی او است و سابق بوجود مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم علی محال بالذات را مستلزم و متشاع ذاتی مقدم نیست و موردی است که مقدم بالظن الی نفس ذات استلزام علی محال بالذات نباشد چنانچه در محال اول مستلزم عدم واجب سبب است علی ذهیب الفاظی و چنانچه عدم صفات که ایستلزام عدم او سبب است علی ذهیب انتظین که استلزام و از جهت ملاقه طلیت و امتشاع تکلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیہ مصداق مساوی بین مصداق بلیس بسیار است پس آن مصداق اقبله انقیضین است که محال بالذات است استحالة آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام فیما نحن فیہ از جهت عنوانین تغییرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات و اجتماع النقطین و عنوان واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع نقطینین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم من جمیع کمالات بالظن الی نفس ذات استلزام محال بالذات است پس آن بر محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از مشق معایر نقل کرده است و است سلفه فلک قاع الاستیاء العلامة وان محال بالذات است قال المجر

الحکمیه اقول علی بر این بلفظ آن اشارت بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر شریعتی بود با امکان اجتماع انتقضین باشد پس مسلم است لیکن با او ضد و بما
 مضیت که اعتراف اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع حالات صدق اجتماع انتقضین است و صدق اجتماع انتقضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و محابیه و سلم در جمیع حالات محال بالذات
 است غلط و کذب است آن با تمضای غلط منی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس در اینجا که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع حالات باشد محال بالذات
 است قال المفسر از او است از اقول استماع فان شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر در یافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستغنی باینکه است چنانکه ایمان ابولسب
 و اینچنین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که در جواب ابولسب اقول استماع شخص مذکور
 بوجود عیدیه ثابت سبب بود که در وقت و سبب برای ابولسب باقتضا
 سماعت است و قدرافا والاستاذ العلامة یاد گرفته شود که در اینجا که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع حالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح
 المحاح قول سابق در یافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا مؤخر از زمان
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدو
 لازم که محال است اجتماع انتقضین لازم می آید پس میگوید که درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه در صورت وجود آن شخص در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پس چه خواهد بود لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و بعض
 زمان محال پس محال یا غیر باشد نه محال بالذات چنانچه وجود احد انتقضین در زمان
 وجود نقیض آن مستغنی بسبب لزوم اجتماع انتقضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آن ضرر
 است که درین زمان وجودش ممکن است نه در زمانیکه درین زمان نقیض

مع التبعیه
 قدان
 متکثر
 است از آن
 در نفس

علی سواد
 میرود و گویا
 توجیه
 مراد
 زانوی
 نتایج

مع حیاتی
 سبب
 معنی
 متبعیه
 در آن
 در آن
 معنی
 معنی

از وجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع محقق لازم می آید فایده اینست که
 دوم مستلزم باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شده که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بشاکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بآن موجود است و مشترک
 بین اینها نمیتواند شد ثبوت آن یکی بی سلب آن از دیگری منتهای محقق نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صفات و زمان وجود و با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم وجودی بود و در ذات چند لازم می آید اول اینکه بصورت بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بشاکه مسلم
 و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که فایده اینست که فایده اینست که
 پس سایر انبیاء یعنی پس جمیع من بعد از انبیاء بعثت شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم صادق نخواهد بود که پس سایر انبیاء یعنی پس جمیع من بعد از انبیاء
 علیه و سلم من الانبیاء بعثت و درین مقام و در این مقام و در این مقام و در این مقام
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشانی بی نباشد فضلا من آن کبریا خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم است آخر النبیین است چنانچه اوست و بماند آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم از شاد و زمره جماعت اول النبیین فلما و آخرهم بشا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف مفروض
 زیرا که مفروض آنست که زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
 علی هذا تقدیر سیوم بلکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یعنی نه علی الشانی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نمی نباشند پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و مفروض خلافه و علی الاطلاق

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اما آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی زمان نبوت
 و فی زمان رسالت و نیز برین شکی چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد و محال زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
 نبوت او مقدم باشد فیلزم غلط المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 است صادق می آید نه بر آن شخص مساوی آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد که معنی خاتم النبیین است صادق
 می آید فیلزم غلط المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یکی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین و آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد که معنی خاتم النبیین باشد
 مبعوث الی الناس کافی است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
 آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافی است باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم مبعوث الی این صفت نباشد و مسلم المفروض خلاف و مبعوث الی الناس کافی
 باشد آن شخص مساوی از نبوت و اقبل آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مبعوث الی الناس کافی باشد یا نه علی التکلیف
 او مطلق مساوی کسی مساو شد فیلزم اجتماع التخصیص و غلات المفروض و علی الاول
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساو است از آنکه است او باشد نه مبعوث الی الناس کافی فیلزم غلات
 المفروض و هم مساوی و نباشد پس آن مساوی باشد مساوی نباشد و با اینکه بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محال رشتی بوجه شستی
 لازم می آید این حق باید با مقتضای غایت فسادت میگوید که در صورت وجود آن شخص
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم محذور لازم نمی آید دینی و انیکه در صورت وجود

شخصی دیگر که تصفیه به نام انبیین و آخر انبیین بشا و معیشت اناس که فیه باشد بر وجود
 غیر عید و تحقق معاد حق اجتماع انبیین و همستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را در زمین آید و نشاء بهائت او این است که او را
 مدال بر خود معنی خاتم انبیین و آخر انبیین بشا و معیشت اناس که فیه تضمیده و بهیود
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصفیه باین صفت ایمان دآورد و چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم انبیین و آخر انبیین بشا و معیشت است بر فیه این معنی خاتم
 انبیین و آخر انبیین بعد از این قایل معنی آن تضمیده است پس او تصدیق بنبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندارد و چه تصدیق به تقدیبی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی دلی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم انبیین و آخر انبیین بشا و معیشت
 و نبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق کردیم بی هیچ بدیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و این بدیانات نیست که هر کس که بدیانات حضرت صلی الله علیه
 وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التکالیف و چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم انبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم انبیین بشا
 اگر داخل موم انبیین نباشد خاتم انبیین نباشد پس مساوی باشد و اگر داخل موم انبیین
 نباشد بجملة مختومین نباشد خاتم انبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و از چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق در یامت شده که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزم به بودن لازم که محال است
 اجتماع بتفصیل لازم می آید لیکن کلامی که در لازم معنی آید بدین بخش است چه خاتم
 انبیین که عبارت از آخر انبیین بشا است تا افراد سایر انبیین بشا ضروری است
 و آن بی که در زمان او نبی دیگر معیشت باشد تا افراد سایر انبیین بشا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر انبیین است خواه شد پس بر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم وجود مساوی مستلزم عدم دست امارت تقدیر وجود
این مساوی در زمان مقدم از زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین جهت که آن مساوی
بر این تقدیر بعضی پیش مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی بر این تقدیر مستلزم عدم آن شد و امارت تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین جهت که بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بر بعضی پیش مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر خاتم النبیین نشد
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد پس بر این تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و امارت تقدیر آنجا در زمان فوت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فوت آن مساوی منتهی است که بر این تقدیر آن مساوی در خارج مضاف
ایست یعنی انبیین باشد یا در داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی نمی باشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر فرض عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بخلاف انبیین منتهی باشد
پس زمان فوت او در زمان فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم باشد پس او
آخر انبیین باشد و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد
پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و بر این تقدیر چون منتهی
این است که در خارج انبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا داخل نباشد فی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی باشد نه العیاذ بالله پس مساوی
آن مساوی نیست آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
مستلزم عدم آن مساوی است و فی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلاف انبیین

باشد پس لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان موت آن مبادی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدم المعلوم علی الخاتم پس بر این شوق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 انبیاء و بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شوق
 هم مستلزم عدم آن است پس تحقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع احوال مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و احتمالات دیگر بقدر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و موت آن مساوی لازم می آید ملا و مانع است
 و هر چند انهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسبیح لعل فایده عباد و
 مخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بسبزیزد و از جهت ملاکات
 از این احوالات بر راقم فرود دیگر نه محجب اینی است که این قابل خود گفته است که خاتم را تا آخر
 و مضمون را تقدم زمانه لازم است و باین مجری کند که دومی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و نه آنست که همین برین مستغرق و منافیه خاتم است مضمون است و خاتم
 نبیین همان نبی است که پست از سایر انبیاء معشور شود پس تا آخر خاتم از سایر انبیاء
 و بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تا فرار او از جمله مضمون ضروری است و مضمون
 بودن جماعه نبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم نبی نبیین که این قابل
 خود برای تبس سابق نقل کرده است مخصوص است پس اینی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 نبیین و ختم بر النبیین صادق تواند بود و منافیه و تمسین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او ختم نبیین باشد است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم یا تا آخر مضمون را تقدم ملازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع التیقینین بچند وجه دیگر هم لازم می آید فی سبیل سر

این مسوکی و شیوه انبیین داخل است ضروریست که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
 حاصل نشود و علم مقدم باشد زیرا که برین شکی و شک نیست که وقت آن زمان لازم نموده است
 و آنرا در صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است پس
 و مقدمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مقدمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 یا زمان بشا باشد فمصدق اجتماع انقیضین و اگر در عوالم انبیین داخل نیست نبی نباشد
 و مفروض این است که خاتم انبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فمصدق انقیضین
 و ویم آنکه هر یک از شخص مساوی خاتم انبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا ویم انبیین داخل باشد یا نه علی الثاني
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم الیایا باشد نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم خاتم انبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی نباشد و نبی نباشد و بر او اجتماع
 انقیضین داخل اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دوم آنکه نبی نباشد و مقدم زمان
 خاتم یا تاخر زمان لازم است با حرافه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم بر او یا زمان
 بشا باشد که نمیشود و اگر نه فک مساوی خاتما و مقدم بر او یا زمان بشا نباشد لان
 مفروض اتحاد زمان و اجتماع انقیضین سیوم آنکه چون آن مساوی خاتم
 انبیین باشد ضروریست که از سایر انبیین متاخر باشد ضروریست تاخر الخاتم من المختومین
 با حرافه چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 و بعضی انبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر انبیین پس متاخر من سایر
 انبیین و بما اجتماع انقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
 انبیین است از سایر انبیین متاخر است ضروریست تاخر الخاتم من المختومین با حرافه چون
 مفروض این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی دیگر بعثت است از
 سایر انبیین تاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه و سلم انه متاخر عن سایر انبیین و پس

متاحرا من سائر النبیین و بذات الحکم النقیضین با وجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر نه در هر شق از شقوق غلات مفروض لازم می آید این پدید بر آن متنبه نشد و میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت صحت تعلیل الله علیه و سلم صحیح محذور لازم
نمی آید و در کلام تمام این قایلی بوجه دیگر غلات است اول اینکه ممکن کرده است
که تا در تأخر لازم است حال آنکه خاتم نبیین خیر است معنی آن خاز معنی خاتمه خارج نیست
تا غلته آید که تا در لازم خاتم است لازم خارج غیر منقطع را گویند بایستی گفت که خاتم
معنی آنست وجود خاتم بی تاخر و پوشی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون علت
مثبت این کلام شده تباوت دوست دوم اینکه چون ظاهر است دارد باینکه خاتم را
تاخر و مخوم تا تقدم زمان لازم است بر آنچه خاتم النبیین است و اما تاخر از سائر نبیین
لازم است و این لزوم فرض وجود آن را در کمالین زمان دخل نیست و چون خاتم النبیین
در هیچ زمان بی تاخر از سائر نبیین نباشد و این است در تاخر نبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحت خاتم النبیین در
بر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی خاتم النبیین نخواهد بود پس آن مساوی مسکوت
نشد و چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که دخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم نبیین نخواهد شد پس آن مساوی مساوی می نشد باین پدید با وجود
اعتراضات بلزوم تاخر خاتم و تقدم مخوم و در صورت فرض اتحی در زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر لازم مخوم نمی داند و در صورت فرض مذکور اند
اعتراضات خرد و کلال می که نیمه اقتضای ملاوت و نامی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور ندارد یعنی آن دلیل شدت جناب و استیلا است که استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد شرف و وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین متوازن شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصطفی اند تا خزان
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی بودن آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین بی بودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین بی بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین بی بودن او خاتم النبیین بی بودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدم و نفی صفت و نفی صفت و نفی صفت و نفی صفت و نفی صفت و نفی صفت و نفی صفت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از لازم صحت
 او با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سلب صحت او از جهت ضرورت تاخر او با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بدیهی که خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری و قوله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم با غیر دین ما کشته را الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت قیاس و استیلا است که وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حقیقت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع احوال محال بالذات است مستلزم عدم استلزام نقیضه الاستلزامه الثبوتیه و لکن
 صدق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر اما قال نیز ناشی از محالیت او است چه وجود احد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان واجب نیست
 بقدر آن از آن زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با رفع آن از آن زمان
 ممکن است اری چه واحد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن صدق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نظیر در اینجاست که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیض است مجری از مکان اولی بالیو یا یا نه ای
 فی البیارة ممکن نیست پس صدق همزای قیاس برین شده و غایت ظهور لکن برین وجهی که
 در زمانه آن سرور قال است و این امر به چه وجهی مستلزم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبوح القولی چه چون مستلزم عدم آن
 باشد علی الاعمال محال بالذات است اما اثر بعضی تقادیر و وجودش مستلزم عدم و بر بعضی
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس متناع آن بر بعضی تقادیر است متناع بالذات خواهد بود زیرا که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 انون در بیان ابطال همزی دریافت شده و ما نحن فیها زین صلی است که وجود مساوی در زمان
 مساوی قائم دیگر نیستی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعضی از منه محال بالذات است و الاستحالة بالاعتلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور را در محل گشت
 اقول چون تحقق شده که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حقیقت خاتم النبیین
 فذلک فی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست پس درون اینها هم از هر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آن حضرت نبیین بشا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین صفت

و این امر به چه وجهی مستلزم آن باشد
 محال بالذات است
 اما اثر بعضی تقادیر و وجودش مستلزم عدم و بر بعضی
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس متناع آن بر بعضی تقادیر است
 متناع بالذات خواهد بود زیرا که بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست
 وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه انون در بیان ابطال همزی
 دریافت شده و ما نحن فیها زین صلی است که وجود مساوی در زمان مساوی قائم
 دیگر نیستی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات
 همیشه است که در بعضی از منه محال بالذات است و الاستحالة بالاعتلاب پس کلیه کبری
 قیاس مذکور را در محل گشت اقول چون تحقق شده که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حقیقت خاتم النبیین فذلک فی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست پس درون اینها
 هم از هر چه خاتم النبیین عبارت است از آن حضرت نبیین بشا پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت

وجود باشد فی زمان من لازم ضرورت است که آن مساوی بیشتر از سلم بنیسم بعوث
و از انبیین بشا باشد پس ضرورت است که او بیشتر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعوث باشد
یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر از بعوث باشد پس مساوی الله آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم النبیین نباشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی
مساوی نظر نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است یعنی آن انبیین بشا است ضرورت است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بیشتر از سایر انبیا بعوث باشد و آن مساوی اگر نباشد مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و اگر نباشد ضرورت است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بعوث باشد والا علیا و الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه نبیا بشا نباشد
پس خاتم النبیین نباشد و اینک این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مساوی نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین
نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر مسلم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مستلزم
تجسید تمام در مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
در هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال با ذات است که آنست که
بذات یا با چیزی قابل گمان می بود که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
و سلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جعل او یعنی خاتم النبیین و از جعل عالمی یعنی
خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بعضی تقدیر ثابت نتواند شد
در چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقدیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
بودن زمان نبوت اونها نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عدم آن بود
سستی است همه بر این جا بل می رود و به طریقی است و قول با امکان آن بر این ظاهر
از تفصیل غایت بجای نیست و چون وجود مستلزم یکدیگر تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالاتر پس جمیع تعادیر محال بالاتر است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای حمل معنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مسایر بر بعضی تعادیر مستلزم عدم آنهاست و بر بعضی تعادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مسایر بر بعضی تعادیر مستلزم عدم آنها نیست و وجود مسایر
مستلزم عدم آنها نشد و کبری را مسلم میدانند که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالاتر باشد و محلا باقتضای حماقت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حالانکه حاصل کلام او منع صغری است و آن چنانکه
زیر حمل از معنی خاتم النبیین و با هو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد
محال بالاتر است و هو المسمى قال المرحوم المصنف اقول چنان صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه مدعی مستدل است و در هر جهت پس هر دو
مسایر مذکور ممکن شده و داخل تحت قدرت کامله که متشعب بالفیروغینس و اقل خواهد
بود و هر دو محال الحق پس ظاهر و بگوید آنست که قول صغری مستدل با اینکه ممکن امکان
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع
التفصیلین است اگر مردش حقیقت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
اطل است باینکه ادبیه اضلیح بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را داده
کرده بطریق مجاز آنکه خود او بعد چند مظهر میگوید پس تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود ادعای است با مستلزم
مذکور نموده بنا بر آن میگوید که مقتضای تکاپوئی اقدام سطحیه و او دید انجام طبیعت
و همین سرحد مستلزم است و پس یعنی دانند که از خود هر دو فن مذکور لزوماً خطا است

در جمیع کمالات
مستلزم این است
که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم
باشد

در این امر نیز آنکه از هر دو طرف مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال با ذات بر آن
نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
اینکه سفید در مقام اثبات از لایه وادیه عقول موافق اعتقاد خودی گوید این واجب وجود
استیجابی محال بالذات فی تاثیر فی معلول و در محالیه منتزعه بذات محال فی خرافه
و ظاهر است و در فلسفه نیز برین است که معلول لازم علت امر خود است و این که
تخلیفش از علت مذکور منتفع پس درین مادی این قضیه منطقیه پذیرد که واجب موجب
و جدا عقل لادول و از علم منطوق عکس تقیض یا تخصیص چنین باشد علم بوجود العقل عقل
که بوجود واجب تعالی شأنه و تقدس و غایت بر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
و ثانی لازم استحیل بالذات همچنین است نزد حکمین که ممکن بالذات چون ممکن غیر
استلزام او محال بالذات را جائز است تمام فی مخرج العقاید انفسی و چون استلزام
ثبت مقصد و ادعیه و کلمات و عقاید مایه اسلام است می شد باطل نیست و از مناسبات
بلیس استلزام را در صورت حقیقت و وقوف ذکر کرد تا در فهم عوام واضح کند که
مسامحه مذکور تکمیل بالذات است نمود با شکر من شکر و استناد من سبب است
احمالنا اقول قیاس مستدل این است که وجود شخصی که برابر آن حضرت صلوات الله علیه
و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجود قیاسیه تحقیق میست و از آن
اشتباهیکه این پدیده نا فهم از اجل است یعنی غایب انیسین و بر رفته چندی و بر معنی شایسته
النبیین و همین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم غایت
نموده کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممکن بذات است
پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکثر احوال نیست و وجود
آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر است

بودی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بمجمله آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بفاست در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تصاویر مستلزم
عدم آنست که احق فیما قبل و هرگاه صدق بر صغری و کبری قیاس نشین و سبب است
صدق نتیجه یقینی است پس استلزام ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبرهن و کوربانی
این تیره درون بر دل لا بصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر وجود انکس است
الی قول ما احتیاج ندارد از جعل و طبایع او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضیه
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتگو
نیست معنی قول استناد عام این است که کلی فیه و مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد کفیه و مفاد اجتماع انقیضیه است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
یسا و صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است نه مصداق اجتماع انقیضیه با مکان
بمکان مصداق اجتماع انقیضیه پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع انقیضیه
است و معنی قول استناد عام پس تحقیق می رسد که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص را آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم آن است که آن شخص
وجود آن مستلزم همان باشد مصداق اجتماع انقیضیه است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع انقیضیه است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع انقیضیه است تا آنکه توبه کرده شود و وجود آن شخص

مستلزم محال با ذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه از این قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست صدق
 اجتماع انقیضین است و مصداق اجتماع انقیضین محال با ذات است پس آن شخص
 محال با ذات است بدین احوال بنفید معنی کلام هر چه در روش میگذرد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهومی محال نیست نه بالذات و نه با غیر محال بالذات مصداق اجتماع
 انقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع انقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و از گو نه نمیده بعد تسلیم مستلزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اجتماع انقیضین را بر آن اعتراض میباشد
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این حرف
 از معنی است بر نفی معنی کلام و استدلال نیست که این قایل مصداق اجتماع انقیضین
 که وجود مساوی مستلزم آن نمیده است نه هم بر قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع انقیضین قرار داده است دعائی است تا وظایف را راست آمد
 متکونی متصرف باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع انقیضین بدست او است
 آن را بیان نماید و علی الترتیل اگر مستلزم کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع انقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تمام این قایل
 و ناسی از ناسی است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه با ذات
 مستلزم محال بالذات و دیگر آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 تراخیه که عدم الحصول المرجب عدم العلة الموجبة الواجبه و در کجای عدم صفات که به
 نزوح عامه تکلیف مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم فعل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اوجانه است چه مستلزم عدم حصول موجب عدم علت و جبر
 و وجه علانیت است و اگر طاقه علیت در بیان نباشد عدم صفات نماید مستلزم

عدم واجب بجهت و تعاضی نزد تکلیف عدم عقلی و استلزام عدم او بجهت نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظریاتی ذاتی مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قابل ابرشمن عقاید نفسی سابق نقل
است و در اینجا هم خاله بر آن نموده است این ممکن و لازم من فرض وقوع محال بالظنری ذاتی
و اما بالظنری امری از این نظر فلاسفه استلزام محال انتهای محال بالظنری باید کرده آیا وجود
مسأله آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالظنری نفس مستلزم و قلمه انقیضین
است یا بالظنری امری از این نظر نفسی میگویم که وجود مسأله آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بالظنری نفس ذاتی مستلزم و جمیع انقیضین است چه اگر آن مسأله
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی از انبیین نشأ باشد لا محاله ثبوت او از ثبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم و او را تمام ببین باشد پس آن مسأله مساوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مسأله مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این مستلزم نیز مساوی است مع
قطع نظر با سوره من الامور الزائدة و محال استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب
که آن مستلزم نظر نفس ذاتی معلول نیست بلکه بواسطه امری از این نظر علل طلیت
از اینجا معلوم شده که این قول معنی شریع عقاید نفسی میگوید است و اما قوه و چون استلزام
ثبوت مقصد و مرام از این قوه که تمیز بالذات است از مساوی شیطان است که
نشأ آن جهل و نادان و تجذبت و بی یقانی است چه بر کسی که معنی خاتم النبیین سید اند
آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر یقین خاتم النبیین بخواند و نفسی و عقلی بهره داشته است
با دلی تمام و هستی میتواند ثبوت این حضرت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از حیثیت آن عدم ممکن نیست و ثبوت آن بدیهی و بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امکان ندارد و کسیکه قایل بامکان مساوی حضرت علی علیه السلام در این صفت است
قایل بامکان مصداق اجتماع انقضضین است که از غیر مرقه و سابق بحق تعدد است
که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع انقضضین است
و چنین نیست که مصداق اجتماع انقضضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این بابل اتمی گنبدی کنه پس در فساد هر دو
قول با اتحاد و منفیت است نه مستلزم و علی تقدیر تنزل مستلزم هم مثبت مرام است
که امر با اتحاد چون این نادان بی ایمان معنی خاتم نبیین نمی داند ایمان بیرون آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم نبیین نمی آرد چه تصدیق بقدر بی دهنستن معنی محمول معنی ندارد
و با مقتضای غلظت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ بخدی که مرام اهل اسلام را
گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات امکان مساوی آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات آن دو رسیده و منتهی شده و آن بسدی
در باخت و خوار گشتن و در این باب نزداد و در باب رموی عالم ساخت
و کلیس آن شیخ بخدی که شاگرد رشید المیس و رئیس اهل تیس بود و مرام اهل اسلام
را از فایده ایمان بیرون آورد و در با ویه ضلالت فرو برد و در ترویجش و درین باب
این بود که قدرت الهی این است که در نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کلمات و در یک آن پیدا اند و مرام کالافا که معنی قدرت در بودن تعلق آن
بامکان و معنی امکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که اوجگاه و تعالی
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند نمیدان نمی تواند بدام بر در شک
که در این فقره او را در زبان ساخته درین و ایمان را در دهنده اند و این و چون خدیس بر
ترویج روح آن ائمه دقیقه از دقایق کلیس فرو نگذاشته است و بدین سعی و بجا بی روی
اشفتگی و تمسای نرسیده و متعارفه او بقل خود نمی نهد و تا شده من استوار و انفسا و من

سیئات همان که از همه قلوب خود و عبادت و قبول نیفت که او در مشرود نفس خودش
 و سیئات حال خود گرفتار مانده و روی زبان بر نداشت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الی سبیل السداد قال البیاض النحاس و نیز در توحات کی است الباب ثانی
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام اولایت بشریه و کسراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفه مقام اولایت ملکیه و الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام نبویه و کسراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام نبویه بشریه
 و کسراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكیة و کسراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام رساله و کسراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه رساله البشریه الباب العاشر و مایه فی معرفه مقام الرساله الملكیة
 و مایه فی معرفه مقام فطرت کتاب است و اما در مقام تفصیل احوال پس کلام پس
 طویل است این و راقی بایش نقل آن می دارد پس مجموع قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که حق تعالی و انواع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کنند چنانکه در علمان مشاکل انسان و جان فانی پس آن و انواع و مثل جن و
 انس و ملکات می فرماید و در یکی انسان و انواع مراتب و مناصب مثل مناصب
 اولویت و نبوت بشری پیدا کنند و کی ما خاتم مبدء ثانی سازد و این معنی شافی کریم
 و خاتم نبیین باشد چنانکه تا پیش بین تقدیر بطبع سلیم غیر محلی است و ثواب و
 عقاب شایسته و انس در آنها و قیام در برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه احوال عالم
 برین برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر حوام بیرون غایب مانی الباب ثانی که علم و ادراک
 ازین قاصر است حضرت رب العالمین چه تخصیص شمول قدرت بان بخواهد و نفی
 هم نه نموده و اما از اکثر علوم و شمول دیگر صفات کامله الهی قاصر از فهم بستم و در بعضی
 بشی می عماد باشد و چنانچه قرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه و سلم

این کتاب
 در بیان
 احوال
 و صفات
 و کمالات
 حق تعالی
 و اولاد
 و عباد
 و جنات
 و ملکات
 و انواع
 و مشاکل
 و احوال
 و کرامات
 و معجزات
 و غیره
 و این
 کتاب
 از
 کتب
 معتبره
 و
 مفیده
 است

این گفته از شایسته است و بهتر قیامتتون بویای مثل ایام الدنيا ششین در ششونته ساعت
 و میلین می باشد یعنی فی الارض و الارضیون بن الله تعالی خلق آدم و ابليس رواه ابن عباس
 فاستوحى الله تعالى انتی مورد ضعیف که در مسکن خود بجای بیرون نیامد و باشد تمام عالم
 در مسکن خود و صحنه میدان چون بیرون از مسکن آید غلغله فیه که مسکن خود نظر او را مقایسه و برعکس
 یا بچشمین جسم اعراض غیر ما که در عقل حس زوی آید و احوال نیک و بد جسم شده در برابر
 بروی خواهند آمد و نیز بود نفس در جزیره و کله از قوه تکلیف بصورت شده چون بر خواجه
 میگردد الفاظ مشکوک می گردد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کن تصور است
 آفاق شوند و حال آنکه نقش دست و پا و جلد مخصوص علیه است و نطق و علم و ادراک جمله
 اشیای من جمله مادات و غیره را عقل جزوی مستعمل میداند بخصوص قطعی ثابت است
 و علی الاطلاق و کس که ماست و کتب موفقه احوال بر زخ و زلفت و دوزخ
 و میراث و انعام و الاذی من سحر الله و در و در رسیده و در مباحصل است یقین
 میداند که با کثر نما مقبول فرمایا علیه السلام فی رسد پس این ملک ناقصک شمول
 قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر آحاده یعنی خودی نمودن جزایما در صفات گفته
 حضرت رب العباد دیگر نیست اقول این شوریده سر با سیلای با بنویای فرط
 محبت آن مجدی ابرو ساهی دنیا لایقی تراشد که در خطر عاقل بیسل بر طباق جنب
 روی باشد حاصل تعویل و تعویل این قایل دو امر است یکی بیکه ممکن است که او سبحانه
 و تعالی و دوزخ و دیگر بگو انسان و جان با فرزند و آن بر دوزخ و ملک فراید و در
 این ازان و دوزخ اسباب سوخت کند و یکس در دن دوزخ خاتم انبییین بر داند پس آن
 کس مساوی اخذات معلی باشد علیه السلام و صفت خاتم انبییین باشد و دیگر اینکه او سبحانه
 استیلاات عادی را خواصا هر یک که آن را عقل جزوی مستعمل میداند و این بر و ولع رعایت
 حاکمات و دولات و ادعایا امر شای این محبت که بیکشی را شایانیکه در کمال است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق سادگی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را مصفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودی است
مدم آنست آنرا قیاس کردن ناشی از غایت حاکم و تمییز است بجهل و عوام را بدین
قیاس غریب توان داد و کآن بچا رگان و میان مستبعدات عادی و مستحالات ذاتی
فرق نتواند کرد اما اول بچند وجه لغو و بیهوده است اول اینکه شیخ نجفی مقتدای این
قایل که این جابل در اجتماع هوای او قفل و دین خود را با داده و مید بدوی گوید
که بزرگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارت است از روانانی که مشارک آنجناب علیه و سلم
آورده و محال بر ظهور و سلطه باشد در ابدیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن در نوع
دیگر سوای حی و انسانی و تکلف شدن آن بر دو نوع و بسوخت شدن انبیاء و خاتم
النبیین شدن و یکی از آن دو نوع بر تقدیر تسلیم میاید و دیگری این قایل شیخ نجفی
سودی نمی باشد که از خاتم النبیین بودن خود ساقی میاید و چون خود را داند
از زاید پیدا شدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
ندارد و در اینجا این آشفته سهر با تقاضای غایت آشفته که تبارع شیخ نجفی مقتدای
طو و هم گذشت مدام یکدیگر بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و بسوخت شدن انبیاء دیگر
از آن بر دو نوع آن انبیاء و مغموم النبیین و قبل از بدین تقدیر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خاتم النبیین است که بجز آنرا انبیاء کی نوعی هستند پس تا ختم انبیاء نباشد
تمام هزار یا در مغموم النبیین و قبل نباشد پس انما انبیاء نیستند و خاتم انما خاتم النبیین
نیست تا میدانند نبیین و نامیدن خاتم نبی یا خاتم النبیین کسی بر چه است توهم
اینکه نبیین جایگزین حضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم النبیین گفته اند و خداوند سبحان
و نبیین جایگزین نباشد آنرا بدان نوع مقدسده است از روان نوع اندک تفاوت
انرا که بیدین مشتق است و در مغموم مشتق ذات فاصله نلی نیست پس مغموم النبیین

در مقام تعیین عام است و لا است علی ذات و این ذات ندارد و معلوم اینست که این قول خود
حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی الله تعالی عنہ می باشد که نقل کرده است آن رسول
صلی الله علیه وسلم قال فخلقت علی الانبیاء ربی است و است جوامع الکلم و حضرت بارز
و است و انقضی و جعلت لی الاصل سجد و طه و باسلت فی الخلق کافه و تمییز النبیون
و راه مسلم بر آن دو نور اگر مخلوق شوند و معلوم الخلق کافه داخل باشند پس آنست
است آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس خلیل اینک سی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در جمیع حالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نور نیز ساقط است یا در معلوم الخلق کافه و آن
نباست پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن الخلق کافه نباشد اعیاناً و بالشد
پس بجای این احتمال نمی آید حضرت ازان حضرت صلی الله علیه وسلم است نه ثبوت مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع حالات چهارم اینک ملا علی قاری و شرح شفا بقدر
اصح صلی الله علیه وسلم و شد نه بر مرتبه حق و خلق است و عایشه بانکه در حقیقه فیما
شود که اصارت بالاتفاق میرسد و لا اله الا الله و خلق هم من المعلوم انه لول نور وجوده و ظهور
نور وجوده لا خلق الا لئلاک و لا وجود الا لئلاک فو شمر مرتبه الالهیه التي و است کل شیء
من الخلق و الکوئیه المتعاقبه الی نوره الایجاب و هم الی نسخه الامداد و یضرد القول باز بهوش
الی کافه العالمین من السابقین و اللاحقین و غیره نیزه قلب حکم المجاہدین و الانبیاء
مقدوره الاولیه و مخرجه و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و بدل علیه قوله تعالی
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیر و من قبله انذاره للعالمین قوله
تعالی و من یقین منهم الی الی من و نه نه لکس بجزیه جهنم و تقویه قوله صلی الله علیه وسلم
بعثت الی الخلق کافه و قد بعثت و جهار رساله الی الموجودات العلویه و السفلیه فی
رسالتی السماویه بالصلوات علی سبطی المحمیه انتمی آیاتین قابل حساب
باتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بایضا و صفات ایمانی دارد و یا نه اگر ایمان ندارد

آنچه خواهر بر زبان آورده و گرایان دارد و بایدش که به صحیح کلام بخدی خود بهت نکند و چه تغییر
 قول با سگان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که از لوح دیگر به پیش
 حق بودن آن مساوی عند فرض وجود و رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف با اینکه لولائهم وجودی خلق شدی من لا شایار و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین من سائر بقین و الا حقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه غلات المفروض است
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجود
 صدق آن مساوی صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و یسوی مساوی فی جمیع کمالات
 باشد و صدق اجتماع التقیضین فهو محال باثبات پس این آشفته سر را بحال
 این دوسه به نیست حالا در سیه و سیه ای این مثل بهیه رد فست ابواب فتوحات
 یکی که بن قایل نقل کرده است مساوی مرد این قایل ندارد و این قایل از نقل آن چند
 کیس منکر و شست یکی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتضای آنحضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفی را مشرک و مبتدع میدانست
 و در آنکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات بکبریه را هم میداند حال آنکه بجا نمی توان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا پیشش بر این تقدیر مخفی است علامت
 عدم سلامت طبع و و مانع است چه صیغه انبییین عام است و این معنی که شش است
 بر خصوص ذات موصوفه دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بر شاست
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت صدق اجتماع التقیضین
 بر تقدیر لازم است و قول غایه مافی الالباب الخ بما نحن فی مدخلی ندارد چه از آن لازم

نی آید که مستغاث ذاتی ملکی شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ولایت ندارد و آن خلق که در آن ارض میضاست تحت عموم خلق
فی قوله صلی الله علیه و سلم بشت الی الخلق كافة و در جمله العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
للعالمین نذیر الی قوله سبحانه و ما یرسلنک الا رحمة للعالمین انجیل اند و بعد از وجود آن
خلق نیز نو آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و در این حدیث و در مقام بیان امکان مساوی
آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی ندارد و در دست قدرت الهی و عموم آن ملکات را
انگوش نیست گفتگو و این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
که مصداق اجتماع النقیضین است تسخیر الذات است و چنین قول با دو چسبیدن
تجسم اعراض غیر قاره الخ مساوی علیه رطلی ندارد و اگر این معنی ثابت می کرد که لایان مصداقی
و اجتماع النقیضین بر قوه خواهد آمد و را سودی می بخشید اما قوله پس باین ملک ناقصک
شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر سهولت علم به بعضی نه ... بحواله احواد و صفات
که آن حضرت رب العباد و در نیست عاقل این است که آنحال را ترستیلات ذاتیه
بملک ناقصک ثابت است چنانکه استحضار حق مصداق اجتماع النقیضین و صدق
در تعلق النقیضین و استحاله ما وجود مستلزم عدم از اوایل اولیات است ملک
ناقصک براتی یقان باوایل اولیات کافی است و کسی جز سقسطای انکار آن
نخواهد کرد و بیانات قاطعیه نیز بر هر چه شده که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول شمول قدرت الهی آنرا
ناشی است از جهل بسبب معنی خاتم النبیین و اهل النبیین خلایق آخر بر نبی و بمعنی
رحمة للعالمین بمعنی نیکون للعالمین نذیر و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بشت
الخلق كافة و اجماعی که در هر یک مساوی آن حکیم الساسی فی السکون است شده است و اما
بصفات رب مباد آن است که شیخ بخدی مقتدی او مقدم و بودن انصاف او

سبحانه بقدر نفس و قیاس و محسوسات غیر آن تعالیٰ شده و این باطل با مکان اتصاف و سحاب
حد فانیست و سببش و قیاس و با مکان عدم و سببش نه که حصه از عدم است با مکان
وجود و شریک با سببی که حصه از وجود است و بدون او سبب از جهات و عاجز و در صم
ای و با کم و تعدد کجای مکانات و حوادث در مرتبه ذات احدیه مقدر علی ما مر مفسدا
قدل است سبحانه تعالیٰ غایبفون این و چاره و آن بخدی آورده از ملک ناقصک
هم بهره نیافتند و از ایقان با و زل اولیات هم بدو نمانند و از جهلیات مرکب خود درو
بر یافتند قول بعدم شمول قدرت الهی مقتضات ذاتیه را به خود صدق مساوی پس مساو
و مصداق وجود و پس به خود و مصداق رضی پس به بعضی و مصداق مسود و پس با مسود با بحسب
مصداق مضمومات مقتضیه الاستغناء به بین ایمان است چه بر تقدیر قول بدخل مقتضات
ذاتی تحت قدرت الهی از قول بدخل هیچ مقتضات ذاتیه تحت قدرت الهی گزیر نموند
بود و قول بحد و است شریک با سببی و در سبب سبب و قیاس و سبب سبب
حوادث و مکانات الهی در ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چه میان مقتضات ذاتیه
در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
نباشند بقدر استعجاب این است که این جهل ایمان را موش و این متجا بلان ناطق
گوش با مقتضات ذاتی مساوی می باشد و پس با بیض و مسود و پس با مسود و کتاب
و پس با کتاب و با بحسب مصداق مضمومات مقتضیه الاستغناء به بین عدم بدخل آن مصداق
تحت قدرت الهی اعتراض دارند پس با مقتضات ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که بوجود عیده مذکور به بالا مصداق است مساوی
صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و پس مساوی فی جمیع کمالات یعنی مصداق
اجتماع اقصیین است چرا که ایمان را می فرستد در گد و نهایی اینها می ترشد
چرا که هر یک در و اینها می باشد چون عدم بدخل مصداق آن مضمومات غیر متناهی

این سخن
است که
عالمی
ست و
نمی

وقت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاهر نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاهر تواند بود مثلاً این که فیما بین کج رویا و بال نجدیت
است و العیاذ بالله من الاتحاد و موالاته اتفاقاً قال الخبالب الخبالب اکنون بسبیل منزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض مساوات و صفت غایتی متمتع بالذات است لیکن
عالم ربانی طایفه از همه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و حق
و خود تراشیدنی و دیگری را بدان متمم کرده در پی ابطالش بودن سوائی صبیان
بهتان از قبیل ذرات معنی است و از جنس حرمت لایمنی بالغرض اگر تغییر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه مساوی در آن ممکن نباشد و ما به انتسای
که در آن توان گفت ستمی باشد مثلاً قتل خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة شش خفیه قائمه
بذات هر دو مساوی ستمی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو مساوی
مشترک اند چنانچه ستمی ذات بساک مقدس صل الله علیه و آله و جمیع نبیین طهر
السلام و لفظان تم السبعین زیرا که هم برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چیزی و کسی فوت شده و این بافت مساوات نام نمند یا بی زیرا که
کمال تمام نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق و مستل باطل کرد و میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال نقص بذات او ظم مقام و صفت تمام یافته شود پس چنانکه یک
مساوی و صفت خاتم است در دیگر مساوی و صفت دیگر نقص با دو و مقابل و صفت خاتم
است پس در صورت سوائی این دو و صفت در اوصاف کمال دیگر بر دو و مساوی
مشترک اند و این هر دو و صفت در هر دو و صفت توزیع یافته شده اند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفتند آن
و صفت تمام دیگری موجب بطلان تساوی باشد عدم اشتراک فقدان و صفت
که در هر یک موجود و نقص بر صفت خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

اولی خواهد بود که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد و تساوی باطل بعد از اشتراک
در وجهش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنای حدیث تعدیلک بمسری
زبول است زیرا که حاصلش این است که سوائی دو کمال مختص دیگر کمالات مشترک
این حیث الا نفع بیان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال این حیث انواع استثنای
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات درون اشتراک مطلق مابین تساوی میان
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
بر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کلی مختص است
که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک نوعی محض که در حدیث
عقده و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
در تساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شده در آن هم یک خصوصیت ذات است
دوم آنکه فردی که این مختص است پس در کلی کمال مختص در اشتراک است
بمسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت ظاهرید
و هر دو در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در حدیث تیر اندازی است و در هر دو
وصف دهنه و قنداز می برد و در وجه کمال پس معین گفت که زید و عمر در جمیع
کلمات متساوی اند با بعضی که بعضی مشترک با النوع و بعضی اگر یکی است در دیگر
همسرا یعنی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمر و است
کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و همان مختص پس کی زید و عمر و کم اند و یکی
یا افضل از نیست و هر دو در تساوی گفته خواهد شد شاید صدق این مقال مندر
اصل را اتفاق اقوال است از تقابل تساوی عراب و بر ازین با آنکه در هر یک وصفی
است مختص که دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن معنی مشترک است
در هر یکی مشترک است و موجود بین این هر دو در تساوی گفته خواهد شد و در پایه

و این مرتبه فقره مذکور است ان العربی و کان فی الطلب و اهراب اتوی فالبرودت
 اهراب و الین عطفاً فخی کل منها مستوفی فقره فاستویا طلب و اهراب قوی در برابر ذین
 و اهراب و الین قوی از روی عطف و در این معقود است ولیکن باعتبار منفعت متبره بر سر قوی
 شده پس این قسم مساوی ممکن و متعده و زالی خواهد بود که واقع شدن نیست از غرض
 شود و گذرین توضیح بر یک احتمال تساوی ثابت شده و بر احتمال دوم که اعتبار بیشتر از یک
 نوعی بر یک کمال محقق است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجود بران اعتراض است
 و مراد معترض که نانی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محمل نیست اصل
 مدعی اسکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود واکا مراد مدعی که
 این مراد توضیح بعد از آن اعتراض بر آن غایت تا آنکه مناظره است اقوال
 حاصل این بیانات که بی تا با نه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده و عقل
 دین این طبعه شیطانی را بر باد داد و دوا مرست یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدوریت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بتان است دوم
 اینکه اگر بالفرض دعوی چنین باشد مثل است که در شخص منفرد و فی المساوات کمال
 دیگر که موازن و معاد و صفت خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 سال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات نمی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صفت خاتم النبیین
 بلا اختصاص و در آن شخص تمام مساوات موازن این و صفت بلا اختصاص و دیگر کمالات
 و مساویین بر آنست که چه در این مستند بر مساوات متحقق شده و این نوع مساویست

مشترک آن شخص با حضرت صلی الله علیه و سلم در جهت و جهت که انبیین که صاحب شتراک
نیست لازم آید با اخصای کلام چون شیخ بخدی و این سرگشته تیه حیرانی باقتضای ادنی
و بی ایسانی و در عقبه و نه برانی تشدید است خود تصحیح کرده است که برابر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم عبارت است از فرد انسانی که شراک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
ماهیست و اوصاف کمال است و براسکان آن دلیل آورد باینکه مقتضای ذاتی آن
یا تربیت امتناع اشتراک ماهیت تولید بود یا از جهت امتناع اوصاف باوصاف
مذکوره با نظرانی غرض الذاات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در لونا لونا
افر و متمنع نیست و الا اوصاف آنجناب صلی الله علیه و سلم باوصاف مذکوره متمنع
بودی فان حکم التلخیص و اوجه فیما ثبت و یسلب با نظرانی نفس الماهیه و الا لازم عدم
اشتراک الماهیه بینما فیلزم عدم الماهیه جهت پس وجود مساوی مذکور متمنع نباشد
انتهی و دلیل ازین کلام شیخ بخدی ظاهر و مشکاک است که عانی و بین است که برابر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی شراک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت و جمیع
اوصاف کمال متمنع بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بآن اوصاف تصحیف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
این دلیل قابل و ثوق و قبول است بلکه این پدید بوی تشدید و تأکید آن هرگز زیاده
بلکه جانفشانیها نمود و است هر چند مال هرگز زری و جانفشانی او بحر نیست و خسران
و ناکای و حرمان پس نیست که سیلوح عنقریب انشا الله تعالی پس از این
بر او امر کار شیخ بخدی بنی آید و که از کار فرود بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
است پیام ابوی اثبات اینکه جهت خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مختصه ذات
افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صالح اشتراک بین الذوات اند و نمینمایند
تسلیم اینکه جهت خاتم النبیین و تحجج مفروض المساوات متمنع بالذات است مساوی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع حالات ممکن و مقدور نیست و دعوی او را باطل میکند
و بجزیت را از آنجا بر می کند و سر و دلبش می شکنند و دلبش را از پای آفتاب حاصل که
این برود و او را بکار آمد شیخ نجفی نیست برای کار آن عیاره آواره هیچ کاره اگر ممکن
باشد چاره دیگر باید جست او باین بذایات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند
زشت حالا اولاً نظر اجنبی در این برود و از مطلق نظر اینکه این برود و امر را با لایحه شیخ نجفی
ابطال نیست و ثانیاً نظر تفصیل در بذایات این شوریده سر ضرر و زیست پس می گویم
که امر اول یعنی قول و اکنون بر سبیل منزل تسلیم می گویم که شخص مفروض المساوات
و صفات خاقیت متمتع بالذات است لیکن جسمانی که در این تصریح نکرده که مساوی در جمیع
کالات ممکن و مقدور است همین شخص است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع الکالات است بعد تسلیم متمتع ذاتی و صفات
خاقیت در آن شخص از شخص مفروض مساوات حق مریدان در آن است و اگر مراد
از آن شخص مفروض المساوات فی الالبابیه فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظیر دیگر
کالات مفصول باشد و مساوی نباشد پس در اسکان آن بلکه در وجود در این
چنین شخص کثیره که شاک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مابیت انسانی و در توحید
و ایمان و نبوت و رسالت اندک کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
المساوات اگر چه وصف خاقیت متمتع بالذات است مگر کوفی دیگر محال و موازن
و صفات خاقیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این دلیل
بامرثانی است که آن را بعد از این قول تعلیل می یابد بیان نموده است برای تقدیر
این قول بعضی لغوی معنی است و دیگر وجود متمتع این قول و نظر تفصیلی و موضح خواهد یافت
و امرثانی و موسسه شریفی است که در وجود متمتع نظیر جمیع متمتع چه جائی آنکه از
زبان مسلمانان بچرا و دسر زنده و ذم و عدا و الی که محتجب دامن زمین این است

که و سبب از فضل عظیم خود هیچ محاسن خود را مخفی و پنهان ننموده و در حق خود هیچ تعصب و تعصبی در حق خود
نمیدارد و سبب از هیچ کارم اخلاق و محاسن افعال خود پنهان و پنهان و اعلیٰ در مرتب عبادت و
تقوی و انقیاد و در حبات قرب و زلفی و وفایت مدارج عالت و محبت و استغناء استی
سنا صاحب شرف و غر و اعتقاد الاید و الایضی با حضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده
و یک فضیلتی و کمالی با که شایان شان و این می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از فضل
رسل اولی العرم اند بوده باشد نگذاشته که با حضرت صلی الله علیه و سلم از زالی
نماشته و آنچه قاضی حیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن را با این عبارت معنون
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله المحاسن غلطا و قوله معنی الفضایل الدینیة
و الدنیویة فیه نقیصا پس می آید در سادای آنجناب غلایق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلتی و کمالی همان و سادای وصف است که این باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات قاضی الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن ظهور نتواند کرد برای ظهور هر چه و سادای شیطان زنده
ولی ایسانی شایسته است و دوم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سفر میاید و میسم غنمه طلیک و نیز میفرماید و کان فضل الله طلیک علیکا پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را عادل و موازن و صفت خاتم النبیین قرار داده و تقاضا
آن بسادای فرض کرده خود وقت دای خود نمودنش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تحریر میکند آیا از جمله علم و انضال حضرت ذوالجلال است یا از ان جمله نیست
علی الله فی تخفیل بودن آن را عادل و مقابل و صفت خاتم النبیین را کسی بی چون
مطلق تصور نیست معنوی هم تحریر آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هر
یا به صفت خاتم النبیین است است و در ذات جات هیچ حسنات آن فضل

کلمات علیه نفس الصلوات موجود و استقامت و استقامت خود را بر آن
حضرت عظیم بودن فضل او سبب آنکه بر حضرت صلی الله علیه و آله است و در دنیا
به آن من و آنکه بجز خرافات شیطانیه بجز تکذیب آیات قرآنی است سیوه و یکا
سیفر باید و آنکه لغای عظیم و من عابر و منی الله عز و جل صلی الله علیه و آله است
آن شد یعنی تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و آیه کریمه عظیم
حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و از حدیث شریف بود آنحضرت صلی الله علیه و آله
متمم جمیع مکارم الاخلاق و کمال جمیع محاسن الافعال ثابت است چه آیه کریمه توصیف
حق بظلمت با تکیه بر صوف و صفت که این تکیه بر حق تعالی است و در حدیث شریف
اضافه مکارم و محاسن که هر دو جمع اند و می گویند اخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
با هم اند آمده افاده نایت ظلمت خلق و آدم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
نمود و ازین رو متوجه است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از جمیع مکارم الاخلاق
و محاسن الافعال و تمام و کمال آنهاست و یکپارچه فضل و کمال و جمل مکارم الاخلاق
و محاسن الافعال و شریف شریف و کرام فضائل چنان نیست که آنحضرت صلی الله
علیه و آله با کمال و تمام آن موصوف نباشد حال آنکه گویم که آن کسان که این متاثر
بودن آن در سادگی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معادل و صفت خاتم النبیین
و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تجویزی کنند از قبیل مصطفی و قرب حق
است یا از ان قبیل نیست علی الاطلاق آن کسان مخصر در رسالت و نبوت و در ولایت
نبی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است و در حق و صفت است
النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بی کمال نبوت
رسالت نه بر حق نبوت و رسالت شده معادلت و موازنت نبوت و رسالت
زلال نبوت و رسالت است و نه کمال آن کمال و ولایت و نبوت است و رسالت

آن با همه حاتم النبیین تصور نیست و علی اشفاق آن کمال در درج نفس مبارک هم غایت
 و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محال نیست بوجود بودن
 آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با کمال و جود ضروریست و اگر آنجناب مبارکم جنس اولی
 و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل و همه حاتم النبیین باشد
 چهارم آنکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت غایت سبحانه
 و ام که بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
 فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
 فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت حتم
 نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
 از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل خوانند شده و صورت بودن آن در آن
 نبوت مساوی نبوت خوانند شده و صورت برداشتن آنی سالت مساوی رسالت
 خوانند شده و صورت برداشتن از باب نبوت و رسالت مساوی حتم نبوت و رسالت
 خوانند شده توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
 که معادل و همه حاتم النبیین باشد ناشی از جعل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
 پنجم آنکه به صورت بخاتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محدث است
 عدالت و حتم مبارکم انفاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
 او و سخاوت و شرفیت او و برهه با بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
 و فیض بایت او و فیض بر جمیع انام و دین او کامل بلا انفراد و تفرید و رعایت اقتضای
 علی وجه تمام باشد و دین او بی یوم الدین باشد و یوم الدین بی یوم باشد و دین
 او شریع بود و دین بی محال کلام و نجایش تسکوک و او با نیست حاصل
 عموم بایست که مورد و طرح تعلیم بین انصاف الی النور و تمذیب ظلمات ایمان و صفا

و بحسن افعال و کار خلاق و شایسته حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم جهنت مذکور است و در صورت آن بخوابی من می کند حسته فدا بر او و اجر من
بمالی یوم القيمة بین هدایت عامه و هدایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و انقادی
بر او حد از احاد و مؤمنین و مسلمین و یقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست داده شد
و با جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما اکثر الناس تبعا یوم
القيمة نیز فرموده اند طبع ان کون حکم الانبیاء اجرا یوم القيمة اذا تمسکوا
بقول آن کمال که این قابل ابدی است و آن رساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و خود آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا چنین است که موصوف آن کمال رسالت و صاحب نبوت
سوره عامه بادی تعلیم الی یوم النشور و شوق مشروبات و جور مذکور باشد یا چنین
است علی الاطلاق که در جهنت خاتم النبیین است که در تایل متعلق ذاتی
بودن آن در شخص مغرض مساوات تسلیم کرده است و علی الاطلاق تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتوین هم متصور است
استشمام اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الاطلاق
معادل وصف خاتم النبیین نخواهد شد و علی الاطلاق آن کمال در کسی از انبیاء
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیاء و رسل علیه السلام بود تو هم
شودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قنونی بی ایستادگی
آن نبی صلی الله علیه و سلم عازر تخفیل الانبیاء که در اجتماع فیاض و مفضل
و شایسته بسیاری است و انشاء الله تعالی عزیز مفضل و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و بیکی نبی از انبیاء علیه السلام گاهی نبود نیست و گاهی بخوابی
و یا از قبیل نیات الاموات است در جهنت معضل و کمالی و از تخفیل که رب علیه

بر مایه و رسول علیه السلام را از ان کمال که با وصف خاتم النبیین سوا زن و عدیل است
محرورم گفته باشند آن را برای که در بالاشی محض که شیخ بخدی ویر وانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاه داشته اند را از لا وابط محض معده دوم داشته
است از فنون جنون است پس باری این احتمال که خیال محال است با نقصان
عایت طوایف و ضلالت برای انسلال حوام جمال است و این همه و بال اتباع بخدی
و غیر المال است بختم رنگا شخص مفروض المساوات که موصوفت بجمال سوا زن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد برقت دیر اسکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وحد
هزار کمال دیگر سوا نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفت نبوت و در وقت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین از ان حضرت
صلی الله علیه و سلم است تا آنکه بدینسان تصاحب و صفت خاتم النبیین که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع وافی بیشتر آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم غلات مسلم حضرت
است فرض نقیضین است فموضوع محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایا و با صد هزار کمال و فضل و شرف از پای آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کالات اوست بکمال رسیده غیر کمال
با کمال برابر نخواهد شد که در غیر کمال صد هزار وصف باشد غیر کمال بهر حال
غیر کمال است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گفته آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن
شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوا و وصف خاتم النبیین
محض آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و صوابی آن و صفت معادل و صفت
خاتم النبیین که محقق آن شخص مفروض المساوات باشد متشابه باشد

محض باشد چه بسیار این کلمات متعده بخضرت صلی الله علیه و آله چنین می‌رسند
برگزینشترین تئید تواند شد و بیک کس مشارک بخضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کلمات تواند شد از آن جمله است بهوش بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
کافه که قال غریب قال لیکن همین نیز اذ قال صلی الله علیه و سلم و بیست الی الخلق کافه
و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صلی الله علیه و سلم مشترک بین اینین نسبت چنانکه و کس صفت
این صفت باشد بر اهل زمان بر دو اهل عوالم العالمین عموم الخلق باشد پس بر اهل زمان بود
انامت و یکی باشد بر اهل الاقطار از جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه للعالمین
این صفت بر مشترک بین اینین تواند شد و از جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اول الخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلیفا اول من فشق عنه
الارض و اول من یضیق من الصدقة و اول من یوزن له فی البسوة و اول من یرث راسه
و اول من یطعمه تعالی و اول من یغفر له و اول من یغفر له و اول من یغفر له و اول من یغفر له
من قرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یغفر له و اول من یغفر له و اول من یغفر له
و این مشترک بین اینین تواند شد که در فعل التفضیل صفات سوی هیف عموم
درین صفات است پس سبق و محمول آن بر جمیع من عده ما اضیف الیه الاول
تکلی و ضروری است و قد سبق ما یختص من التوجیع و التوجیع ان الاول لا یكون
استعدا و اگر دیگری مشارک بخضرت صلی الله علیه و سلم باشد و شود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و عموه صفات الیه و غل باشد پس سبب این صفات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک بخضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و فوجده مستلزما و در آن جمله است بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سلم نام و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده الله
و نماز را یغفر الی عبده من عباده و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بسیارند. و سید زکریا در حق درجی گفته اند ما الا جمل واحد پس بی وسیله نمی شود
مربی یک بنده و خواهد یافت آن را که یک ربی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلی
اشترک بین این نیست. زمان جلد است قیام آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب
و علی بن ابی طالب مقام لایق و غیره فی سبطه الاولون و الاخرین که سبب آن تقرب
نشاند الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در تکمیل الایمان
در اشخاصی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در ایقت م ممکن نباشد
و از آنجمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر پایی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که قال صلی الله علیه و سلم و بعدی لوا الحمد ما من شی آدم فمن سواہ
لا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المساوات ظاهر بخدی در اعتقاد
این فی نفسه در صورت امکان و بعد فرض وجودش در حد قیامت نخواهد بود یا نه و علی
الاولی آیا او تحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود یا نه؟ سبب آن خواهد بود
استکشاف اعتقاد این طائفه درین باب توان کرد و از آن جلد است شفاعت
کبری که احادیث آن تقرب بی آید خداوند آن بین است که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در روز قیامت مجاور طایفه سایر اولین و آخرین اندکشا علی الله دہلوی شیخ
شیخ بن محمد در تفسیر بانیه بآن احترام دارد و میگوید لا یزعموا ان الله
مجاورهم از جا بوم فی شیبہ نہ و ایب چہب و الله که جمع مصان است از جنن عموم
است و خدا هرست که بین صفت هم شترک بین اینین حق نمیشد و از هر دو حد از آن
آئین طایفه را جمیع من عدا من الاولین و الاخرین و من عدا الله بن شمس بن تقدیر
بودن هر واحد از تنین مجبور و از جمیع من عدا هر واحد از آن آئین منی و از جمیع
من عدا و نباشد و نه هر کمال اگر شاید این بخدی با اتباع شیخ بخدی با حدیث شفاعت
ایمان نہ از تو شیخ شمس بن محمد در از قبیل اکاذیب شعریه بنا رد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در این روز بر تیر بود و دیگری را
اولین و آنرا بر تیر علی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الانبیاء است و آنرا بر تیر علی است
پس شاکر است و دیگری آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجودش را
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از آنجمله است بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة تواند بود پس شاکر است و دیگری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در این صفت هم ممکن نیست و وجودش را آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
عدم آنست فو محال بالذات و از آنجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع النبیین که جمیع محصل بالذات
است و اصل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت ناسند و وجودش را
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
و از آنجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام کارم و اخلاق و کمال محاسن
الافعال بر تقدیر بودن دیگری تمام کارم و اخلاق و کمال محاسن الافعال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم تمام کارم و اخلاق و کمال محاسن الافعال تواند بود که تمام کارم
و کمال کامل و تحمیل محصل محال بالذات و غیره معقول است و مجموعه صفت مذکور
و دیگر آنچه باز بر صفت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم است که نبیین پس از او نیستند و بودن
مساقی معقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سائر ذات و صفات او
کمال میزان و صادق صفت خاتم النبیین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
و نبی بر جمیع دنا دانی و اتحاد و بی یگانگی است این قایل اگر از صفات آن حضرت
صلی الله علیه و سلم صفات مذکور را کنار داند و از آنجا که سائر صفات خود بر او

باین اعتراف می نماید که از کیش بنجیت و اتباع شیخ بنجی برآید و اگر با وجود این
 عمرات تجویز مشا رکت در این اوصاف و رافت در اذیت حق طبع برافت که
 بهنجو جزئی تقدیم و تمیز تواند شد هر یک از این صفات کمال بر وصف خاتم النبیین آنچنان
 افضل ملکیت و کمال مشترک بین ائمه نیست و بهیک فضیلت از فضایل که در دیگری
 سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته اند یا یافته شوند
 یا یافته تواند شد نسبت به هر یک از این صفات کمال فضایل جزئیة اند معادل هیچکس
 این صفات نتوانند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی بهم این
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع العیضین است
 فهو محال بالذات اقول حالا نظر تفصیل در زیادت این قابل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل تمیز و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و صفات خاتمت تمتع بالذات
 است ترقی در مخالفت و رافت چه به تسلیم مقتضای اطلاق است ناقص است در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات نشن آیتا چون است
 که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنای مساوات او بر ادای احتمال اختصاص یکسان
 مساوی و صفات خاتم النبیین آن شخص است مال این قول همان می شود که بعد از این گفته
 است باین تقدیر این قول نفوذ پذیر است و قول اولی که عالم ربانی تصدیق نکرد و که
 در جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مآثر که ابی تکمیل مشقوی یوسف و زینب
 خوانده می پرسید که زیخان زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ بنجی که این قابل لقب عالم
 ربانی با دلتلف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی امرین الامور و فی وجهین الوجوه باشد ممکن و مقدور است از حدیث عوی
 او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه

در شکی نیست و وجود و دو انسانیست و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از نبوت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و کجایشیا و اشغال
چه قیام است و شیخ بخندی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عسارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب باشد در الهیت و اوصاف کامل
و بر مسکن آن دلیل می آید چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کامل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پایان حرکات مذبحی کرده است و اینجا این مدحش کم کرده و پیش ناطق کوش دعوی
و دلیل را از او پیش ساخته فوراً بر نموده دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی وای
با این بلاوت نا تنهایی فطرت ناشی و سببی است بلاوت و سیان خود را بطریق
نسیان گذاشته است افزا و بهتان بر دیگران برداشته وین فروت بهوت خود
بهتان نموده در خرافت افزوده لب به خو خرافات کشوده و قول او با فرض اگر تقدیر
کمالش بدین باشد پس ترجیح عادت که یکم تسبیح در آن مکن نباشد و البته تسبیح
آن را بخوان گفت سینه با ستثنای تحمل غایب بود و طرئه نیریانی است چه دلیل
و در شیخ بخندی که بالا مذکور شده است و این خاک پای نبی یان برای اتمام آن
بسیار فاعل بر سر خود پیخته است و جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که مشارکت در الهیت ممکن نیست و نقصان با اوصاف مذکور نیست
بالفطری نفس مبارزه ممکن نیست و اما نقصان آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف متنع می بود و این کلام بر همه اوصاف جاری است اگر کلامین کمال
بکدامین وجهیستنه شدین دلیل همان مآل مقوف است بر تقدیر پیستنه بودن کامل
و عبارات از کلیه عدم استسناح اتفاق بان با نظراتی نفس مبارزه دعوی
شیخ بخندی و دلیل از شیخ برگزیده است و سعی بن قایل و در میان را گمان است

و خدا از دوان بخوان نیست یا مستثنی شدن استثنای عقلی مخصوص به بعضی است
 انبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با حضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم ذکر شده
 نیز از آن کلیه مستثنی اند اول باطل است چه برین باشد است که آن کمالات
 هم مختل است که برین چنین توانست بود و مساوی حضرت صلی الله علیه و سلم و آن
 کمالات صدق اجماع التقیضین و وجه دهم مستلزم عدم اوست پس استثنای
 آن کمالات هم از آن کلیه مفروض است و دلالتی بر تحقق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات محققه متفق بالذات است و هر المطلب پس
 بخدیت مستحصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ نجدی مجوز را اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص بر اذن و صفت
 خاتم النبیین یافته شود توجیه القول بمسایر می به قایل است و قول باقی مستثنی
 بودن و صفت خاتم النبیین مانع از کلیه بقی نبوت است پس دلیل اول از
 پامی افکنده و غنی الله المؤمنین المتقین و قول او چنانکه کمالات جزئیه مخصوصه بذات
 هر دو متساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ نجدی و دلیل او حضرت تمام می رساند به معنای دلیل او این است که چون
 تصافات نفس با هیئت جوهری در فردی ممکن باشد تصافات نفس با هیئت بهمان
 وصف در افراد دیگر با نظریات نفس لذات ممکن تواند بود و اگرین کلیه مساوی است
 تصافات نفس با هیئت کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی با نظر الی
 نفس لذات ممکن تواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
 از آن کلیه مستثنی نتوانست بود و اگران کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تحفیهات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
 کلیه مساوی نیست که بر جمعی که صالح است که برین چنین در نفس الامر باشد

اقصای نفس با هیئت بآن وصف و فردی مستلزم امکان اقصای ماهیت بآن
 و صفت و فرد و دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة تشخصه بخصوصیات و صفات
 صلح اکثری که در این نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست که چنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف منقده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 به شتم مذکور شده و اندر صلح اکثری که در نفس الامر بین این نیست که سابق
 مراد پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متبوع بالذات است
 چنانکه مشارک شخص خاص در اوصاف جزئیة تشخصه بآن شخص متبوع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و قدس صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم
 السلام و رافض خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است و کمالات دارد
 برای یکدیگر بچهاره اما حال معنی خاتم النبیه لغیب و هست خاتم النبیه عبارت است
 از واحد اخیر جماعت پس سید را با جماعت ششم باشد واحد
 که خیر الجماعت خوانند بود داخل بودن واحد اخیر در آن جماعت ضروری است و با معنی
 که ما و ما می آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء و مشایخ
 و ائمه و هم خاتم جمیع صدها است و اگر واحد صدم از مجموع صدها ششمی گردد شود
 باقی تمام نود و نه واحد صدم و واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع صدها
 و خاتم جمیع صدها است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم جمیع انبیاء علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احوال انبیاء باین واحد و صدم معنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه و سلم خیر الی نبیین و اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن مجموع
 است که گفته آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقیانده نیستند خاتم الجماعت باقیانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم با واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین تواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیاء است پس نشانی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل تویم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
داخل عموم النبیین باشند و از آن دسته نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
مشار این تویم فاسد غایت فساد است خاتم جماعت احاد متعدد و راجی باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم بیک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن که این واحد واحد اخیر که این
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجی باشد واحد با هو واحد راجحی
و واحد اخیر نمی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند پس بر آن تویم جدید و تازه آنرا انبیاء
عموم جمع من عده من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ناخود است کی که نبی نیست آخر الانبیاء
تواند بود و آن نبی که مشاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و کل
بودن آخر همه انبیاء همه انبیاء را نیست کی که نبی نیست آخر همه انبیاء تواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و چون آن تجویز نتوانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
پس چگونه انان دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء تواند بود و بنا بر این سابق

مفضل گفته است سبحان الله این قایل با این غیاوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
فهمید در وقایع علیه است اندازی کردن خواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
مساوی دیگر یک کمال نقص بذات او قایم مقام و صفت تمام یافته شود و سوسه
شیطانی است که بطلان آن آنقا بر وجه شتی برین گشته این پلید عنسیه معنی
خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کایه است
نشانه هر چهار سوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زوی سر این تمام
النبیین معنی است که بعثت موصوف آن اهل الخلق کافه و تلمیذ شریعت بحال
تمام رسیدن متعصب نبوت و رسالت بوجود قایض الوجود او و شیوع فیض
هدایت او در هفت اقلیم و اقطار و اعمار علی رالیه هر و الا اعمار در تعلیق الی یوم
القیام و استحقاق او با یور و ثوابات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین با نام علی
الخلود و الحمد و بدون دست او ناسخ علی و تلمیذین او برایان و کمال او سبحانه
وین او را و تمام و نعمت را بر او در دست او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
امور بر معنی که این قابل اختصاص آن بساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمعاد است و صفت خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صفت
خاتم النبیین است گویا قایل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بدین نوع
بر آن اطلاق این کسم نمکند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخفیل بودن
آن وصف مساوی صفت خاتم النبیین یا با مقتضای غایت معافیت و تجویز
است یا از کفایت و کبرشی یا از آثار یا لیا قیاس مساوی آن وصف با توصف
خاتم النبیین بر هر اندازی زید و بنده اندازی هر از غایت حماقت ناشی است
چهارم که بر هر اندازی مترتب اند و امور که بر بنده اندازی مترتب اند با هم
متعرب اند اگر اندازی را مساوی بنده اندازی شمارند معنی نیست بخلاف

وصفت خاتم النبیین و وصفت دیگر که فرض رود شود و بچنان قیاس حضرت موصوف
 وصفت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مساوی مفرض موصوف و وصفت فرض گردد
 خود ما بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهمیه بایم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
 الاقبسج و همین ایراد این بجهان همین نظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
 علیه افضل صلوات المصلین و انکی تسلیمات المرسلین با مساوی فرض کرده
 خود سونظن و همین یا معا ولت عراب یا بر اذین که ذکر این بسایم و هیچ مقام از این حیوان
 لایعقل از باب استخفاف و حیرت است کتفی از تئیس و توین است این خرابتر
 که بلدن الحمار کا کفر من حمار است معا ولت کدام و حیوان لایعقل در نظیر معا ولت
 حضرت عذیم المائل فضل الاماثل من الاخرین والا و ایل علیه افضل الصلوات
 افضل با یک الا من یحسن ان یشکر ان مساوی و معا ولت یا وصفت بودن
 این نظیر قیاس مع الفارق بجه میایی می گردد و بر نفس دین و ایمان بجه میایی باکی ندارد
 زخمه و بال بحدیث است و طایف صد رفقول او اگر گفته شود که بر این توجیه برکت احتمال
 تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و هیچ است چه بدلال ساطعه بر این قاطعه برین گشته
 که بر هیچ احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطن محال است خود
 آن احتمال که این قابل با دای آن نموده است خیال محال است محیب تر این است که
 آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال بر ثابت نگرد و دهمند
 با نقضی تلبیس از جانب مترض احزان بی ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
 می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است بی ثبوت آن و جواب
 صد رفقول جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال نخیف تر است چه مقتدا می
 این قابل که این قابل لقب عالم ربانی باد کشیده است خود تصریح نموده است
 این که مراد از بر آ حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

چنانکه زید که مستمک است و عمر که مستمک است و نزد پادشاه بر دوشین و عت برابر
 آید از پند پس می گویند گفت که هر دو نزد پادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب برود
 و صفت در برود و موجود مختلف است پس ابطال اشتراک در حساب و وجود
 شرف و عزت چنانکه مستحق اذنا نمی خود می نماید با و همائی است اقول نه برانسان
 این نه میان فرد جنون و جوش سود است این سود زود و دیر کام خود دانی فخر چه حاصل
 این توان همین است که جایز است که در دیگری وضع یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت بآن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفت غلام النبیین مشا و چه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انفا بوجود مدیده برین
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت نباشد و سبب نه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت نباشد
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند علیا و با الله پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله محال است مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگرین فیه
 شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح معتدای خود و برای کار زنی بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقدام و تب رت
 و البته هر یک که خوب رت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کنند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این باین است که آن وجه
 و سبب شرف و عزت که در متساویین ثلث اند و صفات کمال اندیانه علی
 الهی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتوانند بود ولی
 الاصل حسب تصریح مقتضای ایشان برای اثبات دعوی اثبات اسکان مشارکت
 مساوی مفروض و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و سبب اسباب و صفات
 کمال اندیانه و می است و ابطال اکثر آن منتهی بر این مقام نیست و وارنگ
 از نه میرانش پس است قال اللّٰهی الطّاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و پیغمباری بجهت
 شان تجلیل نباشد مفضل نخواهد بود بلکه افضل و کمال از سایر انبیاء هم
 اسلامان علیه التقدیر و بجهت بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند بلکه رسل
 خصلنا بمنعم علی بعضی لایه و کینه و دو نفر من منس شده و اندک اجماع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت به فضل علیه مرتبه مساوات یا
 جایز شده بر تبه ریاضت قدری باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل لیکن انبیاء و اولیاء علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 و خواص دیگر تحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده طایک و وجودی توالد
 و ابوبکرین شلو و در حضرت موسی علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در میات دنیا و در نوح علیه السلام حمل انبای است تا بعد از نباه
 سال در تبلیغ احکام الهی و فرق متسام روحی زمین در تمام انجناب و ابقای
 نسل آدم توسط ایشان علیه السلام و قصه تار و پی فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی بن ابی طالب پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات است باید باشد فی فضیلت از فضل لازم خواهد بود و مردم را مشترک

بود و انحصار المومنین فی فیض الهی از حضرت ائمه علیهم السلام در کتب ائمه و در کتب اهل بیت علیهم السلام
 مذکور و چون تفاوت در درجۀ تفاضل علیهم السلام در کتب ائمه و در کتب اهل بیت علیهم السلام
 بنسب علی ذلک و لازم باطل ثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزوم شکی نیست
 ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاصیت نبوی
 بر مبنای اصول از قاعده تفاضل است و بنسب از تفاضل پیشتر و بلکه کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمه ثواب است پس معتبر در تفاضل
 و تساوی مومنین است پس تفاوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کالات و دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است و در مساوی بلکه مفضل از مفضل و اگر و اندر این مطلب بزرگ و مقصود
 اشترک مومنین ممکن است و تساوی اند و در این معنی قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تحقق قدرت کامله است نه تا که حدیث صحیح
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لا طایل که این قابل جا بل است
 از دین و ایمان کشیده تعلیمات عجیب برای اضلال جمله و عوام درین آن پوشیده
 است این است که در مساوی بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این مفضل مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آن جناب درین باب توانستند که اشتراک دیگری
 در خصوص خاصیت انبیاء ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و عزت و قرب منوط
 به فضل الهی است برای نیل آن قابلیت مشروط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن است تساوی نظر قدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام و وقوع نیست
 کلام و مساوی و مقدوریت است نه انحصار کلام و مساوی و مساوی و مساوی
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی است بچند وجه و اولی این که ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجفی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با حضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 نعمت نبیین و دیگر احسان که این مختص آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و اگر از کار فرد بسته باشی گشاید یا نه این
 سودا زده و محبت شیخ نجفی سخت بر باد رفت و کارش بر ناسع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد و نهایت کار این است که این نجفی از غایت شد و اتباع شیخ
 نجفی برای استخفاف عثمان و اولا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجز مساوات بلکه منین که فساق با غلط نسوق و فجار باشد بخور باشند با حضرت
 و با حضرت علیه و سلم اصولات و تسلیمات و درجات قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان با آنحضرت و آنان حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قابل شده و دیگر نماید و در پرده رنگ سست و زرق و هم آهنگ
 شیخ نجفی بوده بنوائی مخالف نوائی او میوه میسر آید و بسازاد و طلب و رفاقت
 نموده دیگری نماید و در تشدید و دگرگونی بر بانی ناپاک خود بعضی القاب تطالب
 آفتاب می آید تا پرده از روی آفتاب زشت او نکشید تا باین تعلیم بچسبند
 و حوام بنماید که آنچه می گوید بیان حقیقه اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 التعلین علیه و سلم و اسلام وجه دوم اینکه حقیقه مأمونین است که او
 سبحانه و تعالی بفضل عظیم و رحمت تامه و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از جمله مکتوبات
 برگزیده و با شخصی درجات قرب در رفی و دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 و نشان از آنکه مکن را فوز بآن درجات و نعل آن مشوبات مکن بوده است
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و یا اقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و رحمت ایشان لغوت کمال و صفات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه و سلم که است فرمود که آن نوت و صفات مثل اشتراک بین چنین
 نتوانند بود مثلاً اگر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن نوت و صفات غیر متمسک
 اشتراک بین چنین مصداق اجتماع التیقین است بجهت مرتبه و در شرف اینجهت
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن بذیل آن ممکن باشد بچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل آن یا نایل اهل ازان نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل قسسی مراتب ثواب و قرب و زلفی و تصف بآن نوت و صفات
 علیاً قول با مکان فروری بآن مراتب قسسی و انصاف در مری بآن صفات
 کبری قول با مکان تمنعات ذاتی است و بر قدری نایل دیگری بآمرات و انصاف
 در مری بآن صفات نمی آن نوت و صفات از صفات آن سر و رکنات علیه افضل
 و صلوات ضروری است پس چه از مکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم و در نایل آن
 درجات و انصاف بآن صفات بی جور سبب افتاد است آن انصاف صفات علیه
 افضل التیمات امکان ندارد و بجهت سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیز چه از مکان مساوی مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن نیست که بران قدرت مشارکت و مساوات معنی ندارد و چه گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالاستیفاء است چه این قابل خودی گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر تبه زیادت فایز باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر تبه زیادت بطریق اولی جایز تواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با قسسی درجات قرب و زلفی قدر و اعلی اجور
 و ثوابات را جایز ندانند بحدی ازان این است که اگر سبحان میفرماید دنا فتدلی
 فکان قاب تو سین او ادنی قال این عباس معنی الله عز و جل و محمد و دنا فتدلی من به
 الله عز و جل و الرب دنا من محمد فتدلی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه و سلم

و عن الحسن البصري رحمه الله تعالى الرب من عبده محمد صلى الله عليه وسلم فتدلى فخر ب سنه
 فلما راها شامان درين تهرمه و غلبته قال ابن عباس رضي الله عنهما في قوله فادخل
 مقدم و هو غزاي فيه تقدم و ادخل على الرزق محمد صلى الله عليه وسلم عليه السلام في الجرح فجلس
 عليه ثم رفع فذا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبريل و انقطعت عن الاصوات
 و سمعت كلام بلدي و عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم ان جبريل ال سدره المنتهى و ذنا الجبار رب
 المرأة فتدلى الى الجبار فكان منه اى من سبيته الا برار قاب قوسين او ادنى فادنى اليه
 اشار فادنى اليه خمسين صلاة ثم خفضت حتى قال يا محمد بن يوسف و يا خمسون لا يبذل
 القول لذي و عن ابن كعب محمد بن ربه فكان قاب قوسين و قال جعفر بن محمد رضي الله
 عنهما و ادناه ربه منه حتى كان منك قاب قوسين و عن ابن عباس رضي الله عنهما صلى الله
 عليه وسلم في قوله فادخل قال فارقني جبريل و انقطعت الاصوات حتى سمعت كلام
 ربي و هو يقول ليس دار و لك يا محمد ادن ادن و عن ابن عباس رضي الله عنهما انه
 اى محمد صلى الله عليه وسلم راها اى الله سبحانه بعينه و به قال انس و عمره و الزبير
 و روى حماد بن علقمة عن ابي العباس عن ابن عباس رضي الله عنهما راها لغوا و ده
 مرتين و ذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما ليل ياتني محمد
 و به فتدلى ثم و الا شمس من ابن عباس رضي الله عنهما راها ربي بعينه و روى ذلك عنه من
 طرق و روى الحاكم و النسائي و الطبراني ان ابن عباس قال ان الله شخص موسى
 بالكلام و ابلغهم بالعلم و محمد بالبرية و جبريل الكذب الفخا و اى فالفني ما اعتقد قلب
 محمد طلاق ما راى بوجه و قال في شرح الشفا الرامح كما قال النودى عند اكثر العلماء
 انه ما عني براسه ليلة الاسراء و روى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابي
 عباس و كعب فقال ابن عباس انه نوا شتم نقول ان محمد راى ربه مرتين فذكر كعب
 انه راها و ذنا الجبار و قال ابن الله تهرمه و كلامه من محمد و موسى فذكره موسى و رواه محمد

تقبله روی مکی ابن عباس کعبه سال من شد خبر حتی یاد و تیر البهال فقال ابن عباس اننا بنو هاشم
نقول ان محمد ارادى رب فقال كعبه ان الله قسم روثه وكلامه من محمد وموسى فكلم موسى
مزمون وراه محمد مزمون ومن سعاد ومن ابني صل الله عليه وسلم قل لايت ربني وذكر كعبه
فقال يا محمد فتم تكتم الملاء الا على قلت انت اعلم يا رب مزمون قال فوضع كعبه ولى
رواية يده بين يدي فوجدت يده باين يدي ولى رواية محمد وجدت يده انما لمين يدي
فقلت ما في السماء والارض ولى الرواية الثانية قبل لي كل شئ وحرف ما في السماء
والارض ثم قال هذه الآية وكذا لك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحمد يث
وكل عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يلعن با الله قد راى محمد ربه وحكاه
ابو عمر عن حكيمته وكل بعض المتكلمين قاله سب من ابن اسود وكل ابن اسحاق صاحب
المغازى ابن مردوان ساكن بباب بركة قلى ماى محمد ربه قال نعم وكل النفاش من اصحاب ابن
جنبل انه قال انما اتوا بحديث ابن عباس حين راى ما حذى فلعن نفسه اى لعن الله وكل
جدا الله اى اصحاب ابن جنبل من ابيه انه قال ما راى من عطاء فى قوله الم للشرع لك حمدك
قال شرح صدره الروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجاه من صحابه انه اى ابني صل الله عليه وسلم راى الله سبحانه وصلى الله عليه وسلم وقال اى الشيخ
الاشعري كل آية وقسمانى من الانبياء عليهم السلام فتداوى شيئا صلي الله عليه وسلم
وخص من منيع تفضيل الروية ولى حديث الاسرمانه صلي الله عليه وسلم راى موسى فى
السماء المسبوبة ثم على صلي الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يبلغ الا الله فقال لم اكن ان يرفع
على احمد فى الصبحين فى حديث الاسرمانه ورواية ما كتب ابى بصير عنه صلي الله عليه
وسلم قال فلما جاوزه سمى موسى بى فنودى مايكيك قال رب هذا فلان بعثته بعدى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى ولى احاديث الشافعية عن ابن عباس
عنى الله عنه صلي الله عليه وسلم يوضع كتابا راسا برحمنه صلي الله عليه وسلم يرضى لا ابراهيم

عليه قائلين يدي بي خصباء فيقول الله بأكبر تعالي ما تريد ان امنع يا متك فاقول
يا رب ابعث علي من قبلي سبعين رجلا يحملون مني رجل رجل الجنة برمتة ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي وادخل الشفع حتى اهل سكا كابر جال قد امرهم الى الله حتى ان خازن الدار
يقول يا محمد اركب الغضب ربك في متك من نقرة ومن ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا بد من تعذيب الارض من محبة ولا تفرحوا اناس يوم القيمة لا
فروسي لواء المحرم يوم القيمة الاول من يخرج من الجنة ولا تفرحوا قال فافزع بملحة الجنة فيقال
من هذا قال قول محمد بن شافع في مسند النبي تعالي فاذله ساجدا ومن حذبه شيئا من اهل اللان
الاخرون محمد بن شافع في ضرب الصلوات فيرون اولهم كالبقي ثم كالريح واطير وشه الرجال
ويكلم على الصلوات فيهم سلم سلم في مكان الناس وذكر خروجه من اذني رواية الى البرقة
فان كان اول من يخرج من الجنة من اهل الجنة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني اقامت لقاء محمد بن عبد الله واما هو فقال واليه يوم يرسا الله تبارك وتعالى على كرسية
فيخط كذا خط رجل الجدي من تنابذة به ابو سفيان بن ابيهم والارض ويجاءكم حفاة حراة
ولا يكون اول من يركب ابراهيم يقول الله تعالي كسوف فيقول برطيس يعني ادين من رباط
الجنة ثم كسوف على ابراهيم ثم كسوف الله تعالي فيخط في اللان ولا تفرحوا ومن الى البرقة
منى الله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكس عليه من حبل الجنة فما قوم من بني اعرس
يس ادين النواقي يقوم ذلك المقام فيري من اهل الجنة ومنى الله عليه صلى الله عليه وسلم
وسلم انه ادى المقام لعمد في اعرس من الدش مقاما لا يقوم غيره فيخط فيه الا طين لا تفرحوا
ومن ابد الله ابن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم المؤذن
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر اثم صلوا الله على
الوسيلة فاما منزلة لا ينبغي الا لعبد من عباده وادبوا ان يكون اما بعد ومن الى البرقة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلوا الله على الوسيلة قالوا يا رسول الله الوسيلة قال

تجلیه روی نقلی ابن عباس کعبه فساد من شیء غیر حق جاویدة البیاض قال ابن عباس انما بنو آدم
تقول ان محمداً ای رب قال کعب ان الله قسم روتة وکلامه من محمد وکسی فکلمه موسی
مرتین وراه محمد مرتین و من سعاد من ابني صل الله علیه وسلم قل رایت ربی و ذکر کل
نحال یا محمد فیرتفع الملاء الاعلی قلت انت اعلم یا رب مرتین قال فوضع کفه و فی
روایت یدیه بین کتفی فوجدت بیه اثین ثدی و فی رواية قد وجدت برؤی انامله من ثدی
فعلقت مانی السمار والارض و فی الروایت الثانية فجل لی کل شیء حرقت مانی السمار
والارض ثم قال هذه الایة وکذا لک فی ابراهیم لکوت السموات والارض الحمد لک
وکل عبد الرزاق ان الحسن ای البصری کان یحلف بالله لقد رای محمداً رباً و حکاه
ابو عمر عن مکرمه وکل بعض المتکلمین فی المذهب من ابن مسعود وکل ای اسحاق صاحب
المنازی ان مروان سأل بابا بريرة علی مائی محمداً رباً قال نعم وکل النفاش من احمد ابن
سبل انه قال انما اتوا به یثرب ابن عباس بعینه و فی نسخة غندی نفس احمد وکل
عبد الله ابن احمد ابن سبل من ابیه انه قال براه و من عطاری فی قوله المشرح لک حدیثک
قال شرح صدره و طریقه و شرح صدره موسی کلکلام و قال الشيخ ابو الحسن الاشعری
و جامعین صحابه انه ای ابني صل الله علیه وسلم رای اصد صبره و معنی براه و قال ای الشيخ
الاشعری کل آیتا و تمایزی من الانبیاء علیهم السلام حداتی و تمایزی ما صل الله علیه وسلم
و خص من منزهة تفصیل الروتة و فی حدیث الاسرار انه صل الله علیه وسلم رای موسی فی
السماء السابعة ثم علی صل الله علیه وسلم فوق ذلک بالاسیلة لا الله فقال لم اعلم ان یرفع
علی احد فی المصیصین فی حدیث الاسرار من رواية ما لک ابن مسعود عن علی علیه
وسلم قال یلجا جاووزت یعنی موسی کی فزودی ما لیک قال رب وناظراً بعینه بعدی
یدخل من امه الجنة اکثر مما یدخل من امی و فی احادیث الشافعیة من ابن عباس
رضی الله عنه و علی الله علیه وسلم یوضع ثلاثاً من اصابه یخفون علیها و یقی منزلی لا یس

لمافی الترمذی والدارمی اما کریم و اولین و آخرین و لا یحکم الذکره الیه یکی و کانه ذممت بهم
 لی ان اللام فی الاولین و آخرین للنجس و فروم بپوشه و الاظهر ان للام للاستفراق
 و اما کریم و اولین و آخرین بالافتاق و لا جبره بخلات لمقتدره و باب الشقاق و سید ولد
 آدم بحیرت الترمذی اما سید ولد آدم یوم یقیمه و سیدی لوا را که و لا فخر و ما من نجی
 یومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائی و اما اول من یشیق عنه الارض و لا فخر و افضل الناس
 منزله عند الله ای مرتبه و مکانه و اعلاهم و جده و اخرهم و مرتبه اقربهم یعنی ای تقر با و اکثرهم
 هما که و حبیب رب العالمین اتمی و اما لکنه مساوی مشارک باجناب خلاق باب
 و در وجه قرب و ثواب متمتع بالذات هست فاولا این وجه که اگر مساوی و مشارک کبر
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اول من یخلق الارض من محبت باشد یا نه اگر نباشد
 مساوی نباشد پس مساوی باشد و نباشد فموصداق اجتماع التقیضین و اگر
 باشد آنحضرت سی سده و نیم از من یشیق و من یشیق من محبت باشد پس با لزم که
 مفروض سلم آنحضرت مساوی او نباشد پس او مساوی باشد و مساوی نباشد
 فموصداق اجتماع التقیضین و وجودش بر تقدیر مستلزم عدم او است فموصداق
 بالذات و ثانیاً از آنکه او بعد فرض وجودش اگر سید الناس باشد آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و عموم الناس و اهل باشند و سید الناس نباشند اصیاذ باشد پس
 مساوی او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد فموصداق
 اجتماع التقیضین و اگر سید الناس نباشد مساوی باشد پس مساوی
 باشد و مساوی نباشد فموصداق اجتماع التقیضین و علی التدریج جمیع مستلزم
 لعدم فموصداق بالذات و ثانیاً از آنکه اگر او حامل لوا را که یوم یقیمه نباشد مساوی
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت لوائی او باشند و اهل عموم
 من بعده و من دونه باشد پس با وجود لزوم خلاف سلم مفروض مساوی او نباشد

اولى در جنتي الجنة لانا لما انا صل واصد رجا ان يكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكبر الناس تبعا يوم القيمة انا اول من يقرب باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر بعدى لولا ما نحن ولا فخرنا من بني آدم فمن سوا الا تحت لوائي
 وانا اول من فشق عننا لارضي ولا فخر وانا اول شافع واول شفيع وقال صلى الله
 عليه وسلم لا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دون نوح ولا
 فخر وانا اول شافع واول شفيع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يرك حلق الجنة ويفتحه
 لي فيدخلني مني فخر المؤمنين ولا فخر ذات الكرم والمين والاخرين علي انت ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم انا كان يوم القيمة كنت امام النبيين ومخلصهم ومناصب شفاعتهم
 فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس فخر وانا اذا بعثوا انا قائمهم اذا قدوا
 وانا خطيبهم اذا نهضوا وانا خطيبهم اذا جلسوا وانا مشيرهم اذا جلسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولواء الحمد بيدي وانا اول من يسمي في باب الجنة يوم القيمة فاشفع
 فيقول اتحازن من بنت فاقول الحمد فقول لك امرت لا افزع لاحد قبلك فتل
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدر ون لذلك فقال النبي صلى الله عليه
 وآله وآله في ذلك حديث الشفاعة على ما ياتي ان شاء الله تعالى فان في الشفاعة بوسيد
 في الدنيا ويوم القيمة لكن الشافعية السلام لا نفرد بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ لم يجر الناس اليه في ذلك فلم يجدوا سواه والسيد هو الذي يجر الناس اليه في
 اول يوم فكان حينئذ سيد المنفرد من بين البشر لم ير احد في ذلك الا دعاه ووجد
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لكن امك اليوم بشد نواحد القهار والمملك
 تعالى في الدنيا والآخرة ولكن في الآخرة تقطعت دوى المصن لك في الدنيا
 وكذلك بحر الى جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الامم في دوان يوم
 انتهى وقاس في الشفاعة وشهد بالاعلام في ان صلى الله عليه وسلم كرم بشر

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و قالساوی مساوی نیست مساوی بالا علی اعلیٰ لیس
بالی فما مساوا اجتماع النقیضین و وجودیما مستلزم احدیما محالان بالذات
و بوجیه آخر مساوی یا اعلیٰ یا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
باشد بر تقدیر وجودش با منجبه و ادلیس و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
علی الاثنی مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و فما مساوا اجتماع النقیضین
و وجودیما مستلزم احدیما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و در جمله غایبین یا و باشند العیاذ بالله پس منجوب
سایر اولین و آخرین نباشند نیز غفلت الغرض المسلم نهی داشتی ایضا محال
بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اثباتی علی تقدیر
وجود محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصوت اند بقیام عن
بین العرش بمقام بیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره که اراده ابو هریره
رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا بصوت بقیام آن مقام باشد یا نه علی الاطلاق
مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و فما محالان بالذات و علی الاول لا یتصور
ذلک المقام الا لیس احد من الخلق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
الذی لیس احد من الخلق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و بنا سلب اثباتی من نعم
فمحال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلیٰ بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
من الخلق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و شاید ازینکه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم صاحب منزلتی مانند کسی که بزرگ برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
که اراده عبد الله این مرد این العاص رضی الله عنهما مساوی یا اعلیٰ از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بتقدیر وجودش آن منزلت را بر یک بنده بدرستی نمی
یا سزاوار برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است و برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و فو صدق اجتماع التثقیلین و وجوده مستلزم
لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیاذ بالله و ذلک لعل کلام بعد و منه و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قابل پان ریسمانی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام یا اول کلام نیست و در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعی این قابل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر از ان هیچیک
درجه در جنت نیست که اقل صلی الله علیه وسلم فی بعضا اعلی درجه فی الجنة و اعلی منزل
تخصیل است و صفات است سوئی نمره نمره من ثلثین سوئی آن صفات
باشد عام مستغرق می باشد و آن منزل تفضیل با قاده تفضیل بر موصوفش بر جمیع
ما عداها ما اصفحت الیه می کنند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی از ان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی از ان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی می
تواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدرستی بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر کبر و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر اعلیٰ آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل باندرجه چهارم
فیلزم خلاف المسلم المفروض و همذ بر این تقدیر مساوت ممکن نیست بالجمله بیشتر که
آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و گریز برای یک بنده و دیگر آن نیست مگر گریز میان دو کس
و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشابک جمله مؤمنین بدان
درجه و شیخ و تساوی که در میان آن درجه که نمی‌سزد و گریز برای یک بنده و دیگر آن نیست
مگر یک مرد که آن بنده و آن مرد متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخیر میکنند لکن
بسیار کم اینان و این است عقیده این یزدانیان و تاسا از یک پوشیده نیست که قرب
و ثواب کسیکه بطیفیل بود و دیگران قلیل از قرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کسیکه
پچین نباشد زاید و افزون است و قرب کسیکه بطیفیل بود اکثر کسان بقرب و ثواب
شوند از قرب و ثواب کسیکه کمتر از بطیفیل بود و ثواب رسند از یزد و اکثر است
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمود که از آن من تعبدوا به ایتمه الله من سبقکم قال صلی الله
علیه و سلم یا من نبی من الانبیاء الا قد صلی ما شکله من علیه البشر و اما کان لذلک
لذت و حیا اوحی الله الی فارحوا انکم اکثرهم تابعایوم الیقمة قال صلی الله علیه و سلم
انا اذل شیخ فی الجنه لم یصدق فی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء ربی
ما صدق من امته الا جمل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از قرب و ثواب من عدا و افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم اطعوا ان
کون غلظ الانبیاء اجزایوم الیقمة پس اگر تساوی آنحضرت و در قرب و ثواب یا اعلیٰ
مکن باشد بر تقدیر وجودش یا ادا اکثر الناس تبعایوم الیقمة باشد یا نه علی الله فی
تساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اکثر الناس تبعایوم الیقمة نبوده و فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
وصفت اکثر الناس تبعایوم الیقمة جمعت اکثر الناس من قرب و ثواب است صلی الله علیه و سلم

بین نوزدهمین صفت کالاه صفت مذکور سابقا و عاشر ازینکه اوصاف محققه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که بعد از اول اندکی اول من مشق عنه الا
اول شافع و اول شفع و اول من بحر که خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نوزدهمین صفت پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه که مساوی محال است اعلی اولی بالانسان
است چنان قابل احترام دارد که بفضل نسبت بفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده برتره زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
لواء المحر و بدون آدم علیه السلام نوزدهمین صفت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
و الاخرین علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین
آنستین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف محققه متفق
بالذات است و اعلی اولی بالانسان است و هرگاه که مساوی
و مشابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
گفته و جزو آنیکه هیچ نوزدهمین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
مطبق یا الحاد و هر کسی مکن نیست این گول بول از نقد نتوانست نصیب که جمله
مؤمنین مسیحا الناس یوم القيمة قائم مقامی که در آن خبر یک کس قائم نخواهد بود اول
و آخر و غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعای یوم القيمة دل من یقرع
باب الجنة و حامل لوائی که آدم و نوزدهمین صفت آن باشند و اول من مشق عنه الا
اول شافع و اول شفع و اول من بحر که خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نوزدهمین صفت پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه که مساوی محال است اعلی اولی بالانسان
است چنان قابل احترام دارد که بفضل نسبت بفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده برتره زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
لواء المحر و بدون آدم علیه السلام نوزدهمین صفت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
و الاخرین علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین
آنستین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف محققه متفق
بالذات است و اعلی اولی بالانسان است و هرگاه که مساوی

فاما بسوا و بشهرهم اذا ايسر و كالمطلب فان من جنت دين خطاب يكسرت لا انتح
 لانه قبلك و اكرم الاولين و الاخرين على الله چنان توانست شد بدهستی که اول تصویران
 بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات اسکان آن می افتاد و انشاء الله العزیز و نظر نقضی
 در اتواش زیاد و ازین کشف فضایح و فضایح او نمودنی شود و هر چند در بیان این
 مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن راقم را در تکریر تقریر حسد و رتوان داشت که کار
 بالیدر ناظمی بیدینی افتاد و لهذا سبب علل جفاوته و الحی و در قطعاً فساد و لاد
 الطباب و تکریر و واد و و به ثالث اینکه در جمله درجات قرب و ثواب که او سبحانه
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه کعب الله الناس بنی سعید و احمد حیث یسهم الی الله
 یقدم البصر حاة حاة کما خلقوا سکو تا لا حکم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
 روایت انس و ابی برة رسی مندها غیر بعد کعب الله الناس و الاخرین یوم القيمة
 فتقولون فیقولون لو استشفعنا الی ربنا و تدنو الشمس فیبلغ الناس من النعم الا یطیعون
 و لا یطیعون فیقولون الا نطردن من شفیع کلم فیا تون آدم فیقولون انت ابو کبر و عظم
 الله یدیه و فتح فیک من روحه و اسکنک به و اسکنک فلا تکت و ملک امار کل شئی
 اشفع و الله ربک حتی یجئنا من مکانا لا تری ما نحن بید فیقول ان بنی غضب الیوم غضبنا
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و فی رواية ابنه زید و قد کانتم فی حوزة و حوزا
 یبری اذ هو الی فوج فیا تون فوما فیقولون انت اول المرسل الی اهل الارض و ما
 بعد شکو لا تری ما نحن فیسه الا تری ما بیننا و الا تری ما نحن فیقول ان بنی غضب
 الیوم غضبنا الی غضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و فی رواية ابنه زید و قد کانتم فی حوزة و حوزا
 و ذکر حلیته التي اصاب سواد بریزه و فی رواية ابنه زید و قد کانتم فی حوزة و حوزا
 علی قمی اذ هو الی خدیجی اذ هو الی ابراهیم فانه طویل الله تعالی فیا تون ابراهیم

[illegible]

يقول لا شفع يوم القيمة الاكثر مما في الارض من حجر وخر وفي الصحيحين عن انس بن مالك
الموتون يوم القيمة حتى يجوانك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجنا من مكاننا
فياقون آدم فيقولون انت آدم ابو الناس بالحديث وفيما عنه قال قال يقول
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة حاج الناس بعضهم في بعض فياقون آدم
فيقولون شفع ال ربك فيقول المست لما الحديث حضرت شيخ بعد الحق بحديث وهو
قدس سره وكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
براد عبارت كميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
مي نمايد قال قدس سره اول كسيكه تحياب شفاعت كند محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فرما ظاهر شود كه او را در نگاه خداوندی چه قدر
جاء و عزت بوده است روز روز او است و جاء او است اللهم جابه
محمد اخضر لنا و تاهد عالياً چون از شدت بول موقع بجان آيند و حيران
شوند و بطلب شفيع بر آيند تا دروايشان را دران كنند نزد آدم صفي الله
روند و گويند كه توان آدمي كه پدرت ام او مياني و پرورگار ت بدست خود
پيد اگرد و در بشت برنت جا داد و بسود ملائكه گردانيد و اسماء تمامه اش
ترا موزت شفاعت كن كه ملائكت روزي در پيش آمده است آدم صفي الله
عليه السلام گويد كه ايستادن در اين مقام دوم زودن در اين حضرت حد من
نيست از من بهتر از آن شمر مندي كه اكل نجره كرده بودم و در فرمان الهی براه خطا
رفتم ز خاطر من زفته است اين كار كرا نوح پرايد پس آدم عليه السلام حواله نوح
عليه السلام كند و ايشان نزد لوح عليه السلام بزدند و لوح بابر ايم عليه السلام
او ابراهيم بخوشي عليه السلام و موسي بخوشي عليه السلام تا اين رسل اولوا العزم صلوات
الله عليهم جميعاً بشمرنده زلات خود باشند بچگونگي زبشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد و تا در خاتمه حضرت محمد به که سید سل شمع روز محشر و کرم خطاب
لیفترک الله ما تقدم من ذنبک و اما آخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر نیز در این سر برده جلال نماید و در مقام محمود که در دنیا نش و عده کرده
بود منی ان بعتک ربک مقاما محمود و غیر او را استادان در این مقام ممکن باشد
بایستد لیسجه در رود و حکم شود که کسرا از سجده بردار و هر چه خواهی بخواه و هر چه
گوئی بگو پس کسرا از سجده بردار و در بایکجه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده ثالثه که سر بردارد تمامه گنه گاران را به بخشاید پس چنانکه باقی نماند الا
آنکه قرآن بخود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و ازینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری مانند گمراه گویند که این مخصوص بامت دی باشد
یا دیگران را شفاعت در رحمت وی بود و در حضرت حق و الله اعلم و در حدیث
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز
کسانی که در ایشان خبر الا الا الله ذره نیکی نبود و سراسر صحت و گناه باشد
پس باذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که امی محمد را
مخلصان من اند ایشان من بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
برآورم و با بجه روز و روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن سخن اوست و همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب شده و
و اسون طفیلک ربک یعنی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلب من
و ای بنده خاص من چندان نعمت و مهر و رحمت کنه که رختی شوی ازین تا هیچ آرزو
در دل تو نشیند ای محمد همه کس رضایتی من می طلبند و من رضایتی تو نخواهم کلا

قدسی کلیم الطیبرون رضائی وانا الطیب رضاک یا محمد ویصلی الله علیه وسلم گوید که من میگویم
نشوم تا یک یک و انا مست کن ذامری وود بخشش اتقی بالقائه قال فی الشفا بعد ذکر
احادیث الشفا فقه الجمع من اشکاف هذه الآثار ان شفاة صلی الله علیه وسلم
وقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخره من جمع الناس محشر و تعقیبوا بهم المناجر
یصلح منهم العرق و الشمس و الرقوت بملفه و ذلک قبل الحساب فیشفع فی هذا و لا یصلح
من ملوحت ثم یرضی الصراط و یحاسب الناس کما جاء فی الحدیث من الی بریة و یشفع
و فی الحدیث اتقن فیشفع فی تعیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحدیث
ثم یشفع فیمن وجب علیه العذاب و دخل النار منهم و یشفع فی الاحادیث العیون
ثم یمن قال لا اله الا الله و یرس هذا السواء اتقی و یخالف و یخفی شفاعت کبری
که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از رحمت مجوسیت و جاه و درجات
سامه بان احتساب من نشیده است باین شریک یا یسبح یا یسبح یا یسبح یا یسبح یا یسبح یا یسبح
باینکه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی خود از جبروت مومنین
را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و کما بجزیر میکند با تنصاف من مومن این عباد
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد و یا نه اعلی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست با یکدیگر
با یهود و نصاری و دیگران از متکرران نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
با این بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و اعلی الاول اگر این بخدی این شفا عات را اعلی
درجات قرب و ثواب نمیداند مستحقان مخاطبت و المیت مجاورت ندارد الا این
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول ترسان شفا عات
بجمله مومنین را اول تصور کنند و میان نماید که بر تقدیر حصول این شفا عات بجمله مومنین
مجموع کدام کس خواهد شد چنانکه حدیث جمیع المومنون آمده و مومن هر پان صد و یک
خواهد آمد فیصلح الناس من النعم الا یطیقون ولا یتحملون یا چه معنی خواهد بود و استشفاع

که ام کس خواهد کرد و کدام کس شفیع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حساب است
که ام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
کبری بوی تعجیل اذخالی تا آن در ذمت شفاعت خواهند کرد و گاه فراموش خواهند بود و
پنهان کسانیکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محکج الیه جمله مومنین متقی و محتاج که شافع خواهند
بود و مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا می سازد مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
مومنین و سایر اولین و آخرین در شفاعت خود با از شداید و سختی محتاج باشند شافع را آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ملاذ و لمجا می سازد مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در شفاعت خودشان
از شداید و سختی باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لانت
علیه الی الجنة و مضمون حب علیه العذاب ۱۲۰ اح من اجل ان شفاعت خواهند
فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در باب قبول خواهد شد جمله مومنین
شافع جمله مومنین خواهند باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
متصور نیست این بکسی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مومنین
که تعجیل آنهم از کسی بی جنون مطابق تصور نیست باید که امکان آن با ثبات رسانند
بلکه مع تسلیم اقصای آنحضرت صلی الله علیه و سلم شفاعت کبری قول باسکان باشد
یک کس دیگر هم شفاعت کبری اگر کسی که اولی نم دارد و متصور نیست چه اگر کسی دیگر
از اولین و آخرین نصف شفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اولی یک شفاعت کند باشد سایر مومنین و سایر
اولین و آخرین در شفاعت خود از شداید و سختی و تحمل دلتای از عذاب است و در دوزخ محتاج
باشند شافع را آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا می سازد مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در شفاعت خودشان

بر این تقدیر حضرت صل الله علیه و سلم شصت باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
سادی شصت باین صفات باشند ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان دارد
محققان همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سیوم را شفاعت بالاذن
نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست و حقیقت آن
یکمیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی بتفصیل مذکور نموده
و در راجع اینکه مصطفی و برگزین خدای عزوجل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
او سبحانه آن بنده را بمنزلت قرب و جاهت و درجه رفیع ثبوت از دیگر بندگان
خود امتیاز و اختصاص بخشید مکن نیست و از اعلی بدیسیات است که غیر نبی و غیر رسول
در قرب و ثواب برابر نبی و رسول را برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت مفید و عبث باشد محض فرمودن
او سبحانه آن بنده را نبوت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محض فرمودن
او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و غیر
غیر الوالعزم یا رسول الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسول
الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مسلمین بر غیر مسلمین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن محض در قوت سلب بن
منصب است تجویز است و سلب جمیع و زمین کوناق و محار
باشند با انبیاء و مرسلین و رسول الوالعزم خصوصاً با فضل رسول الوالعزم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت عظیم السلام در قرب و ثواب غایت غزابت و
عظمت است و منشأ آن فرموده است بحکایت بحکایت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر بر حق و توفیق بصیرت انبیا عظیم السلام و فی بحکایت از غیر انبیا لغو و لا حاصل است
و چون از سبب آن بفضل و رحمت خود میخواهی دکان فضل الله علیک علیهما و تم نعمته علیک
و اما المطلب در آنکه یا محمد و لسوف یعطیک ربک فرمندی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
بر همه مکانات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مکانات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل مکنه مکانات است بوجود و با وجود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با تمام و کمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل بالصفات آن فضل
مکانات علیه افضل الصلوات تمام و کامل گردانیده و کما قال صلی الله علیه و سلم شی و شل
الانبیا و کمل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بسبب و اوصال آن
حضرت صلی الله علیه و سلم کمال دین نموده و تمام نعمت فرموده و کما قال با من قایل
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار رسالت الی الخلق کافه
کما قال فرموده و یکون للعالمین فرموده و کما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی که است
فرموده چنانچه حضرت امام محمد باقر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیرین فرمود
که الله تعالی شرفش الی السموات الارض و من ان هیاس یعنی شرف عنان الله فضل محمد
صلی الله علیه و سلم الی الی اسما و الی الی انبیا و صلوات الله علیه و سبحان من حضرت مصمم کلام
الخلق و محاسن الخلق را تکمیل و اتمام رسانیده و کما قال صلی الله علیه و سلم ان الله یخفی تسبیح
مکرمه الاخلاق و کمال محاسن الاخلاق و کما قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون مثله لانیة اجر
یوم یقیر و فی معنی ظاهر است که محققان از سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بار رسالت الی الخلق
را که بفضل بر ملائکه انبیا و رسل و غیره و ما رسالت و ما رسالت و ما رسالت

و مقام نعمت بوجود فایض الوجود آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بدون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس اتباعا و اطعم الا نبیاء ابرو یوم القيمة رتوت اختصاص و سبحان آنحضرت
بر صلی الله علیه و سلم با علی و درجات قرب و اقرب مراتب ثواب است و اگر مساوات
بجمله فساق و فجار و بدین در بین القاصات باشد تا خانی فسق و اظلم وجود نوربان
حضرت صلی الله علیه و سلم با افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
همه زیاده چنانکه عقیده این قابل است رسالت مامور الی الخلق كافة و ختم و اکمال
نبوت و رسالت و اکمال دینی تمام نعمت و تمیم مکارم مطلق و تکمیل محاسن افعال
بیشتر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کثرت اتماع و اعلی است ابر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نسبت با جوار نبیاء طیبم السلام و بشارت و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
بر صلی الله علیه و سلم بر سایر اهل سموات و ارض محض و نو و سجد و سجود باشد البیاض و البش
من ذلك و تجویب بین قاضی مای رسالت بمسائل فخر بر محمد و آل فخر

از کمال رسالت برتر نشد این فخر که عالم دانش از غایت فساد افتاد است و عند
ان فی السجرات قول با مکان اجتماع منافیات و تضادات است و چه خاص
آنکه بکوشش عقاید نسبی گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء موصوفین مامونین من غیر
و قائم مکرهون بالوحی و شاهدة الملک مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الا نام بعد
لا تضاد بین کمالات الاولیاء فما نقل من بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
بعضی کفر و ضلال و جهالة حق و در شرح فضا کبری گوید و هذا ان الولی لا یبلغ درجه النبی
لان الانبیاء موصوفین مامونین من خوف الخائفة مکرهون بالوحی حق فی استقام و
بشهادة املا که مکره مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الا نام بعد لا تضاد
بین کمالات الاولیاء العظام فما نقل من بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من بعضی
اکبر و ضلالت و جهالة حق و این قول با تمسک می و صحت حدیث و فخر حق و صلوات

بران چنانچه کراسه و تجویر طبع و علی به ربه تعالی تجویر فضل و علی بر نبی کمال برودند
 قناعت و کفایت کرد و تجویر مساوات جمله فساق و فجار مومنین گوشتنای فی الغسق
 و بطور باشند درین انصاف بکمال فسق و تجویر با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و طیبهم بلکه تجویر فضل بودن بر فساق و فجار از مومنین انا بجانب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این با کمال دین و ایمان می پسندند
 همچو اعتقاد زو سبب نیست چنان مدق با مکان انصاف او سبحانه بهر
 نقایض و قبلج و فواحش و همه صفات عبادت قذیل شده به قبیق نظر بران درایل
 آورده است که از ان انصاف او سبحانه بهر جمیع نقایض و قبلج و فواحش و اتحاش
 او جمیع ماعده من الممكنات و المستغنیات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم او سبحانه و اسکان وجودش شریک الباری لازم می آید که امرسا بقا پس از
 قول تجویر فضلیت بر فساق و فجار افعنا «رسول علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود و چه سادس آنکه این قذیل و خواجه تا شان او که اتبع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا متصف بنوعی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاطلاق مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا علی از ان آن علی درجات نتواند بود و در اختلاف و علی الثانی لازم است که این بخیران
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 در مرتبه و او سبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعت
 علیک و سوف یعطیک ربک ذننی و کلمه یطیبن رضائی و انما اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت و صلی الله علیه و سلم با وجود غایت مجربیت از فضل عظیما تا بهمت و عظمت

۱۰۰
 ۱۰۱

مرضی که راست فرمودنی دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برتر ندانند
مردم داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجه
غیر خنایه فرودست می رهنی شد و از آن علی درجه که افضل تفضیل مضاعف موسی بنوه عام
است با آنکه آن درجه بالاتر از درجه غیر خنایه فرودست است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را این مقدار نیز نیست این مقدار محض الحاد و بی بینی است البیاض الله من
ذالک وجه سالی که این بخدیایان با تقضای سودا و اعتقاد جنبت باطل بجمعه مرضی که
انشار الله الغرر و نظیر تفسیر در این قول ایمانی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اوصاف کمال افتاده حیل جزائی خود را تمسک
بجوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قابل بر این معنی متنبه شد که بعضی اوصاف کمال
بگوئیم انبیین صالح اکثر که در این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای غریب معنی خاتم النبیین است و یا و درجات نه دومی که چون از آن دست
پایز نش بجز دست بر سر زدن کاری بر نماند و دومی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائکات و لا اذن محبت و لا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده بان
حیل یعنی جوم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه برای جمیع اوصاف
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علی از آن محبت صلی الله علیه و سلم در درجه
قرب و ثواب هم بهر یک شده این گمان موهبی این میر بصدوی تواند در محبت و رسید
اینها را مساوی منتقل و مساوی اینها یکسره منقطع است چه خود این قید بعد از شمول
قدرت الهی بعضی ممکنات را بچهار صفت الهی معوت شده است چه بی تمسکات
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بین دیگر برای تکلیف اینها نبود و است الا برای
فحاشا مکارین و فحاشا مکارین نسیم که با او اعتقادین بخدیایان جنست با بی محبت

قدرت قادر است بر آنکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلیٰ از سایر مساوی الله گردانند و یا مستحقان بر این قادر نیست علی الله فی نفس الله
 و سبحانه بر اینان لازم آمد و برینان را از ان تمام خفی قدرت الکی بر این شوق گزینست
 فیترجمه انرا علی ما عینه انفراد علی الاول و ان او سبحانه قادر است بر آنکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند و گردانیدن ممکن دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلیٰ از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور تواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکن افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر آنکه ممکن را اوصاف کمالی بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلیٰ از آن اسکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و درجه و اعلیٰ از آن اسکان داشته باشد آن ممکن نزد حق محکوم است در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند باشد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلیٰ از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکن افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکن افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان اجمع المقدره و هو الاسکان پس غلط لازم آمد زیرا که شوق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر آنکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل یکله این بخیران را اگر گزینست از اجماع الامریین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکن
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدر برین باین بخیران را از محذور و یکله از احیاء
 دنیا کی گردانیده اند غیر نیست فقطع و ابرائیمه الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 را قلوبین قلیل نظر تفصیل بایدها جمیع ضلالت و جهالت و انکشاف بایدها قلوب

چون مساوی جناب شان سخیل نباشد معقول نخواهند بود و اگر فضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام اند ناشی از تافهی و بی بینی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمال
 ممکن باشد از فرض وقوع آن نظراتی ذاته محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن
 مساوی اگر چه معقول نخواهند شد مگر فضل و اکمل از سایر انبیاء خواهند شد چه آن
 مساوی تا فرض الوجود در جمله انبیاء است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
 افضل الانبیاء از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است پس مشارکت او با حضرت صلی الله
 علیه و سلم در جمیع کمالات که این صفت هم از آنجه است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
 کمالات است و آنچه مستلزم تقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
 مساویات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوی
 خان از ذات است اخفیت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اولی بلا متناهی
 است چنان قابل فحش گوید که تنافس در ذات نیست است که مستغنی
 نسبت به فضل علیه مرتبه مساویات طایفه شده بر وجه زیادت قدیمی باشد حال آنکه
 مستلزم تجدیدی و شیخی و کبریشان اولین است کمالی از آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن در فرض وجودش آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم معقول خواهند بود و بدان قیاس از آن خفیت جمله مومنین
 که فساق و مجار بالظن انجای فسق و جور میشوند بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم قریب
 ثواب است پس معقول بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم به فسق و جور از آن
 با قریب نیست صلی الله علیه و سلم بر صفت خاتم النبیین و صافات کمالی که
 صفت سی بر علیه سلم و کمالات مخصوصه بانبیاء علیهم السلام در میان حال انکشاف
 آن صفت حال آنکه فساق و مجار نیستند و خان فسق و جور نخواهند بود بلکه طایفه ای از
 مومنین و با ستم و نکستی قبول او و تعلق بایست بر این است اخی قورین از

می باشد و سودی نمی دهد بلکه پنج بخت را می کند چرا حضرت صلی الله علیه و سلم عبادت
 جمیع کمالات سلو فی تائیم السلام اند و بسیار انبیا و رسل در قرب و قواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و مصوی فضل و عزیت دارند که بسیاری از غیرت مستند
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال کمال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم اول انبیین خلقند و اول مخلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اول انبیین خلق و اول مخلق الله صلح اشتراک بین انبیین نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام کسارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال بصورت اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام کسارم اخلاق و کمال محاسن افعال با وضوح باشد و نه علی
 نشانی آن مساوی مساوی تواند شد و اول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تمام کسارم اخلاق و کمال محاسن افعال در تمام آن تمام تمام اخلاق و کمال
 محاسن افعال کمال بالذات است زیرا که تمام تکمیل کمال بالذات است و هرگاه که
 مساویات کمال است و فضیلت اولی بالاتر است چه این قبل از این میکند
 باینکه فضل مرتبه مساویات و جایز شده و بمرتبه زیادت قدری باشد هر چند برای اثبات
 اقتضای ذاتی علی زبان حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و در تمام کسارم اخلاق از تمام آن و غیر کمال محاسن افعال
 از کمال آن افضل تواند شد مگر این بیان برای تکلیف این قایل آورده شد و قوی
 او در این شک نیست الی آخر و بچند وجه بر غایت جهالت و کمالات او دلالت
 دارد و اول اینکه فضیلتی که در جبهی من ملاحظه کرده است بوجه اکل در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موجود است قال فی شفا ع اوردی فی کتب اربعه فخصه بوضعه علی بعض
 الایه قال اهل تفسیر فی تفسیر آنکه بجهت او در بعضی جهات اراد محمد صلی الله علیه و سلم

لانه ثبت من ابا حمزة والاسود ووافقت له النعائم وظهرت على يد هذه المعجزات وليس احد
 من الانبياء رآه على خلقه الا وراثة الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم شهادتي وديان
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه الله تعالى في كتابه في مناقب الانبياء عليهم السلام فقال في مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من منتهى تفصيل الرواية في مواهب اللذنين في قسم
 الرابع من المقصد الرابع اخص في شئ من المعجزات والكلمات الا ولينا صلى الله
 عليه وسلم مثلها فقال عليه ائمتي وقال في شرح الشفا قال السك في روي ان ابني
 علي بن ابي طالب صلى الله عليه وسلم في فضل الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو منزه عن جميعها فاعطى
 خلق آدم ومحمد فليس بشا قوتهم وخلق ابراهيم ولسان ايسم ورضي احمق وفضل
 حسن وكنة لوط ونبشري يعقوب وجمال يوسف ومشته تومى ومبريوط وعاية
 يوسف وعمار وشمس ومورت واور وحب وانيال وقانايا من محمدي وزجر
 عيسى والاسم صلى الله عليه وسلم من ان نبوت ربي له تسبوا منه محلات الله
 عليهم جميعا وقد اخرج بذلك البصري حيث قال كل آية الى الرسل الكرام بها فانها
 اتصلت من لوزه بهم وقال الامام الجعفي رحمه الله تعالى في ربه العلي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل في آيات مثل اشتاق القرى بشاراة وحسين الجوز
 على مفارقة تسيير الجوز وشجر عليه كلام البشير والشهادة برسالة وروح المار من بين
 اصابعه وفيه تلك من المعجزات والآيات التي لا يحصى وانظر بالقرآن الذي عجز
 اهل السما والارض عن الاتيان بشيء مني بسند من ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من في الاقد اعطى من الآيات
 التي على مثلها تشبه تلك التي اوتيت بها او حاه الله تعالى الى فاجبه
 ان تكون كتر من ما بعد يوم القيمة متفق عليه بالجملة في كل ما فيها عليهم سابع
 فضيلة وذكر اني قد تقي بنوده كنهش ان فضيلت وان كرمت وان كبرت

من وجوه و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس نمی
 آید و هیچکس رسول از رسل باعتبار خصوصیات تفصیل هم تفصل بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نه رد پس قول این قایل که با وجود تفاضل نبیین انبیاء و رسل علیهم السلام
 اختصاص بعضی بنمایند و کسی در برخواهد در هر شخص است ناشی از سوء اعتقاد است
 چنانکه هیچکس نمی داند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا مثل نیست معنی تفاضل این است
 که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر انبیاء و رسل من و جه تفصل باشند و دیگر انبیاء و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم من و جه از تفصل باشند حال آنکه هیچکس نمی داند
 وجه من الوجوه آن حضرت صلی الله علیه و سلم تفصل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 بلکه انبیاء و رسل افضل اند و آن حضرت از دیگران خیرتی که تفصل می است هر یک از
 هیچکس نمی داند انبیاء و رسل نیست که نشانی آن با کمال وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم موجود باشد پس هیچکس نمی داند که هیچکس وجه را آن حضرت صلی الله علیه و سلم تفصل نیست
 و از اینجا بطلان قولین قایل پس از سوس اسباب نیست در مساوات شرط
 باشد نفی تفصیل از افضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الاختصاص
 موجه للنفی و کشاف یافت چه بنای این قول بر این است که در بعضی انبیاء علیهم
 السلام بعضی تفصیل چنان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوده
 این معنی اهل است و آن تفصیل که خصایص آن انبیاء شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاص آن انبیاء نیستند آن خاص اضافیه به نسبت دیگر انبیاء
 است مثلاً اول کثیره تفصیل خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این تفصیل
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم اول النبیین خاصه است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم
 علیه السلام اولویت آن حضرت صلی الله علیه و سلم است خروج بیان نیست و علی بن العقیل

در بعضی از اینها و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها

و دیگر خدایان و دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه بقدر نیاز حق تعالی آید چنانکه حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع انبیا و اولاد فضل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مرادی
بود و اندک مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری. بلکه جمله فضایل خاصه و عامه
و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات صلوات الله علیه و آله و سلم بود و اندک از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قریب بود و اندک از کسی از انبیا علیهم السلام در آن
حضرت نبود ناشی از بجدیت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
تک الارسل فضلنا بعضهم علی بعض فمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
بر من فضل من رسل بعض وجه فضل دارد تا اثنان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
علیهم السلام در بعض وجه فضل از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فضل باشد بعض
غلافی از دست معنی این آیه که می بین قد است که اسما به بعض رسل را بر بعض دیگر
از رسل فضل بخشیده است تا آنکه در سوره اسما به رسل او اعظم رسل فی الوجود العزم
و در رسل الوجود اعظم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سایر رسل الوجود فضل و کرامت
فرموده و چنان اسما به بعض انبیا را بر بعض دیگر از انبیا علیهم السلام فضل داده
که قابل سبانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض الاخرین معنی شود که هر یک نبی الفضل
است از جمیع من هاه من الانبیا چرا که این قابل از آیه تک الارسل فضلنا بعضهم
علی بعض فمیده است فی الشفا کشره قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
بعض فالتفضیل ثابت قطوع بی بجهت من باب انبوه و کنایه من اصحاب الرساله
نموده قال ای می توان که رسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض بل العلم و التفضیل المراد به
بشراتی مدنیاتی غیر حق تعالی است لانه فرموده فی الاخری و ذلك ای سبب تفضیلهم فی
الدنیاء ثلاثه احوال ان یکون آیات و معجزات و کبر و کثرت و کثرت انبیا حاصل
الله علیه و آله و سلم کبر و کثرت و کبر و کثرت ان کفی الله دلیلا لایان و کون است از کی

و اکثری ازین من غریب کیفیت و کیمیا اما الکیفیه فقد قال تعالی کنتم خیر امته و اما کیمیه فقد
 ثبت انه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة وعشرون و اتمی منهم ثمانون
 و اربعون ای ابشی الفضل فی ذاته افضل و اطهر ثم ما یدل علی انضیغ بنینا صلی الله
 علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه علقه قبل جمیع موجودات بل جمله کالعلقة الغائبة فی مراتب مخلوقات
 و جمله اولاد استر فی مقامات کائنات و جبل فی شکوایه کل فیوض الازاد ذات و اسرار و صفات
 و معدن ظهور تجلیات و خفیه اسی فضل کل نبی فی ذاته یاجت الی ما خصه الله به من کرامت
 اختصاصه من کلام اسی کما وقع لموسی فی الطور و لنینا فی مقام و ما یدل ادنی فی معرض الطور
 و اعله اسی کما ثبت لتخلیل لنینا لتخلیل مع زیادة المجد الخاصة و المحال الباطنة من المحبة
 و المحبوبة بل الوسیلة لكل محب محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذوثة و اورویت ای بصریه
 کما انقض بنینا صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم اورویت بصریه و هی مقام الشاہد برحق
 المحب البسانیه کما یحس کل من لا فرد و انسانیة و دنا شاعر شاعر من لطفه تحت لایة
 و اختصاصه انشی این قابل سنی آیت و ارونه نمیده تفضیل هر یک نبی بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت دستند میگردد و میباید شیخ او معالی
 آیت قرآن و احادیث نبوی غلط نمیده بندگان خدا تعالی را اگر چه بیکر دشت ید منشأ
 غلط نبی این قابل آنست که او از غنیه سقیری ضما سبق منه نقص کرده است افضل
 او زیاده است اثین علی الآخر فی وصف مشترک مینا و فی العرف و الاصطلاح یکنص
 ذلک بالکس و هو بالیقینی مدعی فی الدنیا و ثوابانی الاخره فالتحجج احدیها مختص بصف
 کامل و الآخر بصف کمال آخر فکل واحد منهما افضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال حتی
 فی شتات المذمت و الثواب نتی این قابل از جمله شرطیه فالتحجج ان آخره کما برود
 نبی در رسل عظیم اسلام بر جمیع مس هدایت الرسل فضل جزئی و امداد و این مدعی او را در این
 ضلالت نداشت که گن بر دو که هر یک رسولی را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

لازم می آید پس راز رسل حضرت صلی الله علیه وسلم می و جفضل باشد و اگر مرادش این است که او سجا نه یکی راز رسل بر جمیع من عاده من رسل فضل بخشیده بذکر وجوه مختلف در هر یک رسل شفا خلیلین تفصیل فرموده است این قلم فنی او است او سجا نه یکی راز رسل بر جمیع من عاده من رسل فضل بخشیده است و ازین کریمه همین قدر فنیده میشود که او سجا نه بعضی رسل را بر رسل اولو العزم بر بعضی دیگر از رسل همچو رسل غیر اولو العزم فضل داده است و بعضی رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم همچو آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه او سجا نه وجوه فضل ذکر فرموده است و بدو قوله سبحانه اسم من کلم الله و قوله تعالی فاینها همی این مریم البینات و ایدناه بروح القدس چنین نیست که ازان تفصیل کسی از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفاد شود و در من کلم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش هر چه عسرا نسته احد سجد سوتی علیه السلام و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیل الحرة و فی الطور و محمد لیلته المعراج من قاتل حسین و ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیه السلام باشد نفی این صفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوان کرد چه حکم او سجا نه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلته المعراج ثابت است و چنانکه او سجا نه بینات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرامت فرموده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر من القدس مرید گردانید پس ازین وجه تفصیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتواند آمد باینکه معروف این قیل است و ازینجا معلوم شد که قول این قایل بخصوص اسباب ضعیفست و مساوات شرط باشد نفی تفصیلست از آنفضل لازم خود بدو و بعد از آنکه معنی است بر جمیع او باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات است در محضت نبیه علیه السلام بودند و قول او و اللاله بان اثبوت استقامت منم بان الله برمیست

بر میسدن کسی آیت کریمه یعنی آیت کریمه تفضل بعش رسل بر بعض است نه تفضل بر
 رسل بر جمیع بن عداوی الرسل كما عرفت وجه ثالث آنکه انواع و اجناس فضایل
 باهم متفاوت اند بعض فضایل از بعض دیگر از فضایل افضل باشد و بعض کمالات نسبت
 بعض دیگر از کمالات مغضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت مغضول است و از اعلیٰ درجات است که کسیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از کسیکه متصف باشد
 بآن فضیلت دیگر مغضول بلکه بعض فضایل نسبت بعض اشخاص فضایل اند و نسبت
 بعض اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت با نبیا و غیر محصل
 از کمالات است و نسبت بر سلیس از کمالات نیست بلکه دون درجه انحضرات است
 و انهم ظاهر و زوری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
 بجز افضل است چه نسبت میان مستفیض با افاضی و بعضی آن که بخیض علت
 مستقله باشد مغضوبی است و انهم از اعلیٰ ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شکی بخص که چگونه بهره
 از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نخواهد شد پس کسیکه بفضیل دیگری وجود آمده
 باشد به حال ازان دیگر مغضول است و توهم افضل بودنش ازان دیگر غیر مستقول
 او در مقدمات کسی را و صفات ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تبیین
 این مقدمات می گویم که در سبب آنحضرت اصل الله علیه و سلم است چنان فضایل افاضه
 فضل غنیم خود را است و مودود است که هیچکس را از سایر نبیا و رسل علیه السلام
 در آن فضایل باحضرت نبی الله علیه و سلم مساوات مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از نبیا و رسل باحضرت صبی الله علیه و سلم در وجود و صفات باشد
 از آنجمله این است که خلق و ایجاد و تربیت بجهت است و اولی اخلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه آدم بودی
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزائی عالم نشانه آنکه لولا که من نکلک دلا و نه دلا ز من
ولا اولاد و لا آدم و لا ولدانه و لا اولاد من و لا نبوت و حکمت و لا سلطانه و لا جنته و نعمه و لا علما
ولا سکا نه و لا نوح و لا طوفان نه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل منک و لا تکلم و لا قومه و لا
عرقم و لا تکلم و لا ابراهیم و لا آکه و لا تکلم نم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا نعبانه و لا
زحون و لا یامانه و لا یسی و لا حاریره و لا ربیانه و لا الدنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
زوالها و لا اقیمة و لا اموالها و لا جنته و لا رضوانها و لا جنته و لا نیرانها کما قال فی شرح
اشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الا فلاک لما وجد
لا فلاک فهو منظر حرمته و الایة التي وسعت کل شی من الخلق و الکیفیه التي جاست الی نعمة
الایمان و ثم الی نعمة الامداد الی آخر ما قال و قد سبق نقل پس هر چه بوجود آمده است
از فضایل و محاب فضایل بغیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کس هم بمنصه
شود آمده است تحمیک کسی از انبیاء و رسل علیه السلام که بغیر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجود من الوجود افضل اند
به ان مانده که بعضی غلامه بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل اند و نمی دانند که فضل چه در و در حضرت حسین
رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بغیر که ام کس بود و وی از انجمله این است
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق انبیاء لما آتیتکم من کتاب و حکمت
ثم جاءکم رسول مصدق لما سکتمن من قبله و لشعنه قد ان افترتم و اخذتم علی دکم
اصحی قالوا قرنا قال فاشهدوا و انما سکتمن الله بدین قال امیر المؤمنین علی ابن

يا خطاب يعني الله عز وجل حيث الله فيه من آدم فمن بعده لا أخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه
 وسلم من حيث آدمي يوم مني به وليعبر به وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه من السدي
 وقادة قال أبو الحسن الطائفي أخى الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوتر غيره إلا أنه
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال المفسرون أخذ الله الميثاق بالوحى فلم يثبت نبيا إلا ذكر له
 محمدا ونسبه وأخذ عليه من كل نبي ميثاقا وهو أن يادركه يوم من به وقيل إن ميثاقه
 لقومه ياخذ من قومه أن يثبتوه لمن بعدهم وكذا إلى أن يثبت فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 وإذا أخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وإبراهيم وموسى وهيسى ابن مريم وأخذ
 الميثاقا فيلظا قال ميرزا حسين محمد باقر الخليل في كلامه على به النبي صلى الله عليه
 وسلم إلى أنت والى يا رسول الله تصبغ من فضيلتك هذا الله أن بعثك آخر الأنبياء
 وذكرك في أولهم فقال وإذا أخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الآية وقال
 قادة أن من صلى الله عليه وسلم في ست أو ثمانية سببها في المثلث وآخرهم في
 البيت فذلك وقع ذكره مقدا بمن قبل نوح وغيره وقال الإمام أبو الميثاق استشهد
 في بذل الفضل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى أخذ الله عليهم
 الميثاق اتفاقهم من غير آدم كالأمر قال في شرح الشفاء والمعنى أن الأنبياء ميثاقا
 عاما بعدهم فوهم في الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا إلى تبليغ الرسالة
 وأخص من ذلك الميثاق الأنبياء اتصاله واسم تبليغ المعنى الله عليه وسلم وفرض
 أنه وجد في أي زمان من الأزمنة تبليغ جميع الأنبياء بجميع مسمي من الأدبيات والعلماء
 والأصفياء فكانهم تابعون له بالثبوت وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 المصنف رتبة ابن الفرات برضه إلى أبي موسى الأشعري أنه قال لما خلق الله سبحانه
 عليه السلام قال يا آدم عليه السلام قل نعم يا رب قال من خلقتك فقال أنت يا رب
 استغنى قال فمن ربك قال لا لا أنت قلت قال فأخذ عليك الميثاق بهذا قال

فانما الله سبحانه لا يحجر لا سود من الجنة ويؤاخذ ذلك ايمن ولو لا ما سوده المشرق
 بسهم اياه ما استغنى به ذواته لا شفى به نخل منه سبي نه سيج يدب في نجس
 بون وفضل ذلك فاعره بالسود فنجده الله سبحانه ثم اخبر عن عمره ذريته فنه
 بالانبياء منهم ويدر من الانبياء بالحمد صلى الله عليه وسلم فافخذ عليه الله كما فخذ على
 آدم ثم اخذ الله على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بالحمد صلى الله عليه وسلم
 وان يضره ان ادركم زمانه فالترموه ذلك وشهد بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فشهدوا الكافرين
 والناتقين لم يطبقوا ذلك عيسى خلقت في اصحابهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فمولى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين بسبب اخذت صلى الله عليه
 وسلم وحققت بنى الانبياء ما به وارتقى است له سوده ان لو ان موسى ينادى
 لا تباعى وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام كما ارسل اولو العزم اندرون
 قياست وراست اخذت صلى الله عليه وسلم فويند بود وبهم انبياء حضرت آدم وكن
 سواه زير لواي اخذت صلى الله عليه وسلم دان روز فويند بود وافاضه كمالات و
 كرات برا واح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس اخذت
 صلى الله عليه وسلم شهادت ونسبت سائر انبياء عليهم السلام سوى اخذت صلى الله
 عليه وسلم نسبت است سوى رسولان است است ونسبت استفيض سوى مفيض
 يس توهم انيكه بر يك بنى ورسول بوجدهن الوجوه از اخذت صلى الله عليه وسلم اخذت
 است توهم اين است كه افراد است از رسول خود اخذت است مفيض است
 است بخين توهم باطل در دلي كه ايماني دارد تواند خيمه سيموي از انجمن اين است
 اخذت صلى الله عليه وسلم اكرم لا يلين والآخرين على الله اند و دعوى مضات اليه

بعد از این رسول عظیم السلام داخل مکه شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صاحب این
 دین را بقیین مذکور وی من بن عباس بنی مدینه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله قسم الخلق قسمین فمجلسی من غیر قسمه فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانهم اصحاب الیمین و اما غیر اصحاب الیمین فمجلسی من غیره فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و الله یقول ان یقولون فانهم
 اصحاب الیمین و اما غیر اصحاب الیمین فمجلسی من غیره فذلک قوله و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا فانما تعقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا نعزهم جعل
 لتقبلین برونما فمجلسی من غیره فذلک قوله انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجز من اهل
 بیت علیکم السلام و طایفه است که در جموع اصحاب الیمین و عموم دیگر صفات الیه غیر
 در اینجاست رسول دنیا غلبه و نیز شایسته است اناس ید الناس یوم
 القيمة و در جموع الناس حضرت آدم من سواد و اهل باند توهم افضل بودن هر یکی از انبیاء
 و رسولان از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر همه من الوجوه ناشی است از سوره فم و سوره عقیدت
 چهارم از اینجمله این است که در حدیث اسرا است فقال تعالی تباهک و تعالی لدای لبنی
 علیه السلام مسل فقال انک اتخذت ابراهیم علیهما و علیه ملکا علیهما و جعلت نبی علیهما و
 علیه داود و ملکا علیهما و انت له اله و عززت له البجال و علیه سلیمان و علیه التور
 و عززت له الجن و الانس و الشیاطین و علیه ملکا لابننی لاحد من بعده و علیه موسی التور
 و انجیل و جعلت یزیدی الناکه و الابرص و اعزته و اسره من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیه اسبیل فقال له رب تعالی قد اتخذتک حبیباً فلو کتوب فی التوریه محمد حبیب
 و محسن و ارسلتک الی الناس کافه و جعلت احکامهم الادلون و هم الاخرون و جعلتک
 مشک لا یخولهم خطیبتی حتی تشهدوا انک جمدی و در سبیل و جعلتک اوس تبیین خلقا
 و احرم بقا و علیه السلام من انشائی و لم یطعاه احد فذلک و حقیقتش از سوره بقره

من که تحت عرش لم اعلم انبیا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده او سبحانه و تعالی که فضایی که او سبحانه و تعالی بآنحضرت صلی الله علیه و سلم گرامت فرموده افضل اند از فضایی که او سبحانه بکبریت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت عیسی علیه السلام بخشیده و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضایی که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اقتضای بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده و بخصوص غایت و قانیت و اطمینان و اتمام سوره بقره و سبع مثانی و اودیت و خلق و آخرت در بهشت و تشریف است باودیت و آخرت که فرع اودیت و آخرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس کافه که از لوازم غایت است و محبوبیت خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفصیل داده و چون فضایل آنحضرت علیه السلام نسبت بفضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مغضول اند لا کماله آنحضرات علیه السلام نسبت باستیت عند ربهم نسبت بهیبت ربی را و مرسلین علیه السلام بوجه من الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمیز خالی از تحصیل معنی تفصیل و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قابل است شده که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص غایت مبنی بر احوال از قاعده تفصیل است و مبنی از تضلیل معنی سری جمیل رب طویل از قاعده تفصیل و از موجبات کفر این جهل ضلیل است اگر وصف غایت و آخرت در بهشت و ارسال الی الناس کافه که از لوازم غایت است مفید فضل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی بود بیکلام قدسی و جوی نهشت حال آنکه اینکلام سوق است برای تمیز تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ان رسل که دیگران آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور این جهل میباید هر چه در دلش می آمد میبود و میباید خیر از آنکه این است که

حدیث را در روایت ابی هریرة رضی الله عنه آمده که حق تعالی انس بن جبریل و جبرئیل
من اسلاک ارواح الانبیاء فاشغلتهم بهم و ذکر کلام کل واحد منهم و هم ابراهیم و موسی
عجیبی و اود و سلیمان ثم ذکر کلام انبیا صلی الله علیه و سلم فقال ای ابو هریره و ان
محمد انی علی رب تعالی کلکم انی علی رب و انما انی علی ربی تعالی الحمد لله الذی ارسلنی
رحمة للعالمین و کافه الناس یبشرون و خیرا و انزل علی الغرمان قیة تبیان کلماتی و یبشرون
خیرا ثم جعل انی امه و سلا و جعل انی بهم الا و لون و هم الا و لون و کشف علی صدری
و وضع منی و ذری و رقی علی ذکری و جعلنی فاتحا و غاتا فقال ابراهیم هذا نفسکم محمد
این حدیث ثابت است که حضرت ابراهیم علیه السلام ارجیت و صفت خاتمیت
و دیگر فضائل خاصه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیاء و رسل علیهم السلام
تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
بسبب و همیشه آنکه از خصوصیات است یعنی از انحاء تفضیل یعنی از
تفلیس است باری این قول ابراهیم علیه السلام که بعضی خاتمیت و خصوصیات
تفضیل آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر رسل و انبیاء علیهم السلام تفضیل دادند
و نفی مساوات کردند بیکدام که حدیثی و آنکه امیر مومنین است شاید در اعتقاد
این جمول حضرت ابراهیم علیه السلام زنده از قاعه تفضیل خبر اول تفضیل با اول و معمول
بر الانبیاء با تفضیل کلمات این قایل نفی کفر و است شش شش از بطلان است که در حدیث
اشعاره خود است که روی عن بن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم انی مبعوث فی سلاسل السلام علیک یا اولی السلام علیک یا آخر
السلام علیک یا ظاهر السلام علیک یا باطن فاکمرت ذلک علیه قمت یا جبرئیل کیف
یبرأ منه و یصفه لخلق شلی و انما ذلک صفه الخالق الذی لا یموت الا به فقال یا محمد اهل
ان الله امرنی ان اسلم بیا علیک لانه قد فضلك بهذا العتة منسب بها فی حبیب

انبیاء المرسلین فشق لك اسمان یحمده وصفان یصفه وسماك بالاول الاكمل الاول
لانیة خفا وسماك بالآخر لانك آخر الانبیاء فی السمر وتمام الانبیاء فی آخر الامم و
سماك بالباطن لانه تعالى كتب اسمك مع اسمه بالنور الاحمر فی ساق العرش قبل ان یخلق
ابك آدم بالخامس من ما فی ردة الانبیاء فافنی بالصلة علیك فضیلت علیك
یا محمد العت عام بعد العت عام حتی یبک الله بشیر او نذیر او داعیا الی الله یا نذیرا
منیرا وسماك بالظاهر لانه ظهرک فی حصرک ذاع علی الدین كله وحرث شرکك وفسلك لعل
السموات والارض فما منهم احد الا وقد حصل علیك وسلم فربك محمود وادانت محمد وربك المولى
والآخر والظاهر والباطن انت الاول الآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الحمد لله الذی فضلت علی جمیع النبیین حتی فی اسی ووصفی از نهیث ثابت است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم ارجع انبیین فضل اند من جمیع الوجوه والا قول ان حضرت صلی
الله علیه وسلم حتی فی اسی ووصفی یعنی باشد می باشد به علوم است که در مقام این
قابل قول حضرت جبریل علیه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وخصک بما علی جمیع
النبیین والمرسلین وقول ان حضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله الذی فضلت علی جمیع النبیین
حتی فی اسی ووصفی نیز منی بر ذبول از قاضی وفضیل و منی ان فضیل است قاضی عین
قابل ورا بمقتدی از بار خواهد نشانی و تلیسات منا قاضی او او را بدرک اسفل
خواهد رسیده بضم از جمله این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روی است
ان الله فضل محمد صلی الله علیه وسلم علی الی اسما وعلی الانبیاء صلوات الله وسلامه طیم
قالوا فما فضل علی ابن اسما قال بان الله قال لا یل الی اسما وین تقل نعم فی الدین وونه
لا ید قال الحمد صلی الله علیه وسلم ما تمناک فتحا بمیسناة لواء فضل الی انبیاء قال
بن الله تعالى قال و ما ارسلنا من الرسول الا بنبیة قوله و قال محمد صلی الله علیه
وسلم و ارسلناک الا کافة للناس ف ارسلنی الیمن و الانس ازین قول حضرت ابن عباس

نه مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت رسالت عامه
 بر سایر رسل انبیاء ثابت است و از آن ظاهر است که بچک بنی و رسول را بر آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی فضل نیست چه اعلی تفضیل آنحضرت علیه السلام رسالت
 است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه نامه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم که خاتم رسالت در سبع سایر کمالات است مفضول است پس لا محاله اهل آن
 رسالات نسبت بر صاحب این رسالت کامله مفضول اند حضرت ابن عباس از جهت
 خصوص سبب تفضیل یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جابر حضرت ابن عباس هم
 از قاعده تفضیل ذیل و تفضیل مخالفین مایل اند چون از قول این جابر تفضیل جابر
 جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و اتساع این
 حضرات تفسیر شده است این سبب تفضیل در رسالات حواجر کرده و برای
 کشف حقایق این بابها و جود بسیار اند و فیما ذکرناه کفایتی در اولی الابصار و در این
 یک تفضیل بردو گونه است یکی آنکه موصوف آن بود و آن فی نفسه کامل باشد و یکی
 او متعدی بغير او نشود و از وضعی دیگری رسد و کامل او دیگری سودی نه بخشد و یکی
 آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغير باشد و دیگران بقیض فضل و کمال موصوف
 آن از تفضیل و رسالات منتزعه و بهر دو اند و از شوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
 و در ارجح تقدیم یا فضائل متفاوت بحسب مراتب است و در این شک و اشتباه نیست
 که قسم ثانی بر قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضلی غیر متعدی
 باسمه فضل اعلی و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من خیر الناس و ظاهر است
 که آدمی از متعدی و متعدی از جهت یکی در فضل برتر و فضل کامل بر کامل دیگری بر جای
 اجل و اظهر است و چنانکه در کمالات نظیره و باطنه و فضایل و غیه و دیویدیه

شعری و غیر شعری تفاوت است و شعری از ان کمالات و فضایل از غیر شعری افضل
است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعه قرب و ثواب دیگران
نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
مراحب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اند از فضیلت متعدیه که تعدیه ان اکثر و عموم
آن بیشتر است افضل است از ان فضیلت متعدیه که تعدیه آن کم و خاصه ان
اقل و اندر است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله در مرتبه علی مرتضی و بعد از آن کماله
و خلق الی یوم الدین اندا فاضله آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افاده آن
بر گونه کمالات دینی و دنیوی و صورتی و معنوی و جمع فضایل اولوی و اخروی را بکس
عالم و عالمیان نام و مستدام است تمجیل اینکه کسی را از انبیاء و رسل بوجهی من الوجوه
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم افضل است ناشی از غایت قربت و بی ایمانی است
و با مقتضای جهالت انانی است بچشم تمجیل ان که کسی با امی یک نفس و در
و بادشاهی هزاران هزار کسان صره بی زبردست امی آنس که یک نفس به یک گدا
۱۰۰۰ است همان بادشاه تغنیل و در بیان وجه که صفت دادن یک نفس بیک
گدا در بادشاه یافته نشد چو ابله را چه توان گفت وجه ماس آنکه تقنیس آدم نبود
طریک و در بلی تولد و ابوت نبشر حضرت ادریس با جماع نبوت و حکمت و عظمت
و در فوج نبوت و حضرت نوح تحمل ایذای است تا مقصد در بجا سال در تبلیغ احکام الهی
و موقوف تمام زمین در انتقام آبخواب و بقاء نفس آدم متوسط ایشان و حضرت
ایم محمد و در فوج و در آنحضرت صلی الله علیه و آله تقنای غایت سفاست است
و اما کمالا فلان روی من ابن عباس یعنی الله صفا ان بنی صلی الله علیه و آله سلم کمالات روح
بین بری الله قبل ان خلق آدم یا علی عامر سیح و یک الله و سیح الله و یسیح الله و یسیح الله
الله آدم اقی ذلک انور فی صلبه فاطمه یعنی والی الارض بنی مسلم و در جنتی بی حساب

فوج فی السیفه ودفنت فی صلب بل سیم شرم زین تقنی من الاصلاب لکریمه و الارحام طاهره
 حتی اخرنی من ابوی لم یقیما علی سفاح قطه قال القاضی فی الشفا وشرحه صحتہ بخبر
 شوالعباس المشهور فی حج البقیه صل الله علیه وسلم وروی ایضا عن ابن عباس عنه علیه
 السلام لما خلق الله آدم لم یطنی فی صلبی الارض وذلنی فی صلب فوج فی السیفه
 ودفنت لی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یطنی فی الاصلاب المکرمه الی اللہ عام
 طاهره حتی اخرنی من ابوی لم یقیما علی سفاح قطه قال فی الشفاء والی هذا اشار العباس ابی
 عبد المطلب یعنی السعد بن جبراه شاعر من قبلها طبت لی الظلال ولی مستور و حیث
 یخفف الورد + ثم یطس بلاد البشر + انت ولا مضنه ولا علق + بل
 نقطه یرکب السفین + قد + الجحیم بسرا وادله الفرق + تنقل بصلب ال رحم +
 اذا مضی عالم ہر الطبق + ثم احتوی علیک الہم من + خذت علیا
 تقیما الشفق + پس رفت شربت علی + علیہ وسلم رفت شربت آدم علیہ السلام مقیم
 است اگر حضرت آدم اول بعثت از حضرت اول الخلق اند اول بعثت را بر اول الخلق
 خلقی تواند بود و هر گاہ کہ جو حضرت آدم علیہ السلام وصفات شان انجیل انحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم است حضرت آدم علیہ السلام را بیکو نہ فضل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم تواند بود و بچنان و در حضرت ادریس علیہ السلام و کمالات شان و نجات حضرت
 نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراہیم علیہ السلام از غرق بطنیس انحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم بوده است و سمنه برانی ابطال بچو تحفیل حدیث و میدی لوار الحمد ولا فخر من نبی
 یومند آدم من دونہ الا انت لوانی کافی است و اما تفضیلا فلما روی عن ابی ہریرہ
 رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ حتی وجبت کلب البعۃ قال و آدم من الروح
 و الجسد من المراضی این ساریه رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم النبیین و ان آدم لم یجد فی عینہ و کل کمالا

وراثت ما وراثت اشرقت
 یا بدنا را تحفیل یا سبب
 + الصفة اذا ان رکت
 + الارض وفاتت نورک الاقی

ابو الهيثم السمرقندی و غیره از آن آدم عند حیثیت ذوال کرم فتح محمد غفر خبیثی و بر روی تبت
 توتی فقال لا اله الا الله من بین وقت محمد اقل رایت فی کل موضع من عینته مکتوبا لا اله الا
 الله محمد رسول الله و بر روی محمد عبیدی و رسولی فعلت انه اکرم فقلت علیک السلام
 علیه و غفر له و فی روایتی فقال آدم لما خلقته رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب
 لا اله الا الله محمد رسول الله فعلت انه لیس احد اعظم قدر عندک من جعلت اسمی علیک
 فاجی الله الیه و عزتی و مهالی انه لا اخر انبیین من ذریک و ولا لما خلقک قال
 فی شرح الشفاء و تقرب منه ارودی لولاک لما خلقت لانا ک و روحنا الیه بقی من علی
 کرم الله و بعد انه کان آدم کنی بانی محمد و و تحفیه کوهیصل الله علیه و سلم فضل اولاده
 و تشریف استناد به با محمد بن اهل فضا و حضرت آدم علیه السلام تشریف شان
 با بون حضرت است غنیج حضرت آدم علیه السلام بر حضرت صلی الله علیه و سلم
 بوجه من الوجوه باقتضای من بین بانی است چه در بعضی جایگاهت سنین نمی کند اما
 از جهت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفضیل میدهند و آنچه
 من قایل از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت آنکه
 نبوت خلقت و مسطرت و دخول جنت و ریاست بر آنحضرت است نشان آن نیز بر
 بدانی و نادونی از آنی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام
 نبوت در رتبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و حکمت آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم از خلقت در رتبت علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است قال سمعته و انزل الله
 علیک کتاب عظیم و کتاب ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و قال سبحان
 ربی الذی بیث فی الامم رسول الله علیه و سلم یات به و یعلمه القاب و الحکمت و ان حصول
 الله علیه و سلم فی حدیث تشریح عده صلی الله علیه و سلم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و آنکه
 مسلمین ازین است یا صمد صلی الله علیه و سلم شیخ فاذا فی آخری که فی بدو نوری است

دونه فتمت بقلبي فاستلوا ما نالوا وحكمت ثم اعادوه مكانه واخرنا خريد وعلى مفرق حدودي فالتفت
وفي رواية قال قلب ربيع ابي شديد المنيان جبران واذا نال سيمستان ومعنى شديد
تسعين في العلم وحكمته في انهم ومعنى جبران يدركان الامور المتعقبة ومعنى اذا نال سيمستان
انها تعيان العلوم الفلكية وفي حديث ابي ذر رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
وليه ابي السلطان فكاننا اري الامم ما نريد من سعادته من ابي صلى الله عليه وسلم قال صلى
رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة العشاء اتمها قبل علينا فقال في سادتكم في تمت
من الليل فصليت اتمها ففوت وفي رواية فوئعت معي فاذا انما برل في احسن صورة
فقال يا محمد قم فخصم الملا لا على قلت انت اهل ما رب مرتين قال فوضع كفه وفي
رواية يده من كنفى فوجدت بردا بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا فامر من شدي
فعلت ما في السماء والارض وفي رواية الثانية فعمل لي كل شيء ووفت ما في السماء والارض
ثم تلا هذه الآية **سبحك يا ذا الجلال والإكرام** فوجدت ما في السموات والارض
وبعد ابي عليه قرأت في احد وسبعين كتابا فوجدت في جميعها ان النبي صلى الله عليه وسلم
سلم ارجح الناس محلا فافضلتهم زيا وفي رواية اخرى فوجدت في جميعها ان الله لم
يبدل جميع الناس من بد الدنيا الى اخرتها ما في تنب محمد صلى الله عليه وسلم ما كعبته
رل من رمال الدنيا قال في الشفاء ومن بمراته الباردة ما جمع ما من العار من
والعلوم وخص من الاطلاع فوجد جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفته ما ورشرايعه
وقوانين دينه وسياسة دولته ومصلحته وما كان في الاقبه وقصص الانبياء
وارسلوا بالحجارة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم
وقسمهم ووجي سيرهم وسرد انبائهم واياها الله فهم وصفات احيائهم وحقوق
آرائهم ومعرفته بهم وديارهم وحكمهم وكمالاتهم ومجابه كل اثنين الكفرة ومجاهدة كل
فرقة من الملوك بغيره في قبضه واعزهم به باوحيات علومهم واجازهم به الى الاحتمار

على انحاء العرب غريب النفاذ فرقا والامانة بجزوب فصاحاتما والمصلحة لا يامسا وانشاء
وكلما دعاني اشعارها وان تخصص بجمع كلها الى المعرفة بجزوب الاشكال بصحة والحكم يستند
لتقريب التفسير للمفاهيم والتبيين للشكل الى تمهيد قواعد الشرع الذي لا تلتصق فيه ولا
تخاذل مع اشتغال شريعة على محاسن الاخلاق ومبادئ الآداب وكل شيء يستحسن بفصل
لم يكن منه محذور ومثل سليم شيئا الا من جهة التخذلان بل كل باعده وكاف من الجارية به اذا
سمع ما يدور اليه صوبه واستحسنه ودون طلب اقامته برأى ان عليه ثم ما حصل لهم من الطيبات
وهم عظيم من الخباياث ومان به أنفسهم واعر انفسهم واموالهم من المعاقبات والمحذور
عاطلوا وتخوفت بالنار ان لا ياتوا الى العلم ولا يقوم به الا بفضله الامس مارس الدين ان يكون
على الكتب وشافته بعض هذا الى الاختيار على مزوب العلم وفنون المعارف كالطب
والعجالة والفرایض والحساب النسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
كلهم على الله عليه وسلم قدوة وسورة في نفسه تعالى وقد بقى من جعل الله عليه وسلم قال
يقضي الله لتمام مكارم الاخلاق وكلال محاسن الافعال ليس مبهرين بشدة كهرو قسمة تكلمت
يعني حكمت فليست عليه بانواعها اضافة بزرزت ان العلم مكنات عليه افضل
صلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت اوديس عليه السلام ذره ازان غيا وقطره
ازان دريا بود وچنان سلطنت حضرت اوديس عليه السلام باسلطنت آن شاه
رسل كرام كه در مشارق ومغارب رض با شاعت دين اسلام تا قيام قیامت باقی
على الدوام هست نسبتی مستند به انوار وحق صبح مسلم من ثوبان حنة صلی الله علیه وسلم ان
الله مذی لی الارض ذی ایت مشارقا ومغاربها کوسلغ ملک استی بازو می لی مشارقا فی
اشعار وذلک استندت ای ملته وامتة صلی الله علیه وسلم فی المشارق والمغارب ثابین
ارض الله فی اشرق الی بحر ویدی جده عظیمه لسان بحر المغرب حیث الامارة ودراره
وذلك ثابته ملته من الالام وايضا فی صبح مسلم من جدابن الی وقاص رضی الله عنه صلی الله

علیه السلام نزال الی المغرب ظاهراً علی الخلق حتی تقوم الساعة وروی احمد والطبرانی
 عن ابی امامه عنی الله علیه وسلم انزل طایفه من حتی ظاهراً علی الخلق
 تاوهی بعد یوم حتی یقیم امر الله ویم کذلک قبل یا رسول الله واین یوم قال بیت المقدس
 واما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادریس علیه السلام فرود ترست از دنیا
 مقام ثواب قوسین و ادنی و نیز وسیله که خاص با حضرت علی علیه السلام است از دنیا
 که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضایل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل حضرت علی علیه السلام بر رتب مغفول اند و فضل
 اهل فضایل مغفول بر اهل فضایل حاصله منی ندارد و آنچه این قابل از فضل حضرت نوح علیه
 السلام بر آن حضرت علی علیه السلام از جهت محل ایدای است تا نهند و بخواه سال
 در تبلیح احکام الهی و فرق تمام روی زمین در ان مقام آفتاب و ابقای نسل آدم بواسطه
 ایشان علیه السلام گنای کند از انامی او انشی است چه فضایل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و افروالا و اهل مغفول اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 عنی الله عنه و کلا یک با آن را حضرت علی علیه السلام بگریست میفرماید بایی است
 و ای یا رسول الله انقدر ما نوح علی قومه قتال رب لا تذری الارض من الکافرین
 دیار و دعوت عیسا نکلنا من عند آخرنا قلعه و علی ظهرک و امی و جبک و کسرت ربکم
 فایست ان تقول الاخیر قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بایی است و امی یا رسول
 الله لقد حبک فی قه سینک و قصر حرک الم تیغ نوحانی کثره سینیه جلوه مره قلعه
 آمن یک اکثر و قهر من الا قلیل بایی است و امی یا رسول الله لو لم تجالس الا الا کفار
 ما جالستنا و لو لم یکن الا الی الا کفار ما نجت اینا و لو لم یکن الا الا کفار ما واکلت
 لبست الصوف و کبت الحمار و وضعت لک بالارض تو انما شئت علی الله طیبک
 نق و لی که میانه دعای افراق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که مابین و اربیه است

که مقصود و مراد از بعثت رحل و انبیا است بقلب و ابتدا و ابتدا و میان هر دو ادبی
رینما است ظاهر و آشکار است و همین تفاوت فرق در کلام حضرت فامروق بضم مراد و عا
است دینی و صحیحین است که کذب و کفار قریش می کفار که اما در جبریل فقال لمان الله قد سمع
قول فکرمک اذ اردوا علیک و قد امرتک الجبال انما هو باشت فیهم قاراة ملک الجبال
و سلم علیه قال منی باشت ان شئت فقل قاراة ملک الجبال سلم علیه فقال منی باشت ان شئت فقل
علیه تأشبین فقال النبی صلی الله علیه و سلم انی اخرج الله من اصحابهم من یعبده الله وحده
ولا یشترک بشیء و روی در جبریل علیه السلام قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان الله امرک
والا یرضی بالجبال ان یطیعنک لئلا یباشیت فقال و خرج منی لعل الله ان یتوب علیهم
و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
فرمانند و قنات لی دعوته و علی قومی قریب و النبی صلی الله علیه و سلم حضرت صلی الله علیه
و سلم در صحیحین در حدیث لکل نبی دعوة یدعو بها و اختیارات دعوتی شفاعت لاسی قال فی الشفا
ت ل اهل العالم مناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجای لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا حکم
لکل نبی منهم من دعوة مستجابة لیسنا صلی الله علیه و سلم منها الا یدلک من عالم عند الله طاربا
بین الرجا و الخوف و ضمنت لهم اجابة دعوة لهما شاءوا و ایدعون بها علی القین من الاجابة
و قد قال محمد ابن زیاد و ابو صانع من ابی هریره و ما نلت فی بالحدیث لکل نبی دعوة و ما یب فی امت
فما یجب له انما یدعون و ادعوتی شفاعت لاسی و فی روایت ابی صالح عن ابی
هریره لکل نبی دعوة مستجابة یفعل لکل نبی دعوة و انی او تزل شفاعتی لاسی کذا فی الصحیحین
و زاد فی صحیح مسلم فی تاکی ای واصله و شانه انشاد الله من مات لا یشترک بالله شیئا ثم
قال فی الشفا عن انس بن مال روایت ابی هریره عن ابی هریره فیکون منه له دعوة المذکورة
نصوصه ما یتضمنه الامابة و لا یقتضی جبر صلی الله علیه و سلم ان سائل لامتة مشیار من

آمده برون و بر این صفت معنیست و ترجمه: زانکه قریب است به صفت محسن
 و علم الرسول و ارحمة منزله سه حسن برون میآیند و صفت الله علیه سلم کثیر را انتی پس
 از تقاضای که سیانه دعوت مستجاب نمیشود لاجابه حضرت فوت علیه السلام که از آن است ایشان
 غریق طوفان شده داخل در کات فیراں خوا به شد و دعوت مضمونه لاجابه آنحضرت صلی الله
 علیه سلم که زان است آنحضرت صلی الله علیه سلم با خود و عیال غریق رحمت ربانیه طوفان
 غرق شد پس تفاوتی که مابین صاحبین و غیرین است توان برآوردی دعوت مضمونه لاجابه
 حضرت حجت الاسلامین نخستین باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و بشان حضرت فلاح کون
 شاید که بواب رحمت برآوردی و کسب نکال خود گشاید مضمونه حضرت فرح علیه السلام حتی چند را
 از طوفان برآیند و مضمونه اطمینان حضرت سید الا بار بزاران بزرگوار و غایبان
 افزون از شمار را از عذاب نارجات داد و مبعثات تجری تحت الا نار خواهد رسانید و تقاضای
 تسلیم آدم علیه السلام به حضرت فوت علیه السلام حجت است سیدان بجا و که محبوب مطلوب
 از بجا دانده بوده است کدام مراد او اما تفصیل حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن حضرت صلی الله
 علیه سلم بقصد رد و کفر و که نشان آن نیز جل این قابل است و ال قصه نار از شعر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه و نسبت آنحضرت صلی الله علیه سلم که معنی ربانیه
 پیروان انجیل با سبب عصمه اذ الفارق روقن است و حال قصه نار و بروج و ولد این است
 که در نیمه از فروع و آثار مرتبه خلقت که او بجا نه بحضرت ابراهیم علیه السلام که امت فرموده
 بود و تباری حضرت ابراهیم علیه السلام با تقاد و نار و بروج و ولد استماع خلعت بود و گردانید
 نار بر د و سلام و فحاشی و له بروج عظیم رحمت بود آنحضرت علیه الصلوٰة و التسليم در
 صلب حضرت ابراهیم حضرت فرج علیها السلام نموده است معنی خلیل منقطع الی الله یا
 مختص بخدمت مولی یا مختص بعبادت و محبت یا برگزیده یا فیر و کما منقطع عن الاخوان
 و الاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام این صفات بر وجه کلی اقصا است

که بود منقطع الی الله و بخش مبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه و بسیار
که حاجت خود را به او سبحانه مقصور داشت چنانچه مردی است که چون وظیفه اسلام در آتش
می انداختند جبریل علیه السلام از وظیفه السلام پرسید ملک حاجت او علیه السلام فرمود و ای یک
فما حضرت جبریل علیه السلام گفت فاما سال را یک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود کسی را که دانی
علمی بجای دینیت آتی و حضرت ابراهیم علیه السلام با تقاضای مرتبه غلت بحدی بود که دومی را دوازده
فوق و ده انگام فرمود و چنانکه او سبحانه حضرت ابراهیم علیه السلام در غلت بخشید و پودر حضرت
صلی الله علیه و سلم نیز در غلت گماشت فرمود در احادیث اسرار و حدیث ابی هریره رضی
عنه مردی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای آفتاب یک غلغل و قال صلی الله علیه
و سلم گفت متخذه غلغلا فی ربی لما کنتم ابا بکر غلغلا و فی رواية لیکن انی و صاحبی و قد اخذ الله
صاحبکم غلغلا و فی حدیث آخر و ان صاحبکم غلغل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
در درج محبوبیت فرمود نفس نشید و در بهمه محبوبیت خود را بتواضع فرمود و در کتاب است گفته اند که صاحب
غلغل بود است او سبحانه میفرماید که ملک نبی ابراهیم خلوت است و ان نفس و صول
حسب بلا و اسطخنا فی میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و حضرت غلغل که مرید و صاحب
است در مدح است چنانکه او سبحانه حکایتی عن الخلیل علیه السلام میفرماید و انی سمع
ان میفرماید حطیبتی يوم الدين و حضرت حبیب که مراد و مطلوب است در حد یقین است
چنانچه میفرماید میفرماید الله ما تقدم من ذبک ما تاخر و غلغل گفت و در عزنی
یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم یبعثون الله البی و غلغل
بوقت ابتلاعت حبیبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها البی حبیب الله و
غلغل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
در نفسا لک ذکرک و غلغل بدعا خود است تو جهنمی و تنی ان نبع الا صندم و الحبیب
حبیب را بی سوال فرمود و اندک اندک الله لید حبیب حکم از حبیب است و الله

تطبیع حاصل که یک مخلوق را بوجهی از الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم نازل است
 اگر کسی این فضیلت مفضول در دیگری آن چنان باشد که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از جبهه طو و حبت و سوزنالت منصف بآن فضیلت مفضول نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضول افضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم تواند بود مگر در احاد است آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فضیلت بودن از غیر است و امت و مطر و هو و است و این فضیلت در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل اندازین چیه که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم نیست یا مثلاً احاد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت
 خوش زبانی یا همیشه شود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتوان گفت که خوش زبانی
 فضیلت خوش زبانی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل است چه ای بود فضیلت
 و بجهت آن حضرت صلی الله علیه و سلم است خوش قدی بزرگ و آسمانی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضول افضل از صاحب فضیلت فاضل نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضل از صاحب فضیلت مفضول قطعا افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضل آن فضیلت مفضول یافته نشود چنانچه در و این است این و هم در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت یا ابا عبد الله انی احدث ابراہیم علیہ السلام
 و کلت یوسى علیما و اعلیت فوما و اعلیت سلیمان ان فلکا لا یغنی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی یا اعلیت فیک غیر من ذلک اعلیت فیک الکثرة جعلت الکسح الحی
 من ذلک و ما از فائدت تشی فی الناس فغوا لک لم اصنع ذلک لاحد قبلک جعلت
 قلوب احکما صافها و خیالات کشفها فکشفها لک لاجل انی یجوز ان یخبر ان فضیلت
 بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

و چه سادس آنکه چون خدا بر چنین مستحق و مبرری است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
 و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر و در حقیقت نبوت نسبت به صحابه
 نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابه نبی نسبت به درجه نبوت افضل است
 و سید موصوف باشد فضیلتی که افضل است افضل است از کسی که موصوف باشد فضیلت
 مفضول که در آن افضل این فضیلت مفضول باشد نشود و مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
 که در حق صحابه نبی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
 بمعنی اتصاف افضل فضیلتی مفضول که مفضول بآن تصف باشد ضرورتیست بودن
 افضل تصف فضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت
 افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر
 انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه تصف بوصف خاتم النبیین است افضل
 است از سائر رسل و رسل لما مر فی المقدمه المسمدة ^{ما} اینکه وصف خاتم النبیین
 از جمیع اوصاف و فضائل سائر انبیاء و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اهل
 فضاکی انسانی مصطفی ربانی و برگزیده ای است که نبوت و رسالت مهارت از آن
 است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیاء و رسل طایفه السلام بوده است بحسب درجه نبوت
 و رسالت او بوده است و بجهان هر کمالی و فضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
 هر یک نبی و رسول بوده است هر یکی از انبیاء و رسل که است فرموده است و بیان آیات
 و معجزات هر یک نبی و رسول با همان مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
 او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
 سحر بایک و غالب بود آیت ید یمننا و قلب الصاعیه تسعی و بر دست حضرت عیسی
 علیه السلام که در عهد ایشان رواج طلب بیشتر بود آیت ابرائی آنکه و ابرص حیاتی
 مستفی پیدا کرد و علی بن ابی طالب و سائر انبیاء و رسل و رسالت را بوجود قایض الحی و

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
سبعوت الی الخلق کافه و این آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت و سنت
ایشان را مویده آخری جهان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و در
الغیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم ناید از اصناف صفات
نسبت به معجزات سایر رسل و انبیاء در دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بر سبب
اولیای است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
و سلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم با دانات و احیای اموات و نطق حیوانات و سماع
اجسام و جوشیدن آب از اصابع فیض منابع و کثیر کلیل و شق قمر و شمس و قلب
رحمان چنانکه در زهد صانع بر آن شده و چنین جاذع و طالع بر حیوانات و سایه گردان
ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای استقام و ابرائی تمام و ظهور دین بر سایر ادیان
و مشارق و مغارب الی غیر ذلک که لا تعد ولا تحصى در تالیفات و تالیفات و تالیفات
و حمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که در جوهر ایمان آن از بودن آن در درجه اولی
از فصاحت و بلاغت که غایب از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غرارت معانی
و حسن مطلع و مقاطع که همه فصحاء و بلغاء عرب با وجود برکت و دعوائی بلاغت و فطانت
حیث و شدت جاویدت از معارف آن بازمانده و تنبیه و در دند و مشتال آن
بر اخبار بیضیات انصاف آیه و شرایع سابقه و قرون لایق و اسرار منافقین و اهل
کتاب و جوهر کسب انسانی مومنین و اسرار جوانی نهار مسترکین و احتوائی آن معجزات
عباد در ساحت و معاد و حکم عالم و احکام مکرر و عموم برین ظاهر و باطنه و اسباب
اجابت دعوات و نرس سعادته و دفع آفات و عیادت و شفای امراض روحانی
و جسمانی و غیر ذلک همه از نورانی مقام غیر محصور و متنبیه است چون خاتم النبیین

و آخر الانبیا را مبدء بودن دين او و بقای شریعت او الی آخر الذیل مندرجست لاجرم
 می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر انبیا باقی باشد تا بر آن او سبحانه
 عز و جل مجید را که در آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و انصاف و
 انان که بمقتضای آنست معجزه بالاستقلال بوجود غیر محصوره است و بدین
 حساب این کتاب یکم بر دو هزار دو و صد و هشت و دو معجزه مستقل شش است
 و نظیر وجهی از معجزات نامحصوره است در مصاحف و تفاسیر و صد و
 حفاظ در امصار و انظار اقلیم از محمد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر هر دو احوام و ظهور و انقضا ای امصار و دو معجزه که در آنجا فرموده انما نحن
 الذکر و اناله کما نطون و محفوظا لمن ان تا این حدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صد و حفاظ ذوق و تفاوتی و اختلافی یک است و یک لفظ و یک عبارت
 با وجهی غایت چه وجهی تا حد و و ترا صد و صد و دیگر معجزی دین و حریت و تغییر آن
 رو نموده از انظم معجزات است این چنین حفظ و نظیر اکسما از اسکان نه است
 و جمع مصداق آیه کریمه انما نحن الذکر و اناله کما نطون انما بل معجزات این است
 و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین بود بنود بلکه آیه بدین دین تبیین منسوخ شدند
 حفظ زبر اولین معجزه تورات و انجیل از تحریف تبدیل فرورفتند است باطل و است ماسه
 و نبوت تمام ملت و ایمه و شریعت قائمه و معجزات باقیه و شواهد متوالیه است تا الیه احوار
 غیر متناهی اند از مندرجیه و صف قائم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم این وصف جمیل جمیل برای تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و رسلین
 من جمیع الوجوه کافی و دافی است چه موصوف و با این صفت ضرور است که نبوت
 و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و شمل و دین و شریعت او از سایر
 ادیان و شرایع اتم و اکمل و ممت و انبیا و او از خلائق سایر خلق است و اعاد

و ششم و شامیل اواز سایشتم و شامیل سنی و اجل و منت و تقدیم و اقوم و هجرات و ازار
 و هجرت سائر انبیا و مرسلین و ظهور و بهر و اودوم و طریق و اهل و اهل
 و امت و اواز سائر ائم و کثر و افضل باشد پس این وصفت جامع فضائل است که
 بر نفسیتی با ازان صفات بر همه فضائل سائر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و اینها است که در سجانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جنابک فاتح و فاتحان و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بینه انفسکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لا ینفک بینه و انفسکم بهما
 الی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی الی اسی و صفی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعوم و رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شهاب از شعب و صف عالم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین است و فرمود و انما یجوز ان یقال انما یقال انما یقال انما یقال
 و خصوص خاصیت انبیا و اقناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحق و برتر است
 پس قول این دلیل که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاصیت
 بنی بزرگوار از قاعده تفصیل است و ثانی از تفضیل ناشی از فرض جهالت و ضلالت
 بن نفیس و این است و از جهت نقص آن تجمل حضرت رب علیل و نفی نفیل و ابراهیم غلیل
 و در وقت این جبرئیل علیه السلام را بر الحاد و قائل آن دلیل است و در سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه در فضیلتی خاص مشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل برتر و اکمل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه در فضیلتی خاص مشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد انحصار باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلاً چون زید افضل از عمرو
 بدو وجهی تو ندستی که زید و عمرو در فضیلتی مشارک باشند و ظهور این

است بطور مشهور و از این رو در فضیلتی یافته شود و که از غایتی که در هر
 است افضل باشد و آن هر دو نیست از هر یک مناس نباشد مثلا در زیاده فضیلت علم
 و در فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زیاده افضل است از عدد زیرا که فضیلت
 از بیعی علم افضل است از فضیلت ترویجی کتابت و ظاهر این قاعده تفصیل تحقیق است
 چه وجه عام انبیین که محقق بآن حضرت علی علیه السلام از جمیع اوصاف کمال که در سایر
 انبیاء و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس از احادیث و صفات عام انبیین
 و در سایر انبیاء و مرسلین افضل است این قابل بیان کند که آن قاعده کدام است که بی فضیلت
 و فی مساوات بر قبول اطلاق مبنی است تا آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
 احکام آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تفسیر
 باینکه از هم اشتراک در فضیلتی که افضل فضایل باشد فی مساوات لازم می آید مقرر است
 باینکه انبیا و مرسلان این که در اول باب شد از جهت خیر با هم اخلاف کرده و در سبب
 افضل اصحاب آن حضرت علی علیه السلام حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی رضی الله
 عنهما از جهت آنکه که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و مشهور گفته اند که افضل اصحاب
 حضرت رضی الله عنهما مشهور است لال کردند این که حضرت رضی الله عنهما و اهل بیته و اهل
 انبیاء که شرف و اقرب الی رسول و ابوبکر صدیق و عیسی مسیح و متول احمد الی
 غیره که هر یک از فضائل و مناقب الهی است تقصیل باین سنت جواب دادند که
 مراد ما از فضیلت اخلاصیت می نیست الشواب و اگر چه خدا الله است و فضیلت
 من حیث آحاد و فضایل ادر من حیث جموع الفضایل را ناین جواب این کول پسند
 این قاعده اخلاصیت است و نه برای این جمیع مساوات را از جهت عدم اشتراک
 و خصوص تأیید حق بر قبول از قاعده تفصیل انکاشت و از محقق و ایمانی است
 بر داشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست باین مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را در مجلس استیسی که بپوشش : وانی در حاشیه جدید شرح تحریر جدید تفصیلا
 در شرح حقا و عصبیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان حقیقه فضل موصوفه
 لزوماً ذاتی معنی المصداق و وجه اتم می باشد که چون در جمیع الوجوه با جمیع صفات الفضائل
 من حیث المجموع و الذی وقع الکلمات فیها و ارجحان من هذا الوجه ای من حیث الشواب
 لا ارجحان من الوجوه الاخره یا فی ذلک جهان البیانی احوال الفضائل الاخره و فی جمیع
 الفضائل من حیث المجموع آتی و می آید که فضل کثرت ثواب از دیگر فضائل افضل
 است و حضرت صدیق مبنی الله عنه معروف است بفضیلت کثرت ثواب که فضل
 است از دیگر فضائل کسی که معروف است با فضل فضائل افضل است از کسی عدا
 کو معروف باشد جمیع فضائل مشهوره این جواب این مبنی است بقاعده که اریان کرده
 ایم و تا بر این قاعده از عدم کثرت در معرفت عالم انبیین علی سادات لازم است
 گمانا و بعد تحقیق و تدریج نظر تفصیل حدیث شریف مبنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
 عنهما بر همه بشر بعد از انبیا عظیم السلام که بعد اهل سنت و اهل طاعت و اخلاق و اهل
 یران اتفاق دارد مبنی است بر فضیلت معرفت عالم انبیین بر جمیع فضائل دیگر که از
 تفصیل این احوال و توضیح این احوال این است که سلسله تفصیل حضرت شیخین رضی الله
 عنهما بر همه بشر بعد از انبیا از سبیل اعتقادیه است و در سبیل اعتقادیه بجزم اعتقاد
 می باید در اعتقادیات ظنی بکار نمی آید و فضیلت حضرت شیخین رضی الله عنهما
 مرتضوی مبنی الله عنه من حیث کثرت ثواب با احوال علمای اهل سنت از علمای
 اسمع فی المواقف و کثرت احکام این سلسله الا فضیله لا طبع فیها فی الجورم و البیقین
 از اول و لا یقتل بطریق الاستقلال علی الا فضیله یعنی لا کثرت فی الثواب بل مستند با
 انقل نیست نه از سلسله مستند طلق یا عمل فیکتسب فیها بالطن الذی هو کانت سنی
 الاحکام بطلان بل بی سلسله طلب فیما یقین و المنصوص المذکورین العرفین بعد

تأخرها لا ينفيد القطع على ما ينبغي على نصف لانها باسرها واجب وظيفته المدونة
مع كونها متعاقبة ورسس الاختصاص كثر سبب الثواب موجبا لزيادة
تعامل غنا لان الثواب أفضل من ما هو كذا لو فرض في السلف قل ان الاثبات لم يطع وبسبب
غيره وجرت الامارة وان كان قطعيا لا ينفذ القطع بالافضل بل غاية النظر كيف
ولا قطع بان المنة والمفضل لا يصح مع وجود الفاضل لكنا وجدنا السلف قالوا
بان الافضل ابو بكر ثم عثمان ثم علي ثم الحسن قلنا هم يقضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك
لما اقبلوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق الى الصدوق
العالق انتهى واما الاحزان است بانيك بالفضيلة من حيث الثواب جزم ليست
وقول بالفضيلة كتحليله سلطان است باني حسن علي است وهد است كدر اعتقاد است
غير بانيك ثم تال في شرح قال الامام قد يراو بالفضل اختصاص احد الشخمين من
الافضل بالفضل است بانيك في الاثر كالمعاد والي طبع زيادة فيها كونه اعظم مثلاً
وذلك غير مقطوع بانيك بين الصالحين اما من الخصم بين اختصاصها بواحد منهم لا يمكن
مشاركتهم في الدنيا وتقدر به المشاركة فقد يمكن بان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى
والاسمى الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون الفضيلة الواحدة ارجح من
فضائل كثيرة اما زيادة شرفها في نفسها او لزيادة كميته فلا جزم بالافضل بهذا
المنفى ايضاً انتهى الذي يخالفنا هرشد كه سجد تفضيل حضرت شيخ فيمن ضمنى الله منها
بيان مراد بانيك مراد بالفضيلة من حيث الثواب است بانيك اي يد بانيك ان وجهي
قاطع بايد كه جزم بانيك سجد اعتقاد به تحقق عليها باشد وان وجه قاطع اين
است كه تون كمال نبوت ورسالت كه تون نبوت جبر است اذان است والكال التزيد
اين عين الى جرم الدين وهو مودود ام هدايت ودوت الى الخلق وقبای آن تا آخر
نجهان بكنسيور عبادات واما ان در هر مكان در هر عصر زمان واقاست

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کفایت از نظام و امر بالمعروف
نهی عن المنکر از طرف ملک از آثار مرتبه بر این است افضل فضائل بر خلائق است و معروف
بوصفت قائم البیین باقصاف این افضل فضائل از همه آخرین و اوایل افضل است
که احقنا فیما سبق و مکیین این دین و اعلا کلمه الله و اکثر سواد مسلمین و تائید و تاسیست
آن و هدایت کاذا نام سنی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادات احسان
و اعلای اهل کتاب و مشرکین و لطیف فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و احسان
و تهر مبارکه کفار اقطار و افاست حدود الله بر شفق و خمار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که از همه وجوده ظاهر درین است افضل فضائل افضل الائم است چه از همه
اکهار درین شین علی الادریان و اکمال آثار و تم نبوت و ایقاعی آن تا آخر زمان است ظاهر
و بابر است که از همه قسیم که از دست حضرت شیخین یعنی امام همام حسن انجام یافت است
و دیگر کسی صورت مذست حضرت صدیق اکبر اول من اجمعین است با این اعلان
است و بدوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبید الله یعنی الله منسب
ایمان آورنده و او از هر دو اسلام و حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
و مال و بقیه فرونگذاشت و در هیچ بخاری از عبید الله ابن عمر و ابن العاص مرزی است
قال فیما بینی صلی الله علیه و سلم یصل فی حجر الکعبه اذا اقبل حقه ابن ابی معیط فوضیع
فوجی عنقه فخنقه خنقا شدا یدافا قبل اذ یکر حتی یخذه بمیکه فدهن ابی صلی الله علیه و سلم
وقال یقتلون رجلا ان یقول بنی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عن مرزی است
که در حضرت صدیق اکبر را بدین وجه برهن آل فرعون تفصیل داد و فرمود که برهن
آن فرعون که همان ایمان کرده گفت یقتلون رجلا ان یقول بنی الله و صدیق نبی الله
اعلان ایمان نمود گفت یقتلون رجلا ان یقول بنی الله و رفاقت حضرت صدیق

سودا که سید افشار سید از فارس بود و شام در حوزه تصرف سلیمان بخاریت تسلط
و انتظام دانه نام داشت که با وسایل و اجناس و اجتنای مساعد با استقام و جریدان
حدود و احکام و سیاست و جبرگیری رها یا و مال و حکام و در آمدن اکثر بکیشان در
این و باز آمدن آنها و انان و حکام و مال و نام و قوت گرفتن سلطانان از یاقین و خال
و منافع از هر یک ما شارح من غیر منتفی الماکل از غایت اشتها را شش فی ریه
انها استغنی از یان و اظهار است با بجز انجا زو حید که اکسبانه حضرت حسام
النبیین از انکار دینی اسلام بر هر دین تسلط و استخوان و مکنین یونین و افغانی
آنان از اسلام و انکار انجا بدین بر زمین و دیگر کافرین و اهلای یهود و مره ثانیه از
جس و عرب و آیات کتاب سیرین که در کتب سبانه یو الادی اوسل و سوله با لهدی
و دین الحق بیکبره علی الدین کله و قوله و عباد الله الذین امنوا منکم و هم الصالحات
یستعملون فی کل استقامت من یزید و یکنفرون و یمنهم بدی و نفس لهم و یسجدون
من بعد انهم انما یبدون فی لا یشترکون بی شکیا و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا امنوا بربکم
من و ریه و خوف بآی الله بقوم حکیم و بموجب و لا که فی اللوین و ریه علی الکافرن یکبا و اول
فی سبیل الله و لا توفی لوت و لا تم ذلک فضل الله و ریه من رشاره و الله و العفضل
الظیم و قوله تعالی و الله کتبنا فی الزبور و الذکر ان الارض لربها و ایدی الصالحون
و قوله سبحانه و عذکم الله من کثیرة من کل کلمة و قوله تعالی یا الادی اخرج الذین کفروا
من اهل کتاب من دارهم لاول کثیر که منی است کثیره فی و لای اهل کتاب مره
تا یزید فرموده بود بر دست حضرت شریفین و بجه جبه و حسن و حسن و تدبیر حضرتین و فی الله
عنها جمله ظهور گرفت و شیوع الکمال دین و احکام نعمت الهی بر مسلمین بجا هات و مشاق
حضرت شریفین و فی الله و منها نس انعام پذیرفت و تا که بر سیرت یحیی رفت و ختوال
راه نیافت و فسادش را و لا شکر با بکله انچه در باره اشاعت دین قائم انبیین علی الله

عکس از دست شیخ یعنی الله عنها سلام یافت از دست دیگری نیست
و بوقوع مایه سبب آن هر چه باشد این عکس نفع فی ما سلام حضرت شیخ یعنی الله عنه
بفضل آبی میرشد نسبت به سایر احاد و فضائل عظمای این است فضل کل است میان
این فضیلت عکس و دیگر فضایل اما فضل این است نسبتی است که مثل بیعت آن نسبت
است که نه این فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوت است پس چنانکه فضیلت نبوت بالای
سائر نبوت است چنان این فضیلت شیخ یعنی الله عنها سلامی سائر فضایل است چنانکه
اجودان اسلام و اعمال صالحات جمیع اعدا این است الی یوم القيمة آن حضرت
علی الله علیه و سلم خواهد رسید چنان اجودان و اسلام و اعمال صالحات و این را که
حسن شیخ یعنی الله عنها و دان و یار دین اسلام شیوع یافته لی یوم القيمة بشیخ
یعنی الله عنه خواهد رسید و این فضل شیخ یعنی الله عنها قطعی و یقینی است از جانب در آن
سکایه و میدانی است که در کس از اهل کائنات که قدره و منزلت این بزرگوار صدیق اکبر
یعنی الله عنه و وقایع ناموسی و بیرون و قیام از فاروق عکس یعنی الله عنه بوقوع
نموده و کشیوع اسلام و طوایف انا که سبب حضرت شیخ یعنی الله عنه بظهور رسیده
افضل حضرت شیخ یعنی الله عنه باین فضل کلی بر سائر اصحاب یعنی الله عنهم قطعی است
پس تحقیق پوست که سبب تفضیل شیخ یعنی الله عنه در مقام دینه است از سایر فضیلتیه است
و این سبب تفرقه است از فضیلت و صفات نامیه و فضیلت جمیع فضایل و کمالات سائر
انبیاء و مرسلین و سبب تفضیل حضرت شیخ یعنی الله عنه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
علی مرتضی که مائه و نه بار و احاد و فضایل انتخاب که افزون از شمار و بیرون از حساب است
و آنچه فضیلت از باب سبب قرب و تواب اند یعنی است بر عایت تعصب درین باب
و الله انشی تعصب ازین تعصب بر می شد که این قیاس جابل درین قول شد که نفعی
مکان سادی سبب عدم اشتراک در خصوص تأیید مبنی بر قبول از قاضی

تفصیل است و بی از تفصیل تعلیق تفصیل حضرت شریف حتی الله عنهما که از دایره منت
 جمع علیه است بر دو تفصیل حضرت شریف حتی الله عنهما است باینکه کار آنها را تمام
 انتم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شریف حتی الله عنهما
 برآمده از دست دیگری سرچشمه نیافتد و این کار فضل فضائل است است پس بعد
 این کار فضل است است و تقدیر نبودن فقرات فضل فضائل خلق و نبودن اختصاص
 آن با حضرت علی علیه السلام سبب بود که حضرت علی علیه السلام فضل با خلق و نبودن
 عدم کلی شراک در خصوص خاصیت دلیل غنی اسکان سادی غیر منفرد در آنها را آثار خاصیت
 و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن فضل فضائل است مترادف و پس بر صورت بیان فضل
 است تواتر بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب محمول است تمام فضیلت آن توان کرد
 در بی الوافه در حقیقت با ذکر با تفصیل بی بر تفصیل الکلام و ان فی الالفاظ و الالفاظ
 ناکه لا یفهمون تفصیل و الله اعلم بالصواب و اما فی جواب سئالی که در جواب ثبوت و رسالت
 اختصاص کلمات و فضایل یک ممکن است است که سابق اختصاص اکسبمانه بوده را برین فضل
 کلمات و فضایل بی اختصاص اکسبمانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب تصور و ممکن
 نیست تجویز این گفته که او را اکسبمانه باین فضل مصالح اختصاص بخشیده است
 و بی اعلی درجات قرب و ثواب بنام شده تجویز مخالفین است و جواب سئالی که چون او
 بی نه حضرت علی علیه السلام با یقین در درجات قرب و ثواب بر امت اختصاص
 بخشیده است که مصالح مشترک بین ایشان نیست و مشارکت دو کس با هم در این اختصاص
 در درجات ممکن نیست باینکه آن است اول من تعلق الارض من محبت و اول من تشق عنه
 الارض و اول الناس فردا اذا البشوا و اول من یفقی من البسقه و اول من یجرب
 صلق الحبه و اول من یقرب باب الحبه و اول من یطبخ الحبه و اول من یفقی الحبه و اول من
 یؤذن فی السجود و اول من یساق و اول من یساق و اول من یساق و اول من یساق و اول من یساق

این چنین گنج نیست چه اول صفات است سوی صیغ محوم پس موصوف باین صفات
 بنام است که جمیع من عداوه و اشتقاق ارض از او در زنج وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قریه باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و جنت
 و در مازدن بود و در شافع و شفیع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور صمیمت دارند یکی از این هر دو کس سابق علی جمیع من عداوه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گشته که اول تنزه
 نتواند شد و هر گاه یک دو کس در این صفات قشاک نتواند شد و بر یک کس
 از این دو کس که قشاک و باین صفات بغرض کمال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداوه و سابق جمیع من عداوه کما ضعیف الیه اللہ
 است پس تساهلی جمله زمین در این صفات اول بالاتر است الا جمیع من عداوه
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر دست این قایل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی با حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که
 مشترک بین ایشان نتواند شد کمال بالذات است چه چای آنکه جمله مؤمنین در این
 صفات ممکن اتسادی باشند و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اول بالاتر است زیرا که اگر اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد قائل در زنج و الا قائل از صفه و دخول جنت و جوار بر صراط و بازویت بسجود
 و شفاعت و مقبولیت شفاعت باشد یا نه علی التامی اعلی از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نتواند بود چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عداوه اول
 و مقدم است و ظاهر است که با و محبت مقدم بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این
 امور بر جمیع مؤمنین کس از جمله من عداوه آن حضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عداوه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

برنج من عاده اول باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انبیا مورد اول باشد چه بر دل من
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انبیا مورد اول باشد اما ضعف الیه الاول یعنی در علوم
 افضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عاده در این جمله نورتر اند
 بود و نیز غلات الغرض بالسلم علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انبیا مورد اول
 از جمیع من عاده نورتر اند بود و نیز غلات الغرض بالسلم علی الاول مشارکت مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن نخواهد بود و چه این قائل بود و هر کس دارد که افضل نسبت به فضل علیه
 در شبه مساوات و با جا گرفته و مرتبه دیادت غایبی باشد پس چون مساوات
 در این همساورد ممکن نیست افضل ممکن خواهد بود و اگر این صفات به انست
 این قائل از باب قرب و دوری نیستند این قائل از طبیعت غفلت ندارد و این قائل
 که از جمله بیانات مجامع است وجه سترگی که معصیت کبری و عصمت سید الانام
 یوم القیمه اکرم الاولین و الاخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقرمه الا قبل واحد و نانی درجه
 که لا یضیی الله من عباد الله و لا یألف الا قبل واحد و بودی صاحب لواهی که آدم
 نبی سوا حق و اکثر الناس قبل یوم القیمه و انهم الانبیاء ابراهیم القیمه از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اقصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات میکند از دعوی ایمان دست بردارند و هر چه خواهد بر زبان آورند و هر
 کس قائل با اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است و انکار
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای مساوی
 است مبین در این صفات این قائل مشارکت مساوات و برتری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم تصور کند بعد از انان امکان آن با ثبات رسانند و آن از کسی که برده اند
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رسانند و وجه علوی

اینکه غالب مشاخرات این قایل این نبیان این است که نزد اهل سنت تخریب
 طبعی و تعذیب عامی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برخی آمد در عقیده و اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیعت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخت نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیاء و رسل مخصوصاً و در فضایل که بالا ذکر شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بقایم که لایق مراد غیره و رسل و سید که حدیث است
 و نبوت که لایق نبی الامم بر عباد الله و لایق انبیا از اجل واحد حضرت باری جلوت کبریه
 واجب بود و هر چه بیک خلقی بر او سبحانه جل شانها یک معنی ندارد و این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را انشائی و بر سالت و نبوت نه بر گریه و بان
 فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آثار رجاءات انقصاص نبوت شریفی انقصاص
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم انقاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان صفات
 ممکن بوده است هر چه آن صفات صلح اشتراک بین ایشان نیستند که او طهره
 مشارکت و مساوات و و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و امکان انقاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان صفات اسکان اشتراک انقاص بین
 ایشان فصاحه لازم نمی آید شلایه و شخص زید ممکن است و اشتراک شخص زید بین
 ایشان ممکن نیست چنان صفت اول انبیین مطلقاً اشتراک ممکن است امکان داشت که
 او سبحانه بیک بنی نخی آفرید یا دو کس یا هزار کسان یا بیش از دیگر انبیائی میگردانیم
 علی التقصیر این چنان کسی لوان انبیین مطلقاً نمی بود و اگر اشتراک و کس و صفت اول
 انبیین مطلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگردانید
 بر بیک کس آن کس بر دو لوان انبیین مطلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول انبیین
 مطلقاً سابق بر هیچ نبی عداً من الانبیاء و آفرینش است و بر تقدیر مذکور بیک کس ازین

هر دو سابق بر جمیع من جمله من الانیا نیست بلکه بعضی من جمله من الانیا را با دو در آن پیش
 صحت دارد و چنان در وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
 نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معنایی گردانند بعد از آن دو کس یا چند کس نبوت
 را منقطع گردانند برای این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
 بعد انیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین بعد انیا باشد بر تقدیر
 ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع می شد آخرین بعد انیا
 نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انیا با هر یکی از آن هر دو نبی باشند نبی نیست
 دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است بلکه اشتراک خاتم النبیین در دو کس
 ممکن نیست تساوی در مشارک دو کس در وصف خاتم النبیین مستبعد بالذات است چه این
 وصف صلاح اشتراک بین اشیا نیست و بهترین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضیل
 عظیم خود را آنحضرت صلی الله علیه و سلم تهنیت نمود که کثرت علم با آن صفات
 اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و خصوصیات آنحضرت را که فرید
 اگر اشتراک آن صفات بین چنین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین چنین
 ندارند که امر را با سبق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول با سکان مسأله
 و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
 قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با آن اعلی مراتب قرب و ثواب
 اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
 بین چنین ندارند و اشتراک انسان بین اشیا ممکن نیست بلکه مستبعد بالذات است تساوی
 و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و مستبعد
 بالذات است و هو الله اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
 است چه سبب آن من مشق عند الله فی و اول من یطهر من البصق و اول من یحیی

علی الصراط واول من یخرج باب الجنته واول من یخرج من یوزن المیزان السجود
و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنته و قدیم من العرش بتمام الایقومه احد
غیره و نازل بسیدای حجه النبی الالهی من جاد الله لایا لها الارض و احد الفضل
است در قرب و ثواب از کسیکه اول حد فیه نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
اشراک بین انجمن ندارند فلما فرموده بجهت عقیده و اهل سنت لازم است بین قدر
است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است با مکان ذاتی
این مسلم معتقد مومنین است لیکن در امکان در دو آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این صفات و امکان سلب آن انصاف
کلام نیست کلام در امکان اشتراک این صفات مومنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در این صفات است و بر این تألیف اثبات بسیدای این صفات صلوح
اشتراک بین انجمن ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
علیه و سلم در این صفات متعین بالذات است این تألیف که تساوی جمیع مومنین در این درجات
قرب و ثواب که صلوح اشتراک مومنین تألیف و تشارك انجمن در انجمن قطع بالذات
است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان با اول من یخرج من الارض و اول
من یخرج من الصفة و اول من یخرج من الصراط و اول من یخرج باب الجنته و اول من
یخرج من الجنته و اول من یوزن المیزان السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنته
تو اندیشه اگر هر یکی از جماعه مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در انجمن جمیع من عده
من مومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین مقدم بر جمیع من مومنین مقدم نباشد
پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مستحق اجتماع التفضیلین از جمله عقائد
یس و واقعه این قابل عقاید مکان شمع و اجتماع التفضیلین از جمله عقائد

این منت است حاشا به من ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که هر یک از اینها دارند و
 بفرستند و بخواهند و بخواهند و شفاعت ملائکه از شداید و سختیجات یابند و بسفارش او
 کسانی که صاحب نباشند بزدوی بر پشت مشتابند و گناهکاران از دوزخ برآیند
 و بخت در آید و خلیل ای که جمله مؤمنین در آن درجی یکی تساوی آمدنی و مسلح بالحق و یار و یار
 در کسی ممکن نیست و یمنان در حضرت سید الناس بوم القیمة و اکرم الاولین و الاخرین علیهم
 و یمنان بودی صاحب هدای که امنی بنی آدم من سواه الا حق جمله مؤمنین یکی تساوی
 نخواهند شد مگر این قایل شفاعت کبری و این صفات ما از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در امتدادش منت غایب از بنسبت جمیع منت تعاشی است که با قرب و ثواب
 تعلق و مناسبتی ندارد و که جای خود و منت کامل است بخواه خیال است
 و بالاجتماع شش بنده در جمیع احوال است و در شان عشره که اگر قایل بنای ذیابا
 خود در زعم باطل خود را این عقیده اهل سنت که در او سبحانه توثیب مطیع و لذتیب
 مامی و واجب نیست نهاده است باوصف این که ذیانات او این عقیده مساسی
 نه از او و هر شخص جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب اقرار باب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خدا تعالی واجب نیست
 و اگر این ذیانات را اجتنای دیگر است بایستی که آن جنای بدیانات خود را ذکر خود
 امکان تساوی جمله مؤمنین و ائمه شرک مشرکین و کفار در آن باثبات میرسانند
 و باثبات عشره که کلام او عند التاکی است و معنی است چه خلاصه کلام او این
 است که مجبور در فضیلت فضیلت می چیست کثرت الثواب و القرب است و جسد
 مؤمنین در این فضیلت یکی تساوی اند و این کلام محض باین معنی است باین معنی
 مؤمنین می چیست کثرت الثواب و القرب متضمن این است که یکی از مؤمنین پیش من سواه

من المومنین من حيث كثرة الثواب والقراب يا تبارك من يري ان المومنين في خلقهم من
 رتبة افضل من رتبة فضل عليه است وحق تساوي جملة مومنين در فضيليت عدم فضيليت
 وعدم نقصانيت هريکي از مومنين من عدا من المومنين در کثرت قرب و ثواب و غير فضيل
 بودن هريکي از مومنين من عدا من المومنين در کثرت قرب و ثواب است اين کلام شهادت
 بر حق است چون اين قائل بجايل سخن خود گفته و مستند اند که حلي که در بارش برآمده معنی
 است يا با سنی آرد اميد فريده آن ديگری پيسان توان داشت وجه را به شرح آنکه
 آيا آنحضرت صلي الله عليه وسلم در عقد اولي بخدي افضل المخلق من حيث كثرة الثواب
 يا نه علي الله في قول او فها سبق بودن آنحضرت صلي الله عليه وسلم افضل و اعلی از سایر
 انبيا عليهم السلام که در باره آن اين قائل و عليه العقد الاجماع گفته است در اعتقادش
 باطل است و ايماناش نزد مومنين زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حيث قرب و ثواب است و از مومنين عدت صلي الله عليه وسلم افضل خلق
 من حيث كثرة الثواب و از ثبات اند و انکار مانى کفر است و علی
 الاول مثلاً کثرت مساوات ديگری با آنحضرت صلي الله عليه وسلم در اين وصف محال
 است چه اگر ديگری است از المخلق من حيث كثرة الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلي الله عليه وسلم در مومنين افضل و اعلی باشد پس افضل المخلق من حيث كثرة الثواب
 و الثواب نباشد بدخفت و نزول آنحضرت صلي الله عليه وسلم بر اين تقدير افضل خلق
 من حيث كثرة الثواب است و اگر در جملة مومنين افضل باشد پس افضل
 المخلق من حيث كثرة الثواب باشد و افضل فضل التقدير بين مساوي مساو
 باشد و در کثرت ثواب غير مساوي و وضع التقيضين و وجه مستلزم عدم مبرهن
 مبرهن باشد که مساوي آنحضرت صلي الله عليه وسلم در فضيليت من حيث الثواب و
 الثواب غير متعین و لذات است و به معنی وجه فاسد عشر قول من قائل پس نظر

برقوت و وسعت قدرت که در ممکن و مقدور آتی هست که بر مفضل است . . . ذات و غیر مفضل
است یعنی . . . یا سوائی کثرت ثواب مفضل است او را سادی بلکه افضل از افضل
و اگر داند صیح است . . . این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
آن مفضل سادی کسیکه او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
ثواب بدانست این قایل بر ممکن و مقدور نیست و الا قول او که بر مفضل را که کمال است
و اگر مفضل است می . . . یا سوائی کثرت ثواب مفضل است لغوی و معنی باشد چون
بر واحد از سائر خلق و کثرت ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
و گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین سادی یا افضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
در کثرت ثواب با کثرت این قایل هم ممکن و مقدور تواند بود پس بهیچ این قایل یک
مرتبت حق برتر از کثرت تحقیق نیست . . . مفضل و مفضل و مفضل تا آنکه حضرت صلی الله
علیه و سلم فرموده و از جمله کلمات . . . مفضل . . . مفضل . . . مفضل
که آن صفات صلی الله علیه و سلم مشترک بین ایشان تواند شد و چون در سادی حضرت
صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک در سادی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم حصه حق اجتماع نیستین و محال بالذات و وجود آن حضرت صلی الله
علیه و سلم و حیثیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات و ذات
آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق . . . و حضرت خالق
الکائنات و ارباب العلیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان هسته آن
و آن صفات بین ایشان نیست امکانی در یک امکان مشترک آن و دیگر دانسته یعنی
با آنکه این آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگترین بر سر ممکنات و اختصاص صفات متمنه
و غیر متمنه آن محض فضل خیر است و با آنکه آن نه از جهت قاطعی و مستحقاقی و نه . . .
در دکانی . . . نه از جهت . . . نه از جهت . . . مستحقاق و قابلیت و نیکی کاری و اعمال

[illegible]

عقده و عدم است هیچ شخص وجود ندارد مگر ذاتی باشد پس عدم واجب
 کسی ندوم عدم واجب باشد مگر ذاتی باشد و وجود ترکیب با یکی وجود ترکیب
 با یکی ممکن ذاتی باشد وحدت واجب که با یکی است واجب وجود
 و غیره که تلفظ آن زبان نمی نماید مگر ذاتی باشد نه غیر ممکن مگر
 امتدادی که قوس به یک ازین نور مد مستعد گاه است چهار مرتبه از
 قوس برین قاعده منحصر شود امکان عدم کسی به مقداری و قبایح ممکن شود
 است این تغیر و بجای خود نیست و اصل و انحراف و موصل و انقطاع
 و تخیل و انقطاع کلماتی اند که به اسم اینک اولفته است که سبب تخیل و کسی نه
 مقایس و قبایح و فو ایش ممکن و طول و سبب به است و ذات واجب و وجود
 چنانکه مقتضی تصاف خود بصفت است است بچنین مقتضی سبب تصاف خود
 مقابله است سبب است این حدیث شده در بیان دوست و این عقیده
 او است زیرا که نفس ذات حق احدیه برین تقدیر مصداق سلب تصاف
 بنقایس و قبایح و فو ایش نتواند بود مصداق سلب برین تقدیر انقضات
 احدیه مصداق یکایات نقایس و قبایح و فو ایش غیر متناهی باشد ضروری است
 در قاعده صدق الحوات و هو الباء و این شخص انانی غیر متناهی که هر است ششم اینک
 در اعتقاد ادیان تصاف او سبب انقضات نقص نسبت ذاتی است این تصاف
 در میان این چند صفت بی صفی و عوی خود سبب کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و تصاف بصفا کمال متفرع از ذات ذات حق است پس او را
 در اعتراف به سلب تصاف بنقایس و فو ایش و قبایح غیر متناهی از ذات حق
 نابر امتداد و بهیئت ذاتیه میانه انقضات صفات کمال و سبب تصاف
 مقتضی انقضات و نتیج بریه مست برین نفس ذات حق و سبب تصاف

در این کتاب در بیان این که هر چه است که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

نقایص و جملاتی غیر متناهی سبب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بجای را راجع
 نبودن نفس ذات حق مقدس صدق ایجابات غیر متناهی که نقایص آن این سلب غیر
 متناهی است و این اعتقاد او متضمن وجود غیر متناهی کفر است تا آنکه این
 قابل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و طیر و صفات الهیه و کم اتصاف با آن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حق مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینه جلی و کبر است و میگوید که چون صفات
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن نخواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است
 بعینه جلی و کبر است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جلی و غیر نفس ذات حق مقدس
 قبل از اتصاف آن ذات حق بعلوم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه چون کلام او در مرتفعات کمالیه باریست مشالیه صفت را ندیده است ممکن
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدس که از شان آن حیات
 است ثبوت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حق مقدس متناهی است عدم حیات در مرتبه مقدس و نیست و سبحانه الحی الکی
 الیموت عما یقول انما لم یکن عوا کیرا و چون سابق و چه بعد از آن قول این کمال بین زاده
 ایم در خفا حاجت داده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جلی است چه سلب سیطره وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدوی است که لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از وجوہات
 کفر است زیرا که علم زده او از صفات زده علی الذات است پس سبب آن
 از مرتبه ذات احدیه حق و است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه تحت
 ذات حقشانه متناهی است از ممکن آید ندوی است پس سلب سیطره علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد احوال است پس این قول و اعتراض است
 با اعتقاد او با تصافات او سبحانه در مرتبه ذات احدیه یکچنین آن کفر است و این
 بر تشکیل قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که حسن نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادی علم ناز سلب بسیط علم ناز سلب عدولی علم و ذات منفه از
 قوت استعدادی منفه است و علم این قابل بودن جیل سلب عدولی علم ناشی از
 جیل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده تحقق است حال آنکه جمادات
 متصرف بجیل نیستند و قدر تفصیل ذلک بهم اینست که این قابل در معنی خاتم النبیین
 خاتم کرماء است که سنی خاتم النبیین از همه انبیاء بقا است و لام النبیین برای
 استغرق در عقائد به سلطانی است و محمد صلی الله علیه و سلم آخر الانبیاء این
 قابل معنی دیگر برای خاتم النبیین را شده که سنی را کشیده خود را از نقد و خاتم
 النبیین نمود پس از و حال خالی نیست یا این قابل معنی خاتم النبیین نمیدانند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است
 عبارتی به حدیثی دانستن معنی محمول سنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و پس از آنکه ثابت اند و یا این قابل دیدن است بر معنی تفصیل به معنی سنی که
 النبیین را تحویب میدهد برین تقدیرین که او از انقضای خود را گفته است و هم برینکه این قابل
 مستثنی بودن ذات صادق مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع سید عالمین سلام
 و در خط خاتم النبیین که لازم بر یکی اشتقاق است قایل شده است و بر ظاهر است که
 سید جمیع نبیین نه این است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول بنمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این کفر است نه
 اینکه این قابل ازین معنی که سید جمیع نبیین نه این است خاتم النبیین نمیتواند

مجلس سابع بود مدد دست محبتی بر حلاوت حق بود بافتد ح لوت مع حد
قلت محمد بن ابی بوشه فی الفضل الا انه لم یأت به رساله جزیل و مح قول حسن
مدتی در معتمد بن عادی وزیر دانی بکر بن زید و نکان ابابکر ابو بکر ارضی
و حسن حسان و انت محمد بن ابی جعفرات از مویات کفر شمر و داند چه جانی تشبیه
آن حضرت صلی الله علیه و سلم زید بن عمرو ابی ابی و ابن و تشبیه منصب حاتم
البخیری بن تیراندازی و مدقه اندادی یا با دصاف آن دو همیشه ایشانین تنظیر
کفر است و بهل و کاشتن آن کفر دیگر است سیزدهم و یزدانیان فی فضل دیگر
انیا علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعض وجوه داخل است و این کفر
ذوق جهل است و قدر نزد ما همه یونین آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء
و مرسلین بر جمیع الوجوه فضل کلی است چهاردهم اینکه قرآن این قایل که نفی امکان
ساوی بسبب عدم است آن خصوص ثانیست یعنی بر آن قاضیه
تفصیل است و یعنی از تفصیل مجز جمیل حضرت رب العالمین و حضرت جبرئیل حضرت
ابراهم خلیل و آنحضرت علیه و علیهما الصلوٰه و التسلیه میشود که سبق مفصل پس
این قول بوجود چند از مویات خداست پانزدهم اینکه قول او بخوار
ساوات بعد یونین آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثواب بعد جبرائیل
بعد یونین آنحضرت و ثواب که هست و اشنع است از کفر بعض
از عیب و جبر از فضل بودن بنی قریظی سند حدیثی این قول بخوار تفصیل
بودن آن بخوار و اسبق فاسق یونین از افضل الامیار و یونین و ثواب و
ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قون پس بخرقوت و وسعت
قدرت کامل مکی و مکه و راکبی است که در مضاف را که در کلات دیگر مضاف
است یعنی ما سوا ای کثرات ثواب مضاف است و در ساوی بلکه افضل از

انسان و زود اند و این مطلب بزرگ و مقصد تبرک جمله یونین مکن خدا دی اند
در این معنی و قد و ریت قدت کامله کوا ق نشو و صریح است در اینکه در اعتقاد
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عدا و در قرب و ثواب نیستند و من
عدا اگر چه در درگاه کمال است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل باشد در قرب
ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و این اعتقاد کفر است
بمقتضای هر قولی که در جمیع است در اینکه در جمیع یونین کونشاق و فجار باشند
در قرب و ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و در کمال است
در یونین و هر یک که ثواب است و ازین قول لازم است توالی که نبوت
در رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و غیر رسول و غیر
این قول برابر است با آنچه گفته شد و اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
و این شد که است که همه از یک قول و یک مدعیان از ثواب و ثواب
افضل از حضرت افضل از سیدین نام انبیین صلی الله علیه و سلم توانند که حضرت
استحسان شان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام مخلوق
باشد یا کاذب یا اشتباه کلام بر استخفاف منوط کذب نیست بسا کلام
کاذب استخفاف نبی باشد یا کلام صادق استخفاف نبی باشد و استخفاف
شان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این که باشد کذب است نوز و بهر حال که این قول
تحریری نموده بدین معنی است که صلی الله علیه و سلم در این است و شد که در یک
و این معنی معادل به معنی است که انبیین که حضرت محض آنحضرت صلی الله علیه
سلم است یافته شود و در درگاه کمال است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن سادوی
قتل است که حال آنکه سید حق است و محبت نماید آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و اینان هستند و معانی است که در این است که در این است که در این است

و نهوت در شری احوال خود این قبول باین درو شده اند پس تجویز شد آن مساوی
در همه کلمات و دعوات مدیه خند مسی الله علیه و سلم سوای و صفت خاتم النبیین شایک
شدنی انکار است. حضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات گما نیه مکتب
آن و انکار حق ندیده و گفته است بتم این که کفایت اینچنین کلمات یعنی با پای پنهین
چهار است باطنیه و بیگانه بی تعجب که بر شری بخدی و اما حق خود را در مائت نشود و کار
شمال آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی کفایت صلی الله علیه
و سلم فی حدیث است با صفت این دعوات غیر تنابیه که چنان هستند که مصادیق
تساوی می باشد و زعم امکان آنها محوم قدرت الهیه بهم می شود و زعم امکان
مصادیق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلمات چنان بر می آید و قدرت
تبییه می شود تواند شد بدون زند و سوء اعتقاد و بغیر کیش و بد باطنی و انبیا و متفوض است
بنیاده حدیث کذبت است و نشان آن که کلمات مساوی است و حاصل الله علیه و سلم
و همه قابل الوساوس انتماس و بخار است من سالم ابن عبدالله من ابیه نه انبره
آنست رسول الله صلی الله علیه و سلم در انما بقا که میا سلف قبله می دادم گامین صلوای
و همه بی غرض است و انما یلیق الله انوار الله و انوار با سستی استصفت انوار شمر
عجز و انما صلوای غیر طایفه خاتم صلی الله علیه و سلم الانبیا صلوای حق صلوای الله تم عجز و ان
فی عظمای غیر طایفه طایفه غیر طایفه حق و انما یلیق الله انوار الله و انوار با سستی استصفت انوار شمر
فصل اول فی بیان رتبه اعطیت بر الانبیا و غیر طایفه و انما یلیق الله انوار الله و انوار با سستی استصفت انوار شمر
من اکثر عمه قال الله بل ملکتم من ابراهیم شی قالوا لا قال فقلت صلی الله علیه و سلم
در حدیث و در متصل این است عن ابی موسی عن ابی موسی صلی الله علیه و سلم قال من
مسلمین و مسو و انصاری کنش جان استا بر تو باطلون و عجز و انما یلیق الله انوار الله و انوار با سستی استصفت انوار شمر
طو و مودان ان بصفت الله و انوار الله و انوار با سستی استصفت انوار شمر

[illegible]

و نیز می فرماید سه مرتبه بر قابلیت داد اوست به عقیده و اسلام این
 است که حضرت سیدنا سلیمان صلی الله علیه و آله را بر تمام قلوب قوسین و انبی در زمان
 و مقام محمود وقت شفاعت و مقام وسیله بعد دخول جنت و در تخیل چون نزد
 از تفسیر مطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری سیم و عدیل جناب اقدس نیست
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایرین ذل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه در کلمات و ادب نیست مانند
 اقول سابق بیان کرده ایم که فریض او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و برزیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و آله بر سایر ملکات و اختصاص بخشیده
 آنحضرت بصفات متعدده لا مشترک از بعضی فضل عظیم او را بر حضرت صلی الله
 علیه و آله سلم بوده است نه جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزایای و اجر علی
 و نه جزای عبادتی استحقاق و نه بهت و نه به ریاضات و نه سنده عبادات
 مقبول که شایسته آن منصب علیل که او سبحانه آنحضرت را صلی الله
 علیه و آله سلم آن اختصاص کرامت فرموده بودند هر اوست فرموده او سبحانه بوده اند
 و از بودن آنهمه محض از فضل او سبحانه صلح مشترک بودن آن صفات کمالیه
 که او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و آله سلم بآن شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه تخصصات و تعلیقات و به آن صفات که صلح مشترک بین انجمن
 نیستند از فضل الهی پدید آمده اند و از پدید آمدن آنها بفضل الهی و دلالت آنها
 صلح مشترک بین انجمن لازم نمی آید اما مکان شی دیگر اما مکان است که آن شی
 دیگر است و سابق کرده بارها مبرهن شده که وصف قائم بنیین و اول انجمن
 و اول با خلق نور و اولی مشتق عن الارض و اولی من هیئت من السموات و اولی من
 بحر و اولی من الارض و اولی من غیره و اینها و اولی من غیره و اولی من غیره و اولی من غیره

فی الجود و دل شرف و اول شرف و اول شرف فی الجنة و قوله یحییٰ بن قیس
 احد غیره یغنیه فی الاولون و الاخرین و نامل و سئل ای درجه نایب الاعدادین حب و
 درایند ما الازل و بعد و شرف شفاعت کرمی که این همه اوصاف که میاید و سبحانه
 بفضل عظیم خود یا حضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده است صلی الله علیه و سلم
 این نیستند تجویز است ترک این اوصاف که ای یحییٰ بن قیس بی تنای و نیست
 و بلاد یا جنون خلق مکن نیست و از جمله اوصاف که یزید غیر صالحه است ترک این
 است که است آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل انام است چنانکه آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم افضل رسل اند و این تعلیل است آن حضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده
 و بگانه است که بفضل عظیم خود بویا است و محبوبیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیست
 که است فرموده است قاتل باطل سبحانه گنتم حیرت از حیرت سبحان فی توراتی
 صفات صلی الله علیه و سلم و غیره است حضرت عباس و فی توراتی یحییٰ بن
 خیر لایفید و ان احکام غیر لایم و احکام احمد و احکام الجهاد و ان قریب جمیع
 و انما جدم صد و ربع الاخرین و الا الا و جبریل علیه السلام یطهر علی فریضه و فی حدیث
 لایسرار ان محمد صلی الله علیه و سلم منشی علی بن ابي طالب کلکم ائمة علی بن ابي طالب
 الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافه للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان
 میترسان که شئی و جعل ائمة خیر ائمة و جعل ائمة وسطا و جعل ائمة هم الاولون
 و هم الاخرون بالجمله و ان امت آن حضرت صلی الله علیه و سلم خیر امت نبی و نطق است
 است و غیر افضل از افضل مضات الی النکرة است و نکرده افضل از افضل سوری
 ان مضات باشد از جمیع عموم است پس معنی خیر امت بهترین همه ائمه و افضل از ساری
 ائمه و ان حضرت صلی الله علیه و سلم است که این چنین نیست چه اگر است و غیر خیر امت باشد و مشار
 این امت در این حضرت باشد که است و غیره و شیوه مصاف لیست و مستثنی نبویه

و اهل باشد نه علی الاولی آن است خیر امتی تواند بود بلکه آن مومنینی مشغول علیه است
 غیرم غلام المفروض علی الشانی این است بهترین همه اهل غفلت را می تواند بود و در
 خیر امتی تواند بود و نیز غلام المفروض اسلام و نیز تقدیر می بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا اهل عموم صفات علیه مشغول علیه باشد نه
 علی الاولی این است خیر امتی تواند بود بلکه مفضل نسبت بعضی هم خواهد بود و علی الشانی
 آن است بهترین هم می تواند بود پس خیر امتی تواند بود و نیز کسبانه است آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون بطیلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل
 بمفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 اهل اول است در وجود و خلقت از سایر اهل متاخر است گمانی صحیح مسلم عن الاخوانین

اهل الدنیا و الاولین يوم تیره و مفضل بر این صفت است که در این صفت
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اهل اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر اهل متاخر باشد و باین تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت تواند شد بلکه باین تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود است و نه در است و در این مشارکت است دیگر است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم حدیث رکعت آن است دیگر است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم حدیث آن است
 محال بالذات است و نیز از کلام میفرماید که کلام جملنا که است وسطا کلام و است شهداء علی
 الناس و کما ان رسول علیکم شهادت و میفرماید بیستون رسول شهادت علیکم
 و کما ان شهداء علی الناس ازین آیات برین است که اگر کسی نه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بعضی خود بر سر اهل شهادت گردانیده اگر مشارکت است و در

است آنحضرت صلی الله علیه و آله در این صفت فرموده شود و این
 بر سایر ائمه شریفین و از بود و آن است و دیگر هم بر سایر ائمه شریفین
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است و دیگر باین است و در
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله
 بفضل غیره و در آنحضرت صلی الله علیه و آله تمام نعمت نبود و آنحضرت
 سلم بفضای اختصاص کشیده است که آن فضایل صلی الله علیه و آله
 نخواهد شد همچنان بفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله است آن حضرت
 سلم بفضای اختصاص کشیده است که آن فضایل صلی الله علیه و آله
 است هم غارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الانبیاء
 است آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الائم است فضیلت این
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله بر سایر ائمه
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله بر سایر ائمه
 این است بر سایر ائمه استدلالی است و استدلال از فضیلت این
 قول او که گفته اند که این است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 استدلالی است و هر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آن حضرت صلی الله علیه و آله بر سایر ائمه علیهم السلام و فضیلت است آن
 و سلم بر سایر ائمه صلی الله علیه و آله است مشارکت استحقاق و در هر دو
 جلوه ای می آید و از بودن فضیلت از بعضی فضل آتی لازم نیست که
 مشترک می آید پس باشد امکانی و بودن وجود آن فضل آتی و دیگر
 مشترک می آید پس آتی و اگر کسی که فایده می آید و در نتیجه آنند
 پس نبودند از آتی است پس ناقص نیست رجوع این

بود و هست که در هر دو حدیث صحیح کفای تحقق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر بهمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث تعیین قدر
 ثابت است که نزول آن اجر عمل باقی بماند و آنکی منوط است و اما بی سبب اعتقاد داریم
 که فضل نیستیدن کسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بعلت آنکی است سبب عمل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که مشترک اوصافیکه صلح مشترک
 بین ایشان نیستند ممکن است بجهت اعتقاد منوط بظلمت است بدین بجهت اعتقاد شدت قرباوت
 ولی بیانی و عمل مرکب و نامی مشترک است محام و جمله این چنین اعتقاد را با اعتقادی عبادت
 و وفایت از باب بیان میداند غافل از آنکه این اعتقاد ساقط است و وفایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود را به آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در حق و حد متفق است و اما است کسی که فضل عظیم خود
 آنحضرت را فریاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل را بعضی از آنها صلح مشترک بین ایشان نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بعضی عظیم خود و فضل هم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را بی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با نافرین و از آن فضل را نکرده است
 سلب اینهمه ممکن بوده است و نیز در حق نیست است مساوات و فضل که صلح
 داشته پس چنین نه زدن ممکن باشد و از جمله آن فضایل محصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح مشترک بین ایشان نیستند آن فضایل اند که به حق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا مشترک
 آن فضایل بین ایشان ممکن نیست و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب این است را
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح مشترک در میان دو است نیست

در صورتی که در این مورد از قضاوت و سبب و چنانچه از این احتمالات
محقق نیست و آنست که در اوصاف و مصالح مشترک بین ایشان هستند و سبب با
به مصلوح آنست که مشترک بین ایشان میباشد و بهر چه مشترک مصلح مشترک بین
ایشان می باشد و میان اسکان معوق و اسکان مشترک آن فرق نمیتوان دانست یا
احتمال که بین فضیلت را یکی فضل انکی مستلزم مصلح مشترک بودن آن فضیلت
این مکتوبی بنده در این تقدیر و تنافی فی الباقی و الهامات است امید صحت
پذیرفتن او توان داشت **۵** کل دار و در شیطنت به بود الا الهامات نیست
من به او بنده از حضرت سید علی السلام روایت کنند که سیف مروه ابرآت الا که در
بهره و احمیانی طالع الا من یا او دیده و دانسته برای اخوانی جلد و عوام تبیس
می کنند که آن بپارگان و میان اسکان شی و اسکان مشترک آن و در مصلح و عدم
مصلوح صفات آن مشترک تیر نمیتوانند و در شصت ذی و استیالات
عقل بنده مکن و محدود و اند بر این تقدیر و ادب شیطانی الا انس است نفوذ باشد
منهم و شیطانی بکن حال نظر تفصیل و کلمات بیو ده این قایل باید که قول او
پس چنانکه الی قوله که واقع نظر باید اگر مراد او از آن این است که یکدیگر بهانه قادر است
بریکه است دیگر از فضایی که ممکن است مشترک بین ایشان اند و می و مشارک در
است گردانند این مسئله است و با وجودی نمی باشد که از آن اسکان مساوات و مشارکت
است این بدین است و حضرات که صدی مشترک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر
مراد از آن این است که یکدیگر بهانه است بریکه است و مراد مساوی و مشارک
این است و تنبی و صرف و معنی از آن و صانع و تفصیل مصلح مشترک
نه بدین است و مشارک بر این سبب یا سبب و مصلحتی که مصالح مشترک
نیست و مشارک است قریب است قریب این قایل به بنامه که کسی گوید که چون وجود

زید و شخص بیاض از فضل الهی است اسبجان که در است برای یک دیگر آن را در وجود و
 شخص زیر مشارک زید گردد پس بیاضی در ملاقات و بلاد یا طباق جنون مجوز آن نتواند
 کرد و قول او بشمول ذات اقدس و نفس اقدس بجمیع القیوب است در حدیث ابن عمر رضی
 الله عنهما ذکر ابرو میوه و نصاری و ذکر ابراست آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و دیگر ابر
 بنیامی بن کسری و ذکر ابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او موسی صادق
 را از لاف و سخنانی این حدیث نقل می نماید در ذکر ابر که در حدیث عزت و کثرت ثواب و قرب
 برکت سر فراز فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه و سلم است در حدیث موسی صادق را که هیچ چیز بر
 خدا اتمتع و واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر کس که بوجه و آمده است از
 فیض و فضل اسبجان بوجود آمده است و هر که مشورت و عزت و کثرت ثواب و قرب
 منزلت حاصل شده است فیض وجود اسبجان حاصل شده است لیکن استیلا
 ذاتیه و مقتضات عقلیه که صلوح قبول فضل فیض ندارد و در ظهور و وقوع نمی تواند شد از این
 کلام امکان مساوی که صدق اجتماع انقیاضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجای او دیگر را در این فضیلت قلم و منصوبی فرمود
 کیست که مانع میشد و محبت که مزاج میگردید و دست است لیکن باین بیاس
 شناس بودی تمیز چه ممکن بود و است که او سائر آنحضرت ما تا فریدی یا قائم النبیین
 مگر داندی یا دیگر صفات مختصه فر صالحه الاطهر اکبر نشیدی و دیگری را آن صفات
 بخشید لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودی و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر بودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح مشترک بین ایشان نیستند
 میبودی ندارد و حاصل این کلام بعد از تحقیق می شود است که عدم این صفات از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات محال و متنع بان ذات از
 اسکان عدم این صفات الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در این صفات ثابت تواند شد اما قول او و حال اگر مساوی یا افضل
 از مساوی مانع و مزاحم کسبت چیست و شوشه عینی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت محل اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 بجز فضیلت و بجز درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا افضل
 در بجز فضیلت و بجز درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 محل اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات آتی در بجز فضیلت و بجز درجه
 متنع و آتی و مستحق محلی است امتناع و آتی مانع و جو مساوی و افضل است قول این
 باین بیان که کسی گوید که چون او سخاوت زید و شمس زید را با فضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شمس زید کند دیگران را که شمس زید است از زید افضل گرداند مانع
 نیست و مزاحم چیست سماع این باین را جز اینکه عدم را بین باین را از احوال چون
 مطابق قایل محول کند چاره تواند بود سابق مکرر بر این شده است که فضایل که او سخاوت
 با فضل ظریف خود الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان اختصاص بخشیده است مساوی
 به اشتراک بین غنی نیستند با مساوات و مشارکت کسی دیگر با حضرت صلی الله علیه و سلم
 در آن فضایل ممکن تصور باشد اگر عدم و جو و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است در اسکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد آن فضایل ممکن تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که و کس باین خلق نوره و اول السبب باین طلق و آخر بمرث و اول بر پیش محمد و اول
 اول بر خلق مع الصفة و اول بر ذین له فی السجود و اول شافع و اول شافع و اول
 بر بجز علی است اول بر بقرع باب بجز و اول بر بجز و اول شافع فی بجز

و تالیم بر مقام لایق و مستحق فی الدنیا و الآخرة و ذلیل و درجه لایق فی الدنیا و الآخرة
 من عباد الله و لای غایب الا جلال واحد و صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
 تصور آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا بهر
 چه بوده گویند و باده سراسر آسمانی و لغو و بیهوده و بیهوده است که این کلام
 او به تسلیم انتفاع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین ایشان است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت محض از فضل الهی است پس بر تفسیر
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل الهی اشتراک این صفت را بین ایشان
 و اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین ایشان چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پاینده و از هر چهار پاینده فرد تر است کلام خود را بر نفی کلام دیگری از ادیان امید توان
 داشت و آنچه این قایل باین تکیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطریق حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بر حق تعالی در آن مقام است و بر حق تعالی و تمام
 که ممکن تمام روز است غایت فرموده غلام عقیقه باطن است چه عقیده آن بان است
 که عقیده شیخ بخدی بوده است و شیخ بخدی نطفی و توسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وجه
 شرک میده است و چنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کس او را خواهد چشید چنانکه
 دشمن اولیای حق الله است و او در عقیده او بنده الله شرک و مبتدع بود و مانع از آنچه
 این قایل از کلام بعضی کس او را عقیده است خطای او است چنانکه عنقریب از کلام الله تعالی
 می آید و قول او عارف روی قدس سره می فرماید: و ادعای راقبیت شیطانیست و از هر
 چه فرماید بلکه شیطانیست و ادعای راقبیت با سودی نمی باشد و خود اعتقاد و ابریکه اقتضا
 بشیطان و سحای آنحضرت صلی الله علیه و سلم را فضایی که صالح اشتراک بین ایشان
 نیستند از محض مصالح و سحای است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 دن اصحاب این عقیده او سحای است سی و دوی این معنی نمی که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام آن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جمله
 استحقاق و قابلیت برده است تا بر او آن گفته آید که داوود را قابلیت شش پرده نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین حقیقه است اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخندی را نمی بایست چنانچه حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که آنرا تقویت الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله یعنی بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را برآمد
 را مایه جهان شد این بخندی برای تلبیس مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
 میکند امر دامن ما بغریب بناید که آنحضرت اولیا قدس سره هم سوره اعتقاد ندارد
 و این جا دقیقه است فیهی که شیخ بخندی حضرت مولانا قدس سره را بپیت مرقوم
 اکتفا نمود حال آنکه اگر او توحید و جود بی غنی توانست فیهی یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 اکتفا حضرت مولانا قدس سره را بپیت دیگر از همین سوره که است بپیت مذکور
 عوام و جبل را خوش ترانه میکرد و بقول حضرت مولانا قدس سره ع خود که زده و خود
 کوزه گره و طردگی کوزه ع خود زنده بگویش خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد و بشکست
 در دال شد لیکن چون بیت مذکور رفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن پر دل شیخ
 بخندی که آن پر دوا این بیت اکتفا حضرت مولانا بپیت خود و خط این سوره را در کلمات
 مولانا قدس سره است که میفرماید ع روی سخن که گفته است و گوید من از شمشیر
 کافر شده آنکس که با نیکو برآمد و دو جهان شد ع و قول محققین تیسر و سیم این است
 لی قولی هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است درست است و از همین
 قول که حقیقه اسلام است قول با قیاس ذاتی و مشاک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بفضل و کمالات لازم است زیرا که چون چنانچه مقام ارفع و اعلی از سایر مقامات است
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشاک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نصب و

و اگر لکن باشد بعد از آن وجودش ایستقامت و اعلی از سایر منازل و مقامات
 باشد یا نه ایستقامت و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
 و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجود مستلزم عدمه فمحو حال بالذات و اگر
 مقام و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد پس مقام آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر
 منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و مقام
 او ارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او
 مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجود مستلزم عدمه علی هذا التقدير
 ایضا فمحو حال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم او است پس او
 بر جمیع تقادیر محال بالذات پس بقی بدین در هوای و جاهله شیاطین اینچنان پیش
 و بدست است که معنی ظاهر و نه پدید آید که هیچ منزلت و مقام مساوی
 مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
 از آن تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام
 اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم غلات المفروض و هو محال
 و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
 داشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 نتواند بود پس این تقدیر بر تقدیر سلب محض اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
 نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام و بر این صفت چه مساوی و مشارک و محضت
 آن باشد که در و درجه های او آن صفت یافته شود و بر این صفت آنچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موضوع آن و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منزل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات متوابع و پس تقدیر مساوی
 آن یا اعلی آنان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی آنان پس اجد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و تقدیر اعلی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب این آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
 یا ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات است تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و نقض این است که آن اوصاف منحصراً آنحضرت صلی الله علیه و سلم مصالح
 مشترک بین ایشان نیستند تقدیر مشترک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 مشترک آنها و از جهت عدم امکان مشترک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و نسیم ما قال صاحب البردة منزه من
 ترکیبش بحاشیه خود بر الحسن فیہ غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم که سابق بار مذکور شده اند مصالح انقسام و مشترک نیستند ترکیب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متضاد ذاتی است آری اجماع فروع از جهت تنافی
 آنها بطلان دارد و چون اقتضا است بدون مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل بر آنها
 است و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

[illegible]

که فرموده اند و آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور صلاح رفتم روح
 او را در علی بن یافتم در مقام عالی غم خداوند فرعون انا ربکم الاعلی گفت حسین
 انا الحق هر دو دعوی مدعی کردی و خدا کنون روح منصور و علی بن یافتم و روح فرعون در
 سیمین در این چه حکمت است و کس سرین عدا کرد که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و ما را نگام کرد و حسین منصور همه را دید و خود را نگام کرد و بجز چه فرق است انتی یکی بدنام
 همه اند و است و یکی خفاش و شوکی کو یکی نمر مال مال دلال و یکی سراب سیراب غلال
 از اینجا است که گفته اند که قله شریعت و احوالش مومن است و سواد و قله طریقت
 یعنی قله صاحب حالش از ندیق و محدثه از سوال و جواب فردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شود و وحدت وجود بر تاقه تبیین نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو شود انا ایست تا آنکه در وحدت ظهور که شعرا حدیث وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر صیفت و اتصال و قرب حضرت جانق با مخلوق با یکدیگر است
 تعالی نیست الله حکم ان الله متعالی علی سیدین سخن اقرب الیه من جبل الکو رید
 سخن اقرب الیه بکم و لکن ما تبهرون و اشغال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و شریعت اند ان الله اتصالی بی کیت بی قیاس چه هست رب الناس با جان و ناز
 و سایر مملکات علی با القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرق از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرق است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظریات تفاوت هر دو فرق نماید نزد ادق قول هر یک ممتنع نیست و علم یقین
 که ممتنع نیست نبی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر بان قاطع و دلیل ماطع که فرع و مبنی
 بران است هر دو از دو سات متر من است و طرفین که به لفظ مختار که احتراس
 و استعار با اختلاف است تعین کردن و باز قاطعیت بر بان و ماطعیت دلیل
 او را نمودن خود یقین است وجود غنیمه ن توحشش اینکه شخصی نه منق است نه شافی

پیش از این گفت که مسیح ربیع راس فرض است و شافعی گفت فی الجمله و فی المطلق علیه
 السلام مسیح در فرض کافی است پس از شنیدن برود قول آن شخص یکی جزم حاصل خواهد شد
 باز شافعی گفت که نص مسیح مجمل است و مقتضای حدیث مسیح مایه که ربیع راس است
 بیان مجمل و در قیاس گشت پس فرض همان ربیع خواهد بود شافعی گفت نه نص منسوخ مطلق
 است نه مجمل پس ادوی مایه مطلق علیه السلام مسیح مودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 بر دو فرقی بنا بر آن قطع یک جانب دست نخواهد داد تا وقتی که قدری دیگری از دو دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قدسین وحدت وجود را بیه کلام دیگر قائلین
 وحدت شود قول بر دو شنید این شخص را جزم یکی از سراد قول حاصل خواهد شد و چون
 یک فرقی تسک بشود و الهام به معانی خود خواهد نمود و حق و بیزیه است کشف و الهام
 در دوی خود خواهد زد و باز حکم یک طرف ماسر است بر آن نه غش با آنکه آنچه نقد
 و مشکلی در آن است در این حدیث حدیثی است بر حضرت کریم اهل شهود
 و الهام بخلاف تسک این حدیث تسک نسو که آن محبت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و الهام بجز از انبیا علیه السلام اسباب علم نیست آری شود و الهام
 حضرت انبیا علیه السلام الهامی است از اقسام و حقیتی است بر کاذب انام این است
 حال این و اصل آن خود بی و در پی حق و کفر و نشود و حاصل ستور و مشکوک
 اقوال اینها بر وزن آن است و محنت می افزاید و در دم که از عمرش بگریه
 و نقش جلوه و تلمون می نماید چنان است که مراد است و از حضرت زکریا کشف و شهود
 جموع آن حدیث است آن حدیث است بر حدیث وجود و اجتماع در حدیث طاعت
 علامه در حدیث فی قدس سره مرزبان امام را که کلمات حضرت سعد بن ابی وقاص
 اند و نه اجتماع صحابه در حدیث حضرت صدیق و نه حدیث نبی و نه حدیث
 اقوال است و در حدیث شیخ احمد سه ندی و نه حدیث اسرار و نه حدیث انبیا

این شیخ نمیست این قایل باطل چاره و اگر افاضل شایان کند بعد از این ذکر شیخ معروف
در میان آنرا مسئله وحدت وجود و این حضرات آنکه کشف و شهود کثرت نبهانیست
قول حضرت علامه اول سنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای جناب است معنی کلام استاد
این است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت آنکه کشف و شهود است نه مختار شهود
مشکوکین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق آنها پیش از آنکه کسی گوید که در مسئله امامت و خلافت
مختار اهل سنت این است که غلیظه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اندک توان فهمید
که اهل سنت مدین سلسله باجم اختلاف دارند بلکه ملول این کلام این است که مذموب
شیده است این امر و بخواهی اگر بقیس علی غلظه فهم دیگران را بر فهم خودی می کنند درین
مسئله و فرقی نیستند صرف علامه اول سنانی قدس سره در آن خلاف کرده
ند و خلافت شایان در مقابل سایر حضرات آنکه کشف و شهود و قبول را نشاید و شیون
این مرید مرید شادان حد و شادید هر بر توید وجودی اصرار دارد نمی گوید که بپای
مبنی است در حق او برهان بیکت است و علی تسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
اعتقادی قطعیت آن باطل نشود و شاید این بی ایمان بقایده اسلامیه که اکثر مختلف
نیسا اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله نسخ راس و اذیت بر حاکم است در
فروع علیه بحث را ظن او و نقله را قول مجتهد کافی است جزو بکار نیست در اعتقاد پای
ظن خود است این حرف به مقتضای فراغت نموده در مجلس بی آید میوه بسیار می شود
و الهام اولیائی که هم نزد محققین از قطعیت است مخالفت این کسر با مخالفت و
کلام بر اصل مبنی طبعاً شده و حاکم و جهالت او در کلام او بر فرع مبنی مغریب جلوه
می نماید و پرده او را می کشد قال الاستاد و اصل مبنی علیه یعنی توحید
وجودی برهان مطلق و نه منسب است قال بالاحتمال الفروقه اقول

چون پس باینجا می‌رسد فی‌البداهه و اختصار آن مانع از ترجمه است در آن و در فرع معنی
برای و معنی سنائی قطعیت بر آن تلافی و تدارکش بدین قول خود بنماید و بنسب داند که
چونین بحث و وحدت شود و چون کرد و باز تلافی و تدارکش نمود و بحث کرد و بدو سودی
نیکشید اکنون باید کشید که بحث بر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
صوفیه کلام موافق شود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
و طاقت اثبات مطلب بدلیل در بیان میدارند و معنی از آن بعلوم ظاهر می‌یست
مید به بعضی از ایشان یا ابداعشان بنابر افادات دیگران مخصوصاً بدان معتقدان
اثبات این عمده مطلب از هر جانب بطلم و دلیل ظور و دیگر سبیل متوجه شده و لیکن این
مسئله است غیر مسلک تصوف پسلی است به پسلی قوت بر طبق و اصول بطالب
چهار قرار داده اند یکی شهود و حدان و دیگر استدلالات قیاسیه و ... اگر در اول
شرط ابداع شریعت است معنی حضرت تصوفین است و زانیه اشراقین
و ثانی نیز از توحید شریعت است طریق تنکین است و الا مسلک مشایخ پس از حضرت
صوفیه کرام و اجابت مطلب ابرام مرام دیگر و لایل سواهی کشف و شهود متوجه شوند
و این نکته در حدت مناظره و تسلیم غیر است لهذا کشیدند تا توحید جویدی چون سبیل
مشتمل بر دلایل سواهی آنکه منسوب اصلیشان است عقلی باشند یا نقلی تابعیت کردند
و مقابل آن جنب توحید شهودی نیز رساله با ادراک صانع متضمن جوهر فریق اول و دلایل
شبهه کثرت و شهود و خود را مرتب نمودند پس این دو مقصود کشف و شهود است نه تنها
بدیگر وجهی غیر در کلام اول عرفان قدسی بیان است جانب بی تفسیر هر دو می‌باید پیوسته
استدلالی چون بودی و چون نیستی یکین بود ... مسئله است این تفاسیر
والا در سبیل احکام شرعی طریق همین است لای شین است چنانچه در شیخ دارد
است انما اهل علم با تسلیم صاحب حق است و جا بدیت که گفته است این استدلالیات

شد این سخن ثبوتی الاثنی عشرین پیش حضرت است و علیه السلام این بیت کسی خواند
فرمود که پانچو آهمنی در رقعه ای تکلیفی ترا پانچو آهمنی است ولی اختیار اقول این پانچو
لی بی را غزو و برسی فت و حرقت مراد دل از این غولیا هم دل غمگین است این غولیا هم
و یاد و سرای از این غولیا و یاد و غولیا است استاد این فرمود که ترجید و جری بر این
عقل و دلائل نقلی ثابت است بجز این که آن بران عقل و دلائل نقلی خودی
و اگر توستی درین جهان و دلائل ششویکی این زبانات را با کلام استاد ساسیست
و سابق میانی که درم که این کسند مختلف نیست خلاف حضرت علامه الدلایان از
باب غلات است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیة بودن مسئله سانی تعلیمت بران
و دلیل نیست و الا یک مسئله از مسایل مختلف فیة یک بران دلیل از پانچو غلات
ان سانی بعضی باشند از خفا معلوم شد که این قتل یک مسئله از مسایل مختلفا
مختلف فیة از مصلحت است و این مسایل مختلفا فیة است پس دعوی برسان
از دعوی است آری و رسیده بین حرات و مایه حریا جمله باشد تصدیق بازم یک
مسئله است نخواهد آمد و حق می باشد بریات است که عقاید حقینه یا بدیهیات اند
یا آفتاب نظریات اند که بسادی و مقاطع بر این آنها بریات اند بر تقدیر اول خفا
دران نام و وقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالفت و مثلاً آن مکار
است غلات است متنازعا شاید در تقدیر ثانی چون آن نظریات نشی بدیهیات اند
آن نظریات برین تمام تصدیق اند و درین خفا باشد وقوع اختلاف در آن متناهی
تقصیست آن نظریات برین آن نظریات نمی تواند شد این بی تاال در تقدیر چه در ظاهرش
نظریات نماید و در سراید و نیست خودش می افزاید و اگر کسی بپندین دعوی
و حدت شود نماید زبان آنس که آن گرفت و درین او را اینده توان کرد که باید بران
و دلائل او خواسته آید به درین دعویش باشد از قول و دکتی که

قوت بیان در نهالی قوله وسیلی است جدا از سبیل قرئت الهی بی آید که آن
 حضرات که نظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیورده ساخته اند و بیان طرق
 چهارگانه وصول ب مطالب که لایان می بسته یان می آموزند بدانست این قابل بجزارت
 علم ادوات دارد آنها بر همان باعث شده است و قول او پس اگر حضرت صوفیه
 کرام الی قوله رجب نموده ناشی از زمان خفای او است که ذکر شود اما حقایق بر
 نظر و مقتضات دلایل و براین است اگر آن دلایل و باین منتهی به بدیهیات میشوند منشأ
 و مناسطه در آن مستطاب است و مبارکه است و اگر کسی بخواهد آن دلایل و مقتضات
 آثار را ذکر کرده و وجه بطلان آن بایر نمود از مرتب نمودن ثبانی توحید شهودی رسایل
 و اوراق را بقتل آن بطل آن دلایل و براین نتواند شدایی گفتگو ادب معینی است و پسند
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره باقی بسند شیع کندی کلمه و الحاد مولانا تصریح
 کرده است ادراکی که گشت بیست شیع بدنی که در راه حاد است روی نایسند
 نشاید و بالمشهد مراد مولانا آنست که این کول بول نمیده است چه مولانا بعد از این
 بیست می فرماید ۵ پانی چوبین را اگر نگویی چوبی ۶ فرمازی ما ز دار و این بدی
 ظاهر است که فرمازی بر حلقی تصوف دلایل ندارد و است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که باینکه متکلمین پسندیده از حضرات نیست و اکثر انحضرات با باعث
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریق مضمین نزد آنحضرات طریق صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشافهات معینی میدانند و مراد از تعلم در حدیث
 شرح تعلم بر طریق متکلمین نیست و علی الترتیل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق با محور
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال به دیگر وجود میگوید که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اوله منافی قدس سره و سایر معنی کشف و شهود بجهت حضرت اولیائی
 کرام و صوفیه نظام که قایل بوحده ۱۰۰۰ نیست و نه می تواند شد پس بهر حال حقیقت توحید

[illegible][illegible]

در الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاتنا الله ما اذاتکم زمین منتقل گشت جواب
 شکستن این قایل و مطالب پنج آغوش این مقالات لاطایل از کلام انتخاب عرفان
 بل این فضل بل بیکرانی یاد آمد چون خویش دانست که کلمات اهل عرفان بزرگوار
 و زعم این محمدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 غاصه و دیگر آثار از عامه قرار داده مسلک دشوار هر چه مذکور کرده تصحیحی است از
 عموم و کلی در معرفت و آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بسیار
 است اما آنکه حق تعالی ما بر سوای آن قدرت نیست اقول چون زمین این
 که عبارت از جوهر است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت یکی که دارد و
 و ترسوی اتحاد اهل شد تصوف در حقیقت نه یان ما کردن شکن و بجهت دیگر
 مکن است مشارالیه باین محمدان شیخ محمدی و اهل آن اول ایمان آمد که کلمات اهل
 آن همه بزرگوار آن محمدان است و آن محمدان حضرت اولیای ما هم از مشرک بتیج
 فایده کسی از آن حضرت بهیچگونه حسن حقیقت ندارند برای استجاب دعا که
 بنده خواست یعنی قوله و اذاتنا ما اذاتکم اول ایمان و توبه از بندیت شرط است
 قایل نزد استاد در حداد عامیم نیست چه در عامه جبل بسیط است و در این
 اهل و ذایل و اهل جبل مرکب و جبل بسیط امتزاج یافته طریقه مجوفی مزاج
 است بلکه از مجلس با هم و انعام هم نیست بلکه در شمارا بدین اجماع است و آنچه این
 از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن محمد منیری فییده است غلط فنی است
 صریح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 و در حق است در حق محمدیت او را بپای کنند و قول او نه آنکه حق تعالی را بر سر
 در نیست مبنی است بر فهمیدن او معنی حقیقت محمدی را قال العرفیه الکرام قدس
 سرار هم لعل جمعی الحق ذات نهاده و شایسته اسرار و صفات محمدیه و مفصله

پس لازم است که صفات استعداده و استعداد بل و مورد تظنیة انجمنه التي هي نفس العلم بل انما
 انما بهاد كسالة تملی نسیمها و نشانها مشاهدته و انه یوجب مشاهدته اجمالیة بسا
 قاده حقیقة جامعہ لجميع المراتب الامكانیة العلویة والسفلیة فی السماة بالحقیقة المحمدیة
 التي هي حقیقة لها النوع الانسانی فی الحضرة الطریة لكونها صورة جامعہ للخلق كلها بسی
 الانسان الكبير فوجدت حقائق العالم اجمالا صفاتاً للمراتب الالهیة الجامعة للاسماء
 فلو ان جمیع تلك الحضرة العلویة تفصیلاً ایضا فصارت اعیاناً ثمانية و هی مناط العلم تفصل
 رتبتی فی الوجود اعمنی و جمیع الخلق التي تخص الایمان الشارحة فی الحضرة الالهیة
 هی الذات ثم جعلها فی اعمین مناطاً للوجود العلوی بسماة العقل الاول و هو ما اشار الیه
 علی علیه السلام بقول اول ما خلق الله فی هذه السموات المشرقة بهای حاضرة هذه
 السالی مرآة مشاهدة عالم الامكان و هیست سوی اعتبارات السموات مع الوجود المطلق
 و هی اسماء و مراتب و شجرات و نبات فی غیره و هی در الوجود مع اعتبار
 تلك السموات فی العلم و هی اسماء بالحقیقة المحمدیة باسماء لجميع المراتب العلویة
 و السفلیة پس حقیقت محمدیه از حضرات صوفیه عبارت از حقیقت جامعہ جميع
 مراتب مكانیة علویة و سفلیة است و تعدد آن بحال بالذات است چه اگر حقیقت
 جامعہ جميع مراتب امكانیة علویة و سفلیة باشند هر كی ازان هر دو جامع حقیقت
 و هی شدیداً اگر كی ازان هر دو جامع حقیقت و هی نباشد جامع جميع مراتب امكانیة
 علویة و سفلیة نباشد پس حقیقت محمدیه نباشد و نه تفاوت المخصوص و اگر جامع حقیقت
 و هی شدیداً حقیقت و هی جامع این حقیقت جامع نباشد پس جامع جميع مراتب
 امكانیة نباشد پس حقیقت محمدیه نباشد پس فرض تعدد حقیقت محمدیه مستلزم آن است
 که یک زمان دو حقیقت یا تعالی حقیقت محمدیه نباشد این قایل که بعد تسلیم این
 آنچه بهرام در بیان حقیقت محمدیه ذکر فرموده اند فی میان واقع است تجویز تعدد

حقیقت محمدیه یکینده چاره حقیقت محمدیه نفی شده است و از آنحضرات که او تعریف کرده
این حقیقت محمدیه حقیقت فروع انسانی است. حقیقت علیّه یا نوع انسانی را حقیقت
نیتواند شد تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی یا نسواش انانسانیت است و نیز
حقیقت محمدیه عبارت است از تنزّل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح
قد و ندارد و تعدد آن ممکن نیست لیکن احمق پلید بافتنای سفاقت در هر یک
داخل کرده و در افضلیت میکند از غایت حماقت بر تنساح خود متنبه نمی شود
قال الکلیاس الخناس لنفسه الخناس الخناس انشون اصعنا باید کرد که
سر دفتر غناد سر طلقه اولیا جامع علوم باطنی و عادی فنون ظاهری حضرت
شرف الدین احمد ابن کبیری قدس سره در کتب سی و ختم مجید است و است
در بیان بعضی مقایق و معارف که متعلق حج است و در این کتب است می فرمایند که
مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند است و خانه خداوند و خانه
بسا نه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است
و از فضل حق تعالی فلان بدان می شوند چنانچه در کتب مندرج است چون عبارت
کتوب طوبی و شست بر غایت آن که احوال عقاید باطل و اثبات عقاید حق از آن حاصل
بود اکتفا رفت بعد از این هر که را شوق و انگیزه کرد و مکاتبه یزید کرده که مشهور و معروف
اند و ملائکه کند عبارت آخر این کتب است این است از خود و از طاقت خود منکر باش
ایمان خود را بنظر زتارین عبادت خود را بت پرستی شعر خود را نمرودی و فرعون
تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که بکاشی
آن بساط رسد همه دعویهاش بر بند و همه سر نایه اش فرو پخت همه
حسناتش بزرگ زلات گرفت و همه طاعتش با مسامحه برابر آید اگر فصیح جهان
است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون در حکمت عزت بی نیازی

او خطر کنی همه موجودات عالم را یعنی چون بساختن قدرت او شری همه معبود است
 موجودی را اگر خواهد در هر لحظه صد هزار یا چون محمد صلی الله علیه و آله یا فرزند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قیامت و پس بدو در جلال و ذره نریزد و نگیرد و اگر خواهد در هر نفس
 صد هزار چون فرعون یا دینار تا دعوی انا نعم الاعلی کند و جهال و کمال او ذره کم گردد
 و اگر خواهد به کافری را که بر روی زمین است غرق در غرق رحمت خود کند از صفت
 تر او ذره کم نرود و اگر خواهد که برای دینی که در عالم هست در یک سلسله قیام کند
 و خانه اظهدا در عذاب الیم بداند و از صفت رحمت او ذره کم نگردد و برای برادر
 بجا که قدرت و عظمت علم زنده کلمات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مرزی که در آن
 خود را بدینستان فرستاده بود چون شبها نگاه بکند باز آید و در آن رسید که
 مرد در استادت چه آنوقت است همین که اهل بیت پیچان آورده اسباب و این کلام
 حق حقیقت نظام خود را می بیند و آنست که در استادت و آن بچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است می شود و آن مکان دانی یکی بلکه ایران و مکه و کربلا
 و پیش از این عبارت منقول کتب محمد قیاس و اسلوب مطابق کتب حضرت ملک مسلمان
 جل شان است که حضرت سیدانام علیه تحیه و سلام از حضرت رب الارباب
 و آنهم بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و نه بداند انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی و غیر احادیث این
 محض نیست موجود است دینی که است تحقیق اسباب که زیاد از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذاریع و تمام هندوستان و دست که این سالکان
 طریقت و عامی و شریعت را می بیند و هم در حدیث عظام است و در این حدیث
 معتد به آن باشد و بعد از شمار و بعد از ذکر و در حدیث قدسی و این حدیث اصطلاح فرموده اند
 لیکن حدیثی بر آن گرفته شده و تنسیخ در حدیث قدسی آنی نیستی بر نیامده و حدیثی نرود

پس و یا بجز سبقت زبرد و یا بعد ازین وقت شست و از نجاست و سبب اینست
 درین آید و در هر یک از این دو مطلب سخن جداگانه است و نظری بر هر یک درین است
 بر این نیز بیشتر است تا آنکه نایب افغانی نیست پس در آن و انسان سلب و مان
 و تکیه نیز آن است و بعد از آنکه حقایق و عبارات مستوفیه متوجه است اسلوب در معانی
 مستوفیه و غنی اقوال عالم ربانی است که مورد مدح و ستایش است و خطوات شیطان است
 پس باندیش آنکه مبادی عالم غالی بی بدگاه بر سر سبب این ادبی خود را اندر بار
 عارف کامل نفس را بآن داری کنند و غضب الهی را نشود و بی روی اعتقاد خود
 بر آید داده خاک ذلت و سران در غیر چنان بر سر انداخته است مذهب این نیز نیست
 بسایه شیطان شوند و از آنجا که توفیق اب بانی اب محروم ماند و لطف بانی
 بی و خود در نه نهاد است بدینکه اکثر از به آفاق دنیا بخوای الدین انصاف
 برخی از احوال برکت ششمان صاحب استوب بوجوب سبب و بند و ب ضرور
 آن را باشد که فضل میوه به بیت حسبه حضرت یحیییم از بسوئی و دنیا می آن بعین رحیم
 مخلوق و مصون و همیشه در چهار رحمت بدی کجاست غلط است جاد و در سنا قصب آن
 عالی مقام و احوال آن سه آحاد و یا هر کدام و بسیاری از کتب و زبر این فن وقع
 و مندرج است بجز آنکه کتاب بالفعل مدح و ست سبب است انقیاد و انقیاد اخبار
 فی اسرار الا برار تالیف شیخ محمد الحق در بی محدث رحمة الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ ذلت الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند و لیکن
 چون نسخه موجود آن اعتبار بسیار داشت و تمامی صحیح آن در دنیا و علی آنکه نوشته
 میشود بر نقل صارت ترتیب اول استفا رفت شیخ بدین الدین ابن شیخ ابراهیم
 سه نهی مولف سنوات انقیاد از کتب معتبره و تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه و یا مانده شد و در آن احوال حضرت شیخ منویر شد شیخ شرف الدین احمد

این یکی مشرق می شده از اول دستموی منبه دستان است نقلی به بیت تب
 دو جلد کتاب کتب است در اصل از شیر بود وقتی که والد بر گوار دی رات فرمود
 دی فرمود سال بود و نامه حاجده خطر اش ترمیم نمود و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده و در طلب علم درآمد بحکمت تحصیل علم از قصبه شیر برآمد ائمه کتب متداول پیش
 شیخ شرف الدین روانه کرد یکی از اعاظم دانشمندان دلی بودند زاننده چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد و فرق محبت حق که در باطن وی بود و به اینجهت است سستای شیخ
 کشید و التماس محبت کردستان الشایع فرمود که ترا حاکم شیخ نجیب الدین
 فرمودی کردم پیش وی آمد و محبت او را لازم گرفت در مدت کفیل سلوک را با بنام
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی مشوق نظام الدین ادریاسی آمد
 تخاراجش از آنکه او مدتی برسد شیخ ریاض و عنوان فرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فرمودی ما در اینجا دید چون ملازمت او رسید فرمود که من در ویش ساکن است
 که مستقر تو نشسته ام اما شتی دارم که جو سپردنی است مرید او شده غمی که برای او
 نهادم بود بگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بغایت کوشش داشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تکمیل در بیان و غرقه خلافت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از اینجا به بهار رسید و در نوبی بهار روی بود آنجا مجروح برآورد و به حق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در میان آن که این مدتی دارد است توقف واقع شد
 بم دودشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها بطول رسید روزی حضرت
 ابوالخضر بلخی غلیظه او که مخاطب یک جلد کتب است و است از وی پرسید که مردم
 می گویند که شیخ پهل سال چیزی نخورد و است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه بر دست و گیسو و میوه میان آن ازین جنبش

چیز باخورد. هم گویند که دوازده سال او را ناست بول و غایب نشد و در این مدت
 برین طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی ز روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده‌ام
 اگر که بودی آب شدمی اما شرف الهی چندی نشدی بشیخ مظهر مکتوب نوشت
 بنده در سه سال بر این قوم راجع داده است. در آن کج کرم بنیاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شغلند امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قوت و رفور راه یابد ای برادر در محبت الایثار آورده است که کار خدای
 بزرگ نمط نیست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از که نام ماه
 پدید آید از راه محبت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی و هارون علیهما السلام
 بعد از زاد و روز و پیش از گنجد پس در تابوت کردند پس در دریا نهادند پس در
 دست دشمنان گنجد پس در دست زخمت علی دادند و از خوف کشتن در
 عزبت آوردند و از بنجاد و از دوازده سال در کشتبانی آمد اختنجد ضب تاریک شد
 و از تیره برآمد و برق جستن گرفت و در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راه کم کرد و از آن یاد گرفتند و سر راست گرفت هر چه بقیق زد و آتش دگر آمد
 چون از همه دجه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت ای آنست نارا
 چون بطلب آتش در اینجا رسید کل گیر شکفت ای ای نارا یک فانلع نعلیک
 ایک بالوائی المقدس طوی و اما احسن حکمت است لایق الی آخره الی آخر المکتوب
 و خلفه و ستمت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان یکی از امرایان
 فرمان فرستاد که در برابر ای شیخ خانقاه بایستند و بترتیب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنام و بوسیله سلطان از دلی فرستاد و در حجره خاص گسترانید و او را
 مع اصحاب دید و دعوت کرد و مجلس سماع ساخت و چون کرد که این مقام منتهی

در ویشان هست و بایشان گذرانید گویند که از زمان سلطان فیروز شاه مدتی است
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و انجاس داشت و به راجه خود رجوع می نمود
 خدام او و ادا مانی آنی رسد و حضرت خدام او بود و وقتی بخاطر او رسید که ترک آن می
 نماید بی نیست متوجه دلی شده حاسدان سلطان رسانیدند که شیخ با وجود ریه
 بیکه کسالت نکرده بطبع پیش شاه آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد هست زجر
 غماخت نموده چون شیخ را دید فریادناستین بیرون کشید و گفت که دیدی که منم با شاه را
 از حکم آن چاره نماد که باز عاده نماید حاسدان سفل گشت و به قصد ویران قات
 یافت و دلیل محاکمات چهار باره و پنج باره خود را قبول این سید روی سفید ریش و این
 سلطان صورت کافر گیش برای اهل کمال جبال کمبسات گوناگون و تدریسات
 بر کمر می نماید و ازین نیز نگهبانی و نظارت و روحانی او نزد کسانیکه بیره از هم و دین
 دارند می افراید که نه بدین می رسد و نه حضرت صریح می رسد به حقیقت آن حضرت
 و انما خصام انشیخ بخدی و به دانش آنحضرات را به تدریس و تشریح می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بحیثی نمی شناسند این طریقی برای خدع و تلبیس زبان
 تا پاک خود را به صحت و شمای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف العزیز احمد بن محمد منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید با خیال سوء اعتقاد و طاعت بجهت بی نسبت با آنحضرات از ازان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی رقیقه نتوانند فهمید مطابق کلمات که از
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید غالباً او خود بهما جهت غایت غیبت
 و غوریت آن کلمات غریب مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهمی که سخن
 می رود و بر زبان می آید خود پیرانه باید دانست که لغو صفات گناید آنحضرت
 می آید علیه السلام بر دو گونه نیکی آنکه با آنحضرت محلی است علیه السلام اختصاص ندارد

پنج ایمان و نبوت و رسالت و یکی آنکه چون حضرت عیسی علیه السلام متخلص است
 در دیگری یافته نشده و این قسم دوم و قسم هفتم است که صفات که صاحب اشتراک
 بین اثین انصافها هستند با از انقسام بر سه و ندارند مگر او به خانه انصاف
 را بدیگری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظیر چون آن صفات صاحب اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یک صفات ممکن و تعدد است
 که واقع نیست بچنین مرتبه قاب قوسین او ادنی که با از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را تا بل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صاحب اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم و این قسم صفات ممکن اند میان آن حضرت و او ادنی به خواص صد و چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر یک از اینها و هر بعضی از انقاس ایشان به مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین صاحب اشتراک در میان کثیر خصوصیات و قسم دوم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هر سلسله اشتراک بین اثین ندارند فضلا عما فوق
 اثین و ثبوت آن صفات بر یکی بی سلب آن صفات از جمیع من هدها ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم با آن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من هدها صلی الله علیه و سلم مانند انصاف بی من هدها صلی الله علیه و سلم با آن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم با آن صفات امکان عقل ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفت حاتم السبعین و اول ما خلق الله نور و اول نبیین
 خلقا و اول من خلق عند الارض و اول الناس خروجا و اول من خلق
 من اصطفاه و اول من یؤمن بربهم و اول مشایخ و اول مشیخ و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول من یفتح فی الجنة واول من یفتح
 لا یقوم بعد غیره یغبط فی الاولون والاخرون ویکل ویدخل فی الجنة العبد من عباده واول
 ناله الارجل واحد صاحب الشفاعه الکبری کسید الناس یوم القیمة و صاحب
 لواء الکمال الذی ماس فی آدم فمن سواد الارض تحت لوائه و اکرم الاولین والاخرین علی الله
 ورحمة للعالمین و موصوف الی الخلق کانه مشارک اکثرت صلی الله علیه وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات و متعقل است پس بدون و کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چه جای آنکه هر یکی از صد هزار کس که در یک یک لحظه آفریده شوند واحد
 از هر کل جماعت انبیاء باشد چه هر یکی از آنها همه هزار یک از آنها کسان و بیشمار که
 در هر یک لحظه آفریده شوند نبی باشد یا هر یک از آنها نبی نباشد اگر هر یکی از آنان نبی
 باشند و بعضی نبی نباشند محال است که هر یکی از آن همه اخاتم السبیین باشد چه
 کسی که نبی نباشند و تمام انبیاء نبی نباشند و در این آیه نبی باشد هر یکی از
 آنها آخرین همه انبیاء و اوصایا جماعت همه انبیاء نباشند پس هر یکی از آنها خاتم
 النبیین تواند شد حاصل که اکثر اک و صفت خاتم النبیین در و کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثین در میان دیگر اوصاف مذکور هشتاد و یکمین آیه نبی تواند شد
 چنان عاقلی بگوید کسی که بهره از نعم گذشته باشد تجویز نکرده که صد هزار کس
 هر لحظه که هر واحد از آنها موصوف باشد باید که اولی با خلق الله نوره و انوار
 انبیین خلقا وانه من مشیق عند الارض و اول الناس جاء العتبات و اول من
 یحق من اصطفی و اول من یؤتی فی السجود و اول من یفتح له الجنة و اول من یفتح فی
 یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یفتح فی الجنة و اول من یفتح فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از آن صد هزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 اعداء و اهل کفر صفات الیه و اول من یختل علیه باشند این موصوف بصفات کفر

توانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست
پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست و قد
سبق مرادمان الاول لا یعدد و اگر چه هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند مگر
کسی از آنان به صورت اقیام متساوی که لا یقوم احد فیهم فی الاولون و الا اخرون
نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم تواند شد و اگر یکی هم از آنان قیام
مقام لا یقوم احد غیره یعنی فی الاولون و الا اخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم قیام آن مقام نباشد و از جمله باطلین باشند نه مضبوط اولین و آخرین بر این عقیده
شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت ممکن نیست و چنانچه اگر آن حد هزار
کس در هر یک لحظه آفریده شوند مگر در مرتبه الهی الا بعد من عباده و لایزالها
الاول و احد تواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نائل آن چه تواند بود بر این تقدیر مستحکم است یک کس هم با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در نزل آن درجه ممکن تواند بود چه جائی مشارکت حد هزار کسان
که در هر یک لحظه آفریده شود با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نزل آن درجه ممکن تواند
بود چه جائی مشارکت حد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در نزل آن درجه چنانچه سوائی یک کس دیگری حد شفاعت کبری نمیتواند
شد شفاعت کبری صلواتی مشترک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن حد هزار کس
که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس بوم القیعه و
صاحب لوحی که جبرئیل علیه السلام بر او نازل کرد و او را با خود میبرد و اگر ماله
و الاخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبه و یسوت الی الخلق کانه نمیتواند شد و انیمه
مقامات بشری و سبط تمام سابق ازین مکرر رسیدن و مبرهن شده و نظر بر شدت
خداوت این قایل حاجت اعالی آن افتاد پس معنی کلام حضرت شریف الدین هم

این یکی منبری قدس سره این است که اگر او سخنان خواجده هزاران بگوید حضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذاتی و ذیل مقام قلاب قوسین بیافریند که این صفت
 صلح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نگرود و این
 کلام صادق است چنانچه در صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و ذیل مقام قلاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و نفس ازا انقاس ایشان را مقام قلاب
 قوسین ذیل تشبیه که از قول او بچون محمد صوم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان ناورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارد است و از جهت این گفته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر چه در هر چند صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین قلقا گردانند یا فی ذلک
 من الصفات اتفقوا تملک اشتراک و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نه بود و افزون قول او و نفس ازا انقاس ایشان را مقام قلاب
 قوسین و در ضرورت نه است بلکه بایستی گفت که صد هزار بچون محمد در جمیع صفات
 کمال بیافریند و در جمیع مقام قلاب قوسین بزرگتر است و در تخصیص آن
 بزرگترین است که دیگر صفات که در آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت مختص صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن است در این صفت فرموده دیگر صفات مختصه بزرگترین
 اشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم است که این صفت باطل و در حضرت موصوف

نخواست فحیدر بجا شدن او این گرام را موی کلام شیخ نجفی پشی از اصل نافی او است
و معجزه کل قوس حضرت موصوف از خواجده در بر لنگه سده بر زچون محمد علی السید علیه سلم
بنا فریده و بر نفسی از انفس ایشان را مقام قات قوسین دید در علای او ذره
زیادت نکرد و تخصیص شایسته ما و قه است و برانی صدق تخصیص شریطه اسکان مقدم
بر اسکان تالی آن ضروریست صدق این شریطه مستلزم اسکان مقدم و تالی
آن نیست قال الله سبحانه و تعالی و ان تخذوا الاخذة منا من لدنا ان کنت
ناعلین و قال سبحانه و تعالی فیها آیهة لا اله الا الله نفسه تا بالجملة استدل بالصدق
ترطیب بر اسکان مقدم یا تالی آن سفاهت دیگر است این بود جواب اجمالی
باین تا این بجای بخود عابا نظر تفصیلی در نه یانات بیوده او باید نمود و پرده
از روی زشت عوار و عواری این امور باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
خاتم النبیین تمام می باید داشت است شود که از ان تا اینجا است خاتم النبیین
علیه سلم ثابت میگردد اسکان ذاتی یکی بعد از آن و لکن و بیشمار این
قبیله غیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صفت
خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت علی السید علیه سلم در این صفت که
صلح اکثر این نیست تمنع بالذات است حضرت مدعی ذکر مشارک آن حضرت
علی السید علیه سلم بذکر نام مبارک و دعوت غیل مقام قوسین فرموده اند این قبیل
بناست که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک و صفت حیات
نبیین مذکور و تا در او با جملة و عوام اند از ذکر اسکان مشارک آن حضرت
علی السید علیه سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین صفت اثری نیست حضرت
موصوف بر ذکر مقام قات قوسین که صلح اکثر است اکتفا فرموده اند

و یا از جمله کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
درین مقام قابل توسیع هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم
و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور مرتبانه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند ذره و جلال الی زیادت نگرود و این قضیه شرطیه صادق است از صحت
آن اسکان وجود امور مرتبانه مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکلیفین حکم مستنفع
ذاتی است و اسکان زیادت جلال الی ثابت نمی شود فیه بن اسکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حماقت و ناهنجی است و قول
او و عبارت مقول مکتوب صدق اسلوب الی قول و در این حدیث قدسی و رفع
دیگر الحادات این محمدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تمسک بولی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او که با کفر
و کفر و شکم کا... حق تعالی می بیند در دلتان شکی نیست یا عبادی لوان او که
و آنکه و شکم و شکم کا نوا علی الجبر قلب جل ناقص و کف فی کل شیء و کفر و لسان
عرب بر این افتخار می یابند معنی است قل سبحانه لو کان فیها الله الا الله لغدا
فیه بن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی منی است بر جمل از معنی او و جمل
و شکم صدق شرطیه تقدیم مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست
و تفصیل نا فیه باین این قایل و شیخ بخدی و کشف جهالات این جا باین بجا نیکی
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد و خواهد که انشاء الله تعالی و قول او و این
سکات بحتیاقی اسالیب الی قول پس گویا اجتماع سکوتی ناز هر دو طایفه بران واقع
نشست بر نا فیه قایل منی و از فرط ساقطش منی است چنان قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوجه
نمی شود بلکه از بودن آن توان تخمین شرطیه اسکان مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق تخریب شرطیه مستلزم
 امکان مقدم و تالی آن نیست که اسبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست ^{اطلاعی}
 کرام و علمای مقام چهارم را بر آن کلام میگرداند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
 بهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
 جرات است از اجماع بر صدق این شرطیه کاری شیخ نجفی و اجتماعش بر بی آید و چون
 همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه کرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر این
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با آن صفات کمالیه که صلح بیشتر اک
 برین اثباتین نتواند شد و لکن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
 افضل ملکات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه که اسبق در اشیاء نجفی
 در این ملک فرق محل قطعی بوده و در ولایتی شغنی است و در راه دور و راه دیان بر آمده اند
 و قول او را از آنجا که در مسین الی قول العیاض بالله درست است و صدق آن حال شیخ
 نجفی و غیره المال و حال این سر کرده و خیال است که شیطان در گدلی رهنمای
 در آمده و این را از اخبارت برده و اینها را در جمله تفسیری احوالا الزین مثل سید
 فی الحیوة الله نیا و هم محسبون بنیم محسبون منشاء اغل کرده و اینها را مستحق غلو و بی اعتبار
 گردانیده و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در محال متحد و موافق اقوال
 عالم ربانی است که سرور و مطامع تبیان خطرات شیطانی است بی دلیل دینی ایمانی
 است چه از عبارت منقول اما مکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع
 کمالات بلکه مکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
 به مستنبط نیست و شیخ نجفی رسد و دشیا طین الانس بود است اما مکان
 و قوی کرور با مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات مخرج است

کما سیدان عبارت منسوب را متحد و موافق با قول سرافراز و جناب و قریب و
 الناس و استیغایت جمل و سوال است و قول او پس ... پیش یکم از قولی و غیره
 اینست و نیز عبارت سفاست او است و کتب پنجگانه است و بی حد و شمار بود
 و انانی و در حضرت شیخ مشرف الدین احمد ابن یحیی میرزا و تقیبال و کر احمد الصمدین
 مع ... و انشد الاخر است شیخ نجفی جانی بود که معنی انشاء بود درست نمیدانست و چون
 که بافتنای جمل و سفره افتد ای آن مجتهدین کند آشته بر این کسی خود که از بهت اما علمی
 او از مسائل کلامیه اصول فقه و مسائل فقهیه و فنون عربیت که این چنین است ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث نبوی و دیگران کرد و انود محدث و مفسر و چون خود جمله و خواه و بدام
 ردی می آورد و در بهشتی عیادت مل میگرد و محض لغو و لاطیف بود و خطوطات و العونی انکشت
 و معلوم است غرض او از است امانا کثیره که در نمازی کرد و جمله فاسد بوده اند و معجزه
 او بی ایمان بود برای تقویت ایمان ایمان مستره است او بار کتاب استغفار
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و الهیات که مجتهدین و حضرت
 سید طریق حضرت در گردن و غار ارتداد و در دامن داشت طبع جاه و عباد و الصدرا
 گراه و درین طغی پناه کرده میخواست که بگو اسماعیل صفوی که بدو رعبه اشاعت
 رض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدت در لقی افغانستان و پنجاب
 استیلا باید قال الاستلا و چون قایل را که رای ازین دهر سلطت قرین یعنی فخر ظاهر
 این و نقل خط او که از حرم قیمه می و بلیک بنی بلکه جوهر حق جوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفت و در شخص فخر اوزارک دلی فرود افتد اندام او و طلع و طلوع مریح او نمود
 افتاد قال القراش الاطیش من القراش چون بر یکمات لایحی بطلب علی
 تعلق نمیداشت و میسر است در جوابش یک بیت انکار است و قیو عالمی از قیاس
 و عند الله فی ذلک انتقام کما اقول این یکمات بر می تیزد بر مبالغت و خلاصه است عباد

م این خیال تمام درین سرحدات انقام و داد و مجازا و احکام و در ساینده احکام و تقصیر من سواد انام بحکم طبعه

و غایت شمع بخندی که عای در فریب اغواش عالی بر میل در دام اغواء و تضلیل او
 درآمده و از دایره ایمان برآمده عز و ربود این فرومایه فرو پای به بافتضای درایت
 یعنی که شاید آنهم از آن او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و دست و پاهای چون
 این برست شنید بخواست قصیده نشاء که شش است بر مسائل و دلائل و حساب
 و نیم شمع بخندی و این قائل با همه نظم فرمود و جواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 و اتمح با بلا شد شوقیا و تعداد که من باشد انتقام جز اگر کم باشد و آن
 بخدی ننمود آن بدین فهم و آن قدر استعداد علی ندارد که بر دو قلابی و صفتی
 و بدائع که در اثبات قصیده و در نوع اند و قوت یاید که نشاء و طر ناظرین که
 از حریت و دیگر فنون بیرون یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
 شد و بی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلامی فحش العادی کلام

جوامع قطعه منها قلوب

کلام محاسن للرب قطاعا

لوا من ماله منها التیام

للعادی جوامعهم و قام

بدون تین مزایب الحسام

به جاست
 که در این کلام
 جمیع جوامع

بر این قضایاها قواض

تربید قلوب بخدین خدا

فکر سبقت که تلوم نبوی

و کنت لجام حدیث و قم

بنیاد کمال بخود حق

جهول یدعی علما و تبدی

یضاد نبی کما ضاد الرشاد

فلا می فاصابتها سها م

وتنکی فوما تنکی الحسام

وما لفق بنو و انشلام

کان لولهم فک و قام

بما تلحدت بخدیر طغام

علیه من جهالة علام

للمبین النقی والدوسر الظلام

قد خوی نگا تعوی کلاب

حما صحت حین اراج لیشا

و من امل الزمان ونکرة ان

یساجل باقل سحی حلق

جاری ضالع فزم ضلیعا

یوازن سقاقل دون نزل

تزیغ ثعاله لیشا هصورا

وقد یخوی نگا تعوی کلاب

و کلب هر اذ مرال کلام

یعاضنی عیایا عیام

یساجل باقل سحی حلق

قلمایا یغالبه قزام

نقدام به مجد قدام

یحادل اجد کاطیر طعام

سرواغ شعاله نصيد ليت

ان ما هنون يصطاد بانرا

يرون عني وكيف نهايشاة

نقد ان مجهول انهم عرس

هوى ذا الونم في وغم وغم

اعقت شيخ انجد قيدا

عقد حنة فكر عقم

بحا حنف في الهناك اقتحام

حسام طارحان له الحسام

يوش او عصا فير اعلام

عدا مري حول لا يوام

وهم لو اذ الهم اهتمام

يعا قني عيا باء عقام

على جهل هو لداء العقام

واورثه اب تمهید فروش

فكان ابو بنجاد انجيدا

ترد دحایق حق تروی

فشغل ابیه فرش اوخیام

وفسل صابغون بچول

صغار قدر اصغر بچول

ضیع رضعه لای حلا

صوغ الذب خوال دما

تغناه فروش اوخیام

ولم یجمله ظهرا وسهام

وشغل لای بن فرش اوخیام

له فی صوغه هم اهتمام

واعام وکثره عام

افیس له من الجحش انقضاء

صراحه وقر وقر

وخم حیه خیم شیم

لشیم ماله لی اللوم لشیم

شیم لیس دایه وکنه

نش غلاخمر لاجمر

نقی الحق تعلم عنه قدما

ولم یعقل مدام عقله بل

فذن علی صماخیه صهام

وشیمه الوشیمه والشتام

ولیس له اذاما لیبر کام

فی الدی دایه من نام

واسکره السکره لاسکره

ولم یسلبه حق ای مدام

حماقه له خلق مدام

سرى است هم مستر
 يحمر سواد البيض لكن
 حوى مع حبها ووهل
 كذا الدون يحوي
 فيلزم من شراقه شهوم
 هذى هذان مخونيه حنو
 طعي فلي وطي وهاهي

وفريت و هم مستر
 يسو و تسام له اللسام
 وشاته الشراقة والعرام
 ويعنود يقل ويستصام
 ويضحك من خرافته شهاد
 وصيين تكلم لهم بغاه
 كغير من يلبس بحام

كذا الدون يحوي
 فيلزم من شراقه شهوم
 هذى هذان مخونيه حنو

تَشْدِيكَ يَا كَهَامَ عَلِي بَيْتَا

تَشْدِيكَ يَا كَهَامَ عَلِي

أَمْدَحُ جَاهِلًا شَرِيفًا

وَأَنْكِرُ جَاهِلًا غِيَا وَجَهْلًا

وَحَرَمًا أَنْ تَوْفِرَ بَيْتًا رَحِلًا

وَيُحْزَنُ أَنْ يَقُولَ اللَّهُ كَذِبًا

وَيُجْزَى أَنْ تَقَاصَ اللَّهُ كُفْرًا

وَقَدْ جُوزَتْ يَا مُتَبَوِّجَ صَفَدٍ

أَوَّلَكُمْ مَشَايِخُكُمْ كَهَامَ

تَدَارِكُهُ مِنْ اللَّهِ أَنْتَقَامَ

شَفَاعَةَ مَنْ يُلَوِّذُ بِالْإِلَهَامِ

عَرِجًا وَنَهْيًا بَيْتًا حَرَامَ

وَقَوْلُ الْكَذِبِ مِنْقُصَةٌ خَامَ

وَكُلُّ مَنْ يَكْفُرُ التَّزَامَ

بِإِلَهِهِ بِكُلِّ مَنْقُصَةٍ تَدَامَ

فيمكن في اعتقادك نيكوب

ويقترب الفواخر والخصاير

وينقص شأنه شين ودين

ويقبل كلما قبل بدراير

ويلحقه التجسرو تجزير

تجوز يا عليه طر وعزم

وذاك وبال اخذ عواما

كلاي حيث يتعد ويقام

ويوتكس بافام وضم

ويغفره وينسيه نسيام

كان يتابه سب قسام

ودم كنه كفر جسام

على حقه حق ندوام

فترت به كما باير الامام

غوى فاختاركم نجاد نيا

وسوق نفاقه نفقت فباعوا

وشائعه لي اخر وخام

وسعى لجهنم و صغوح

بذل الكيد اقتنى ما لا كثيرا

رى عطشوسى يامن بعيد

اضاع العمر في عوم ونوم

فذان له من الحمة فقام

الهد خمارا وبائع طغام

وخام سفلة نكصو وخامو

فصار يبه من جمه جسام

فكان له بلاكيد اغتنام

فخفوا حيا و حيا و حيا

ولم يك منه با علم اهتمام

فلَمْ يحصل به صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

الاجتهاد هو الاجتهاد في العلم

وقد أبدى لا ثمار وادى

الاداء هو الاداء في العلم

وكانت حيث جهل خرج لفظ

فلَمْ يحصل بمعنى اول او

الاول هو الاول في العلم

على قلب تخنوع ختام

الختام هو الختام في العلم

فجوز ان يكون نظائر في

ولا علم لا اصول ولا كلام

وانكار ما اجتهده الامام

الامام هو الامام في العلم

معاني غيره اذ كرا الامام

الامام هو الامام في العلم

فصير ما المعناه اكنام

الكنام هو الكنام في العلم

بمعنى الختم قطله اعتبار

الاعتبار هو الاعتبار في العلم

انبوة فاعتك وعدا خيد

الخيد هو الخيد في العلم

لكمال من له الفضل الخطا

الخطا هو الخطا في العلم

من هو اول الانام خلقا
من هو اول المخلوقين

ومن هو تسعين اختتام
ومن هو تسعين المخلوقين

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

وهل بعد اختتامهم اختتام
وهل بعد اختتامهم

محمد بن الشفيع لكل اسم
محمد بن الشفيع لكل اسم

يعاقبه العقوبة والا تاتم
يعاقبه العقوبة والا تاتم

ملاذ مفرغ هو مفرغ
ملاذ مفرغ هو مفرغ

نور ذوال فرع عظام
نور ذوال فرع عظام

حياه الله واصافا لسان
حياه الله واصافا لسان

يكون لها اشراك وتقسام
يكون لها اشراك وتقسام

رسالته التي عمت وتمت

كمال للرسول به انصرام
كمال للرسول به انصرام

به تعلكارهم والمعاني
به تعلكارهم والمعاني

وهل بعد لقام لها تمام

قسم لا يجوز له قسم

به تم الحاسن ونقسام

ليس مقامه المحمود اعلی

مقامه لا يقاس به مقام

يظن الواجب ان

السفارة لشدة حره حرام

يظن نداه للبهج شركا

وان رجاشفاعته اجترام

يوضع لا نبیاء له غرام

اشد جزاء اجر غرام

افتنه بذانی الناس بغي

وبين المسلمين فشا خضا

لا جمهور جهال غرور

يا وهاهم بها وهو وهامو

فَاعْتَدِ عِلْمَ الْفَرْقِ

و خالف خالف فيه خلافا

الحمد لله
 على خفية خفاء ديننا
 الذي لا يعلمه الا الله
 والذين آمنوا
 والذين هم على
 امرهم مسلمون

فرد واحد را بخرد

قَالَ فَقَوْمُ الْقِيَامِ قَوْمًا

تقدیر یا جہول نڈن قدم

ضمت بستان الخديعة

وان ودي به موت زام
المناديه

تَعَذُّرُهُمْ بَيْنَهُمُ الْوَعْدُ

قويما هرا مالديز قاموا

اس کے لیے یہاں قلمی

علی بن قویم فاستقام و

على التقديرى حج نظام

تغوت لغا ولسرک اجشتا

لئن كنت احدثت على غيظ

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

يما لك ان تعاضو سفاه

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

لئن كنت علقبت بغير

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

وهو بالوهم مفصلا

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

تشبث بالمشايخ في

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فهل يفي حشيتك شيخ

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فشيعة شريك

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فان عليك النار حثام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

وهو السوط على الباني

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فلي بالعودة الوثقى اعتصام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

وما للعودة الوثقى الفطام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

لشيخك في مهالكها انقام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

هو في خيرها مع التلام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

زنادقة وان صلوا وصام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فلا يجد الصلوة ولا الصلاة
فلا يجد الصلوة ولا الصلاة

تقص من تنقصه ارتداد
تقص من تنقصه ارتداد

يخاضه في جيب الله قفوا
يخاضه في جيب الله قفوا

اخالفك انت بعد الشيخ جف
اخالفك انت بعد الشيخ جف

وانك واحد من سينات
وانك واحد من سينات

فانت عه قاتلك العهي عن
فانت عه قاتلك العهي عن

لومك ناصحك كلنا خسا
لومك ناصحك كلنا خسا

فلا يجد الصلوة ولا الصلاة

ميتا من يقاقره اشام
ميتا من يقاقره اشام

الشيخك جمل بلد خصام
الشيخك جمل بلد خصام

فبعد بك افتك خلف خام
فبعد بك افتك خلف خام

جذها شيخك لا اله الا
جذها شيخك لا اله الا

سنت اشمس ظلها الغمام
سنت اشمس ظلها الغمام

في تنغونباح لا كلام
في تنغونباح لا كلام

فوائد الصلوة

فَرِيحُ دِيكَ نَضْحَ اَوْ مِلَامِ

ولا تخزيك هجوى ان هجوى

في شرحه في المستند

فانت اخبر من حجى فلما

مَجُونُكَ حَقْمَنَهُ لَكَ الْوَأَم

الاعضاء الحسية

منہ نجات دے نبی الہام

لَعَلَّاهُنَا نَلْمُجَاوِبَ

إذا ما عهدت معك النظام

قدیت محمد خیر ابراہیم

عليه صلوة ربی و سلام

قال الاستاذ و پس بايد دانست كه اين قابل سده و سوسه و سوسه و سوسه لبته لابل
براي اثبات امكان شخص كه برابر اخذت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد و بعض
رسائل آورده است قال المرتبه المتقلب بل الكلب الكلب

قول با مکان شمس مذکور و جوهه شمس مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این محدوده بین نبی است
شیطان است. نفی عموم و تحمل قدرت رب العالمین یعنی در امتناع نافی مساوی که
ملک التماسی بالیقین است و وجه که موجب مواد الوجوه است ذکر نموده تشبیه یافته
حق و قبح ارتقا برکنده شکله بعد از آن اگر از احواد و احوالات ثابت نگردد و تار
بر سار اختیار نماید بر خردان و این حرمان کوین ضعیف بخوابد و قول این مرتبه بی این
این بدین سلسله ان سبک و اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نموده
بلکه چند مثال باطل از باطن نیست و باطن خود برآورده باقتضای حیالت و خلالت ابدی
آن احتمالات و استدلالات با اسکان مساوی مذکور انکاش شده است ازین و ایمان برشته
بناست منات برین اشیا طبعی و از جهت ارتداد مردود باطل مساطین گشت با وجوه
ارتداد و خطرات و غزوات و جهالت و سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز با سال
ازین تمیز میکنیم. شایسته است که در این باب غایب باشیم ازین جهت
شود و همان بودن و کس که از زبان نبی پاشیده غایب انبیین برآورده از ایمان و اسلام
برآمد و با وجود حرمان با کلام و در انبیین برنی استغراق است نه نیست که غایب انبیین
همین است که نبوت از انبوت سائر انبیاء فریاد شد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
نبی باشند و بعد از آن نبوت قطع شود و یکی از آن دو کس غایب انبیین نبی خوانده شد
چشمه نبوتی از آن مرد نبی مغرور بعد نبوت جمیع من هداه من را نبی نیست بلکه نبوت هر یکی
از آن مرد مغرور نبوت بعضی من هداه من است و نیست این مجوز نیست قابل برآورده این
کلام و از ایمان برآورده و ازین مجوز را وجه اثبات اسکان مساوی حضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع مقامات انکاش شده از غایت غزوات و قیامت ناشی است این قابل که بدون و نبی
از زبان پاشیده و بعد از آن مرد نبوت قطع شود و غایب انبیین نبی میخواند اگر چه نبوت
معنی غایب انبیین نبی نبیست که از دست غایب است و از آن جهت نبی نبیست

کافر باطل است و قیل در کفر مذکور می تواند شد و بر این تخریط هر هست که این قایل به بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین می باشد ندارد که تصدیق بعقبی دانستن سنی محول نمون
نیست تا این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم انبیین در خاتم انبیین
ستثنای است و ظاهر است که سبکی از عموم انبیین استثنای و خارج است خاتم انبیین
تواند شد این قول از بنی لغت خاتم انبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکشده و آن کفر
است از این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم استثنای و خارج است
چون آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر مجموع انبیین داخل باشد چنانست این قایل خاتم انبیین
تواند شد زیرا که چنانست این قایل بر صورت خاتم انبیین از عموم انبیین استثنای است
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم تواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم انبیین اند و اگر مجموع انبیین داخل نباشد و تمام انبیین نخواهد شد چه کسی که در
عموم انبیین نیست نه در انبیین می تواند شد پس قایل اسکان مساوی نیست صلی الله
و سلم در وصف خاتم انبیین حسب قایلین قایلین مستلزم قول بودن مساوی آنها در نیست
خاتم انبیین است و این قول کفر و بطلان است پس هر چه کفر و سوسط است بر این
قایل لازم است و قیل در کفر مذکور می تواند شد با این قایل معترف شده باید که شیخ نجف مدی
تصحیح نموده که مساوی جمیع کلمات نمی تواند شد و است این و داعیه اب است
اسکان مساوی فی جمیع کلمات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کلمات است
اگر شکی چه مرتبه حاققت است از این بعد این قایل به چندی در احتمال نمود که وصف خاتم
انبیین مساوی در وصف دانسته نشود و در وصفی نیز عادل و موازن وصف است
انبیین موجود باشد را و این را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلمی اگر که در این اول این معنی است که در وصف عادل و سبب
وصف خاتم انبیین است بعد از این تا بهت که آن در وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

تجربه است بعد از آن امکان بودن آن محقق و دیگری ثابت گشتاگاه بین را در وجه
اثبات امکان مسای انحضرت صلی الله علیه و سلم تراست شمر این احتمال را بی اثبات
اسوره کرده و جدا اثبات امکان مسای دانستن محال است مگر این است که در جمیع
بسیار از مکمل و مثبت را ابدی احتمال بگذاشتن آید و این احتمال غلطی مانع است از این
احتمال را بوجود عدم در نهایت محقق کرده ایم اما این احتمال با هم مسامحه نیست چون نصب
نعم نبوت و رسالت اعلی کلمات خلق است میوه کمال کلمات خلق مساوی یا اعلی
از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدی این احتمال را از ناقص شان آن نصب اعلی
است و از ناقص شان آن کفر است و آنچه این قیال را شای ذکر این احتمال را تنظیم
خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفرض خودش بزرگ و در غراب و بر این و نظیر
و صفت خاتم النبیین در صفت مفرض معادل آن بتیاری اندازی و بنده اندازی و منافع غراب
و بر این بر زبان خاتم نبوت و از کلمات نبوت است و در تخیل علی خیال و اثرات
و بانی علی و بانی و این احتمال را با احتمال این طریقه المال گفته است محتمل
است که مراد مساوی و برابری در شرف و حرمت باشد و وجود و اسباب آن در مساوی و
مختلف باشد لکن قول او ابدی همان احتمال است و اثبات امکان مسای انحضرت
صلی الله علیه و سلم در شرف و حرمت بر فسان که وجه موجب شرف و حرمت انحضرت صلی
الله علیه و سلم منصب نعم نبوت و رسالت باشد و وجه موجب شرف و حرمت مساوی مفرض
او و وجه و بر این و صفت خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وجه و نبوت
شرف و حرمت معادل صفت خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه و
آن حرمت محال است میوه و نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه و دیگر
شمار نیست و این قیال از آن جهت را که سبب است بر موقوف بودن و شرف و حرمت
خاتم النبیین باشد شان او و نه اثبات خودش سبب آنچنان شرف و حرمت که در صفت

[illegible]

نزد تحقیق این است که هر ممکن ذاتی تحت قدرت الهی اند و قدوریت و امکان با هم
یکسانند و نزد ماست ممکن این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی واجب تعالی بالاجاب
باشد تحت قدرت او سبحانه و اعلی است و واجب بالذات و متبع بالذات تحت قدرت
و اعلی نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متبع بالذات متبع بالذات نباشد
چون ممکن نزد ماست ممکن این واجب بالذات و متبع بالذات بالذات واجب است تحت
قدرت الهی و اعلی نیست و این قائل جابل در احوال سابقه خود این اعتراض دارد که در
و اعلی غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متبع بالذات است تحت قدرت الهی
و اعلی نیست بلام است و بعد از آن بر این مانت و بهالت خود تنبیه شده از این جمیع
محمود پس اثبات اقتضای ذاتی مصداق که این معلوم نمی عموم و شمول قدرت الهی نیست
و الا بهر ممکن بلکه بهر ممکن که مصداق اکثر مفهومات را متبع میدانند انی عموم و شمول قدرت
الهی باشد نه بهر ممکن اقتضای ذاتی خود و فعلیت خود و بهر متناهی قائل اند که از افعال
است یکند پس حسب مقتضای قول خود قائل لازم است که بهر ممکن انی عموم و شمول قدرت
الهی باشد هر کس که اقتضای ذاتی مصداق عمومی از مفهومات قائل باشند انی عموم و شمول قدرت
الهی باشد مصداق مفهومات انتهای الی حد هر مصداق اسود و الاسود و احمر و الی این حد کتاب
و الا کتاب بالجمیع مصداق مفهومات متناهی انتهای الی حد مقتضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
و این از میان مصداق مساوی شخصیت محل بعد از علم و ترجیح کمالات که با خود عید و بودن
آن مصداق مساوی و لا مساوی بدون وجود آن مستلزم عدم آن بهترین زمین شده است
متبع الی است تحت قدرت الهی و اعلی نیست از داخل بودن آن که متبع ذاتی است
می عموم و شمول قدرت الهی لازم می آید پس بعد از آنکه ممکن ذاتی اند و در داخل آن
تحت قدرت الهی قائل باشد البته تراوی نمی عموم قدرت الهی را در مفاهیم و الا قائل بودن آن
لا ممکن بی غایت و بدون و بهر تصور نیست مقام استجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهی علی حدی که مصداقی غیر متناهی متناهی از این جمله است و ذاتیه از وقت قدرت
 الکی و اقل نیستند و اقل بودن مصداق مساوی و مساوی که اولی است تحت قدرت
 الکی بر این جمله ای شگافه در خارج چنان و بیشتر در یک جا بنامی در میان می شکند
 عدم و اول مصداقی آن مضومات است و این تحت قدرت الکی قاضی عموم و شمول قدرت
 الکی نشد عدم و اول مصداق مساوی و مساوی تحت قدرت الکی چنان قاضی عموم
 و شمول آن تواند شد پس محسوس شد که اثبات انتزاع ذاتی مصداق اولی است و مقتضی این
 وجود آن است و هم آن است مستلزم نفی عموم و شمول تحت نفی تحت آبی این قائل
 و شناخت نفی شمول و عموم تحت الکی ممکنات غیر متناهی اگر نتوانست چنان قائل به اعتقاد
 دارد که اقصای او سمانه و مثالی از قول افعال او هیچ تقلص و قبل و و اولی است که لا سمانه
 لی حدیست ممکن است و سلب آن چه معلول نیست او سمانه بالا اجاب است پس این سلب
 غیر متناهی ممکن است و تحت قدرت الیه الی است و درین شناخت بر یکمین نه کین بر یاد
 صفات که الیه بریات متناهی نیست زیرا که بدان با مکان اقصای او سمانه بنقائص
 و قبل و و اولی است قائل نیستند و بر این لازم است که صفات که الیه که ممکن است
 الیه سمانه بالا اجاب اند و تحت قدرت و اقل نیستند و چون سلب اقصای او سمانه
 بر یک از نقائص و قبل و و اولی است و اعتقاد این قائل یکی بالذات و حلول او سمانه بالا اجاب
 است لازم است که در اعتقاد اثبات آن همه نقائص و قبل و و اولی است غیر متناهی در مرتبه
 نفس ذاتی و سلب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذاتی عقده مقدم بر این سلب حلول
 است از مرتبه نفس لامریه است پس هرگاه که سوال بسط سطح سلب هر یکی از نقائص قبل
 و و اولی است در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذاتی عقده صاف نیستند و ضرورتاً تا از حلول
 اقصای سلب بر این قائل اعتقاد حاصل چه و بیات که نقائص آن هوالب اند و در مرتبه ذات
 عقده لازم است ضرورتاً تا از حلول اقصای سلب بر این قائل نفس لامریه اعتقاد

صدق آن معجبات غیر متناهی در مرتبه ذات حق و بر این تامل بحسب مقدار لازم هست بوجوه
 غیر متناهی که هست چه اعتقاد صدق هر یکی آنان معجبات غیر متناهی که مستقل است و سبب کفری که
 اعتقاد انجائی کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این مسائل
 سبب تقاض و قبلی و فو اش غیر متناهی از ذات حق مقدس مکات معلوم ذات حق نه
 و از ذات حق متناهی اعتقاد نبوت الهی از ان نقایص و قبلی و فو اش بذات حق مقدس
 و مرتب نفس ذات حق مقدس بر او لازم است ضروری است که استحقاق استحقاق پس
 هر یکی از ان نقایص و قبلی و فو اش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات خوانند شد نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که مستند بر جمیع مکات ذاتیه است تصور نیست پس
 اما هر یکی از ان نقایص و قبلی و فو اش لازم است که اعتقاد واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبلی و فو اش غیر متناهی که بر این توکل سبب مقدار اعتقاد بودن
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متعارف و متغایر ذات حق مقدس باشند پس بر این
 قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهی لازم است و این شده انجائی اشراک است
 یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدس باشند بلکه عن ذات حق مقدس باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبلی و فو اش بالذات و اتحاد نقایص و قبلی
 و فو اش از مقولات قبایله اند با هم لازم است و این اشخاصی که موصوفات است
 و چون این قائل سابق این گفته است که چون محض علم و قدرت نفس بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و بظاهر چون وجود هر دو ولادت حضرت الموصوف جل شان
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شان ممکن خواهد بود و عدم هر دو محض
 خلوه از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بر همه اشیاء و مجز است که او ظاهر
 نبوت که آنها متعین لذات حضرت الموصوف تعالی شان دو کون الانصاف بهما کند لک

فتنین ان الصفات بالقایض تحت لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه ملک بالذات
 کما فی الصفات الکی الیه وجوب لذات حضرت الموصوف بل شأنه و عرضها مع کونها مکنه بذات
 فی نفسها انتهی این قول و ثابت است که او اعتقاد دارد بقیوت جمل و مجرد مرتبه ذات
 حقه مقدسه بجان و تعالی مما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که با
 مذموبه مذموب عالم التکلیف پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقه که از شأن او قدرت است مجز است و سلب علم از ذات حقه که از
 شأن او علم است جمل است پس بر اعتقاد او ثبوت مجرد جمل در مرتبه ذات حقه با وسبب آن
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت مجرد در مرتبه ذات حقه شایع انجای فی قدرت از ذات حقه
 مقدسه سبحانه است و دشمن بر جرات تکلیف لازم نمی آید چه نزد آنایان این صفات او سبحانه
 بعضیات که باید سلب اقتضات از نقایض و قیاس و استسحیث است نیست مصداق
 سلب صفات او سبحانه بنقایض و قیاس و فواشش نفس ذات حقه است و مصداق اقتضا
 او سبحانه بعضیات که باید که تمام صفات که باید ذات حقه مقدسه است از آن متاخر است و مجرد
 عبارت است از عدم قدرت از ذات که مستعد آن جمل عبارت است از سلب علم از ذات
 مستعد آن و ذات حقه مقدسه است مستعد و قوت منزله است نه چون این قائل با سبب
 و زیادت صفات که باید بر ذات حقه سبب قدرت و علم و غیره با سبب الصفات الکی الیه
 از نفس ذات حقه مستعد فی مرتبه نفس الالات الحقه در اعتقاد و خبر وی است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف بل شأنه مستند به جمل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موصوح مستند به سلب جمل است که لکن علی بنقیضه نتی بسیار تر
 پس چون سبب بسیط قدرت و علم و غیره با سبب الصفات الکی الیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ مرتبه عدم نتواند شد و اعتقاد این قائل صادق است

[illegible]

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و شایسته آنکه حق تعالی و ملائکه و کرامت خود در مقام عید و وجود
تخلوقات بر احوال قدرت خود در امتثال آیت استعمال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
و انزال طریحیائی موقی در ساد در آیات کثیره استعمال فرموده متناوبه است
و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات کثیره لعلکم تدرسون و از ایضا کلام علی
سلام بی پدر بر اسکان اجماعی علی السلام بی پدر استعمال فرموده این مثل میست
مستند کمال آدم علیه السلام تا بگویم قال کن فیکون و باینکه استعمال فرموده کور در قرآن مجید
شأن و تسمات است پس بر این تقدیر وجودی محمد صلی الله علیه و آله و سلم دلیل باشد
بر اسکان وجود مثل انسان نظیر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر بر این
وجه خواهد بود که در حق صلی الله علیه و آله و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل
ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکور و این هم بطریق و حدیثی در حق تحت تقدیر
و حدیثی در قرآن و در المطلب اما بر این محلی پس بیا نشانی که در حق مذکور تحت جبر
است و بر مستثنی بال غیر لکن است بابت و بر لکن بالذات داخل تحت قدرت
است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و در المطلب اما مقدمه و در
پس بیا نشانی که در حق مذکور در نفس الامر جبر و در جبر و در امتنع بالذات است
یا امتنع بالذات پس مثل مذکور است تحت الذات است یا امتنع یا غیر لکن مستثنی بالذات
نیست پس امتنع یا غیر است اما صافی در حق قیاس اول پس امتنع بیان معادله
تفصیل است شدت قیاس ثانی پس بیا نشانی که در حق مذکور عبارت است از قدرت
شأنک آنجا باشد در الهیه و اوصاف کمال بین امتناع بالذات یا سبب امتنع
شأنک و در الهیه خواهد بود و سبب امتناع اوصاف و اوصاف مذکور و باینکه
ان نفس بالذات و بظاهر است که بابت آنجا نشان است و باینکه آنجا
نشان در اوصاف اول افراد مستمع است و اوصاف و اوصاف در و در نفس

نفس بسته هم متعنه والا انصاف است بایناب هم باوصاف مذکوره متعنه نیست فان حکم
 اشتباه احدی نیست بلسبب بالنظر ان نفس الهی است والا نرم عدم اشتراک الهی است
 اینها با هم عدم الهی است و باطل نیست پس وجود مثل مذکور مستلزم بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانح خارجی مثل اشیاء را نمی بدم و قیاس آن با تعلق مله و از لیه بعد هم آن و امثال
 دلالت بر این است معنی متعنه البیر پس وجود مثل مذکور متعنه بالذات نباشد اما کلامی بالفاظیه
 به عبارت پس معلوم شد که شیخ نجفی اطلاق بر این مثل بر یک وجه است و لاشعاع
 عقلی بر دو وجه است اولی آنکه در خود است و استناد عقل کلام او نه است اگر اطلاق
 عقلی بر این دو وجه دلیل بر عقل است دلیل بر عقلی شیخ نجفی است والا کلامی که قائل
 دلیل بر عقل است بهر حال یا شیخ نجفی بر عقل بوده است یا این مرید او عقل
 است از این روایت که گفته شود هر دو وجه است مستلزم آنکه شیخ نجفی اصل
 است تصحیح عقلی باید با عبارت شیخ نجفی بالفاظیه عقلی کردیم ما را تصحیح بودن آن
 او وجه دلیل عقلی نیست چه بی این سبب و روانه شیخ نجفی مقتضای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت فروندان سگ در اینجای سبزه و اما بر این ایضاح مقتضای
 این و فلاح دیگر میگوئیم که حاصل دلیل اول آوار و شیخ نجفی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه و سلم در حیات خود زنده و خوابیده بود و بعد از
 زنده و خوابیده پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 که می پس وجود مثل نبی صلی الله علیه و سلم تحت قدرت الهیه داخل است و هر دو
 مقتضای این دلیل نباشد پس معقول است که باقیات مساوی همان مستحق نیست و سلسله معاد
 انسانی از سمیات است که هر صریح فی کتب الکلام و دلیل که کلامین معتد به
 آن عقل و معنی باشد عقلی و معنی است مثال فی شرح الطوائف الدلیل اما عقل
 جمیع مقدمات قریبه کانت و همیشه او عقل جمیعها کذا که او مرتب آنها و الا اول

هوالی دلیل عقلی بر عقلی است و عقلی بر عقلی است و عقلی بر عقلی است و عقلی بر عقلی است
الجزایر به منتهی بقید دلیل عقلی العلم بالله دلیل وانه لا یثبت الا بالعقل وانه غیر
فی المعجزه الدالة علی صدقته وادراة اثباته بالعقل وادراة تسلسل واثبات الشد یعنی الکرب
منهما هو الذی یسیب بالثقلی بقوته علی النقل فی الجملة اتقی از اینجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود نموده و باوصفت غنیمت آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد از غیب توان دریافت که بی عقل نیست و این دلیل را عقلی نامیدن
کلامی عقلی که ام کس است این قایل که کیش و آفتاب سید کرده است هنوز
یعنی دلیل عقلی و دلیل عقلی همانست است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل عقلی است و اگر مستند چو یک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
می توانیم شد که دلیل واحد باست برای دلیل عقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تقلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تقلم حکمت
اکتساب غیر شکر است و اکتساب غیر شکر حسن است پس اگر مقدمه اولی را مستند کند
بقوله سبحانه و من یؤتی الهمزة فقد اوتی غیر الشکر این دلیل عقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کند به بیان حاصل و منافع که در تقلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک با الله بدترین عباد است و بر این استدلال کند باینکه شرک
بدترین عباد است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی را مستند کند
بقوله سبحانه ان الشکر تقلم عظیم این دلیل عقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقلی این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
فا که که هر شی ممکن دال است تحت قدرت آیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدير و کان الله
علی کل شیء بصیرت را و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در محاذ ذمه خواهد شد

خاتم النبیین سبب آن است نمودن اسکان وجود آن محض در دیگری ثابت گردن موجود
تبدول آن در محض در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صحت اجائی این اتصال
باطل را استدلال جناب اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انباشت و باقتضای
جمل مذکور است که بذکر استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و محلا البطالان این احتمال از ابدی برمیآید است چه او سبب بافضل عظیم خود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص نموده که در وجه و سبب با یک صلوح
اشتراک بین ایشان ندارد و تجر آن در وجه و سبب در دیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقت و آخرهم نبی و الحار الاولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین صلی الله علیه و سلم و غیر ذلک من اخصات که تفصیل آن بالا مذکور
شده است در این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که مستبعد و تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب اله باب است و نظر است قدرت که ممکن
و مقدر و واقعی است که هر فضول را که در کمالات در بر سوا کثرت ثواب مفضول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن تساوی اند سابق این قول او را در وجه
معدیه باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجود معدیه مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال و جو کثیر که این قائل در قول خود اسکان شخص مذکور بوجود
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن بی نیاید آن غرافات را بوجود اثبات اسکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انباشتن از تقبی قیامت جلاله کب است این
قائل از ذکر آن غرافات جز این تکیه ایم خود را بر یاد داد و تسمیه آن باقتضای تجریت و نکات
سوره خود تمسید بجائی و چشم و رخسار الهام و دنیا و نهاد سوری بر داشت خسران نیاید و الا خسر
ذلک به خسران النبیین و قول او و آنچه می بیند می بیند الی آخره و الاست دار و کما این مسایل
احسن و ایمی تا از ذل عمر معنی نمی نمود شمول قدرت الهی نفییه معنی عموم و شمول قدرت الهی

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا کیا کچھ آسان ہو تھا نہیں باوجود کوشش طبع
مذہب نا کامیاب رہا مگر میں نے ہمت نہ ہاری اور جو وجہ کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرفِ حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسالین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستاذی
داوستاذ کل فی کل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت لہد
حسان مع الدامسالمین بطول بقائے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال اظہار اس تمنای دلی کا کیا۔

حضرت اوستاذنا السلام مدظلہ بجمہت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پیمبرِ زکے مال پر بسذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایۃ استیاطہ و اور سے ہم پہنچانے ایک مولانا بکات احمد
صاحب ٹوکی سے ملا اور دوسرا مولانا عبدالمقصد صاحب
بدایونی نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زکریا شیر و منت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص و تمام ملحوظ رکھتا رہا ہے جسے مستند فضل
اس کے صحیح ہے۔ نہ کہ جسے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علی گنبد آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جاہب اعلیٰ عنات بھی بنیال مہولت کر دینے میں خصوصاً قلمیہ
کے عنات تو اس طرح مل کیے ہیں کہ شاید تہوڑی استعداد

عربی رکنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر متاثر ہو سکتا ہے۔
 اب گذارش یہ ہے کہ اگر مایہ وجود اس قدر ہر اسام کے بھی سمجھ
 نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
 اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
 ہون کو اس قدر غلطی طمانعہ سے بے لطف
 ہونے نہ دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنِ ارْتَضٰ
 اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ وَ اٰخِرُ دَعْوَانَا
 اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى
 خَدِي الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰى اٰلِہِ
 وَحْبِہٖ الطَّيِّبِيْنَ وَطَلَبْنَا
 مَعَهُمُ يَا اَحْمَر
 الرَّاحِمِيْنَ
 اُوْن

حرۃ بقلہ فقیر محمد بن عبد اللہ القادری اہل حق علی عنہا۔